

فصلنامه آرمان

بنیادگذار: دکتر ساموئل دیان

مدیر مسئول: دکتر مهدی سیاح زاده

زیر نظر شورای دبیران

دبیر اجرایی فصلنامه و تارنما:
شیریندخت دقیقیان

Arman Cultural Foundation
16218 Ventura Blvd # 2
Encino, Ca 91436

Magazine Subscription:
Phone: 818-385-1722

www.armanfoundation.com

Contact Editorial Board at: shirindokht1@gmail.com

بنیاد فرهنگی آرمان با احراز شرایط و ضوابط وزارت دارایی
ایالات متحده امریکا بخش IRS موفق به اخذ پروانه معافیت
مالیاتی با جواز شماره 1440726 -- 81 شده است.

کلیه مبالغ همیاری و پرداخت های هموطنان عزیز برای کمک به
خدمات فرهنگی این بنیاد، مشمول معافیت مالیاتی می باشد.
با توجه به تسهیلات فوق در انتظار پشتیبانی و همیاری شما برای
نیل به هدف های فرهنگی بنیاد فرهنگی آرمان هستیم.

فصلنامه آرمان زیر نظر شورای دبیران اداره می شود. مسئولیت محتوای
نوشته ها به عهده پدیدآورندگان و فرستندگان آنها است. آرمان دیدگاه های
گوناگون را بازتاب می دهد.

تماس با شورای دبیران:

310-940-7768

چگونه آرمان را آबونه شویم:

با گرفتن آبونمان سالانه آرمان و اهدای حق اشتراک به دوستان و
خویشان، شماره های آرمان را در کتابخانه ها به نسل های بعد
بسیارید.

آبونمان و هزینه پست برای چهار شماره: \$۵۰

تماس برای آبونمان آرمان:

از طریق تلفن 818-385-1722

یا با پست کردن چکی به این مبلغ به نام، Arman Cultural Foundation
همراه نام و نشانی کامل و شماره تماس.

فهرست آرمان ۷یادداشت شورای دبیران ۴

به گرامیداشت زنده یاد پروفیسور یارشاطر - ساموئل دیان ۶

پژوهش ها و آفرینش های ادبی، هنری و فرهنگی

یادنامه ای به مناسبت اولین سالگرد درگذشت زنده یاد دکتر نصرت الله ضیایی - فرح مجلسی ضیایی ۸

زندگی و تحلیل آثار پروین دولت آبادی، از پایه گذاران ادبیات کودکان - مرتضی حسینی دهکردی ۱۰

گشتی در فضای شعر فریدون مشیری - اردشیر لطفعلیان ۴۹

از ستارخان تا داش آکل و بوف کور - طاهره باره ئی ۵۵

سیری در وادی سخنوران عشق: فخرالدین عراقی - شهرام الیاس زاده ۶۳

فصلی از داستان بلند Angel ladies - خسرو دوامی ۶۸

پدیده چپ دستی و چپ دست ها - بهرام گرامی ۸۱

تازه های باهمستان: برگ ویژه آرمان برای معرفی فعالیت ها و سازمان های مردم نهاد ایرانیان

کتابخانه ایرانیان لندن: گزارش و گفتگو با گوئل کهن و ماشاله آجودانی از اعضای هیئت امنای کتابخانه ۸۶

کنسرت تابستانی ارکستر مردم نهاد چکاوک به سرپرستی نادر مجد در واشنگتن دی.سی ۹۴

ریموند رخشانی و آغاز برنامه های شنیداری و اینترنتی پیرامون سرشت علم مدرن برای همگان ۹۶

گرامیداشت فعالیت های قلمی منصور مقیمی ۹۷

تاریخ

پیشینه غرب ستیزی در ایران - محمد ارسی ۹۹

فلسفه و عرفان

سخنرانی رامین جهانگللو در مراسم گرامیداشت داریوش شایگان ۱۱۱

داریوش شایگان: در جستجوی روح ایرانی - رامین جهانگللو، ترجمه شیریندخت دقیقیان ۱۱۸

نامه ای پیرامون مدارا - جان لاک، مقدمه، حواشی و ترجمه از شیریندخت دقیقیان ۱۲۴

فرهنگ مختصر میانی مثنوی؛ حروف "ح" و "ج" - تالیف مهدی سیاح زاده ۱۷۰

یادبودها

به گرامیداشت زنده یاد بانو ناهید پهلوان ۱۹۹

به گرامیداشت زنده یاد دکتر رضا قنادان، زبان شناس و پژوهشگر نظریه ادبی ۲۰۰

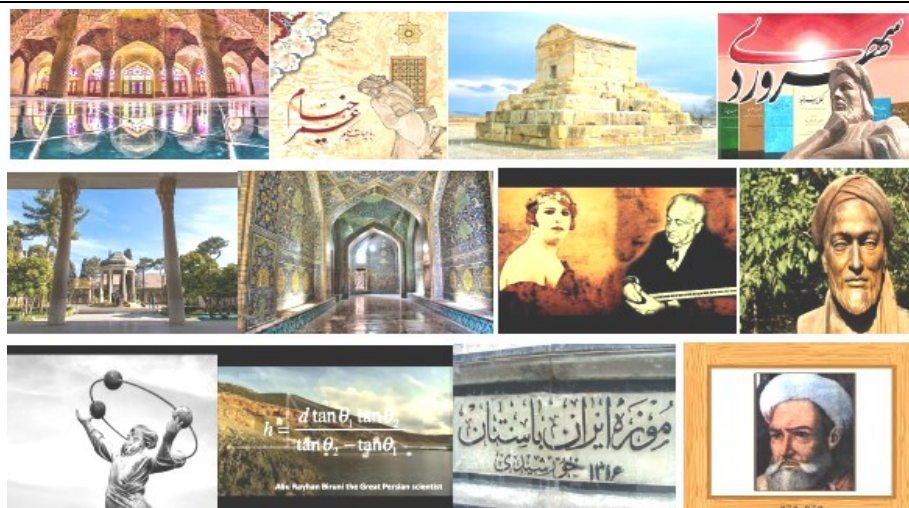
به گرامیداشت زنده یاد بانو عزیزه ضرغام افشار - سیاح زاده ۲۰۲

به گرامیداشت بازیگر محبوب ایران، زنده یاد عزت الله انتظامی ۲۰۳

چند معرفی و بررسی کتاب ۲۰۷

شعر ۲۱۲

اسماعیل خوبی؛ مانا آقایی؛ شفیع کدکنی؛ جهانگیر صداقت فر؛ بنفشه سوده



یادداشت شورای دبیران

شادمانیم که شماره هفتم "آرمان" را به دوستداران فرهنگ و هنر، ادبیات، تاریخ، فلسفه و عرفان ایران تقدیم می داریم. شناخت و اعتلای فرهنگ، اندیشه و هنر ایران زمین با رویکردی امروزی، زنده، چندفرهنگی و با احترام به دیگربودگی که با نسل های گوناگون، گروه های جوانتر ایرانیان و همه فارسی زبانان ارتباط بگیرد، هدف آرمان است.

همت والای محققان، هنرمندان، نویسندگان و شاعرانی که از نقاط مختلف آمریکا و دنیا در این دفتر مشارکت کرده اند، شایان قدردانی است.

خبر تاسف آور درگذشت دانشمند و بنیانگذار با همت دانشنامه ایرانیکا، زنده یاد پروفیسور احسان یارشاطر، همه ایرانیان و بی تردید محافل ایران شناسی جهان را در اندوه فروبرد. شورای دبیران آرمان فقدان این بزرگمرد قلمرو دانش و پژوهش را به خاندان یارشاطر و ایرانیان جهان، تسلیت می گوید. دکتر ساموئل دیان این شماره از آرمان را با یادبود آن زنده یاد می گشاید.

سپس یادنامه ای داریم به قلم بانو فرح مجلسی ضیایی، همسر زنده یاد دکتر نصرت الله ضیایی، محقق ارزنده و از پایه گذاران آرمان. به قلم مرتضی حسینی دهکردی، نگاهی جامع به زندگی و آثار پروین دولت آبادی از بنیانگذاران ادبیات کودکان خواهیم افکند. دکتر طاهره باره ئی نظریه ای در مورد ارتباط میان ستارخان و داش آکل و امتداد این شخصیت ها در بوف کور صادق هدایت ارائه می کند؛ ارشیر لطفعلیان گشتی دارد در فضای شعر فریدون مشیری؛ شهرام الیاس زاده سیری دارد در وادی سخنوران عشق با یادآوری فخرالدین عراقی؛ خسرو دوامی فصلی از یک داستان بلند خود را به خوانندگان آرمان تقدیم داشته؛ و دکتر بهرام گرامی به بررسی پدیده چپ دستی می پردازد.

در برگ ویژه آرمان با عنوان "تازه های باهمستان" که به معرفی فعالیت ها و سازمان های مردم نهاد ایرانیان اختصاص خواهد داشت، با کتابخانه مطالعات ایرانی در لندن آشنا شده، پای گفتگو با مسئولان این کتابخانه، دکتر گوئل کوهن و دکتر ماشالله آجودانی می نشینیم و سپس، با ارکستر مردم نهاد چکاوک در واشنگتن دی سی به رهبری دکتر نادر مجد و نیز مجموعه برنامه های آشنایی با علم مدرن توسط دکتر ریموند رخسانی آشنا شده، همچنین، قدردانی خواهیم داشت از روزنامه نگار پیشگوت، منصور مقیمی. در بخش تاریخ، محمد ارسی به غرب ستیزی در ایران می پردازد. در بخش فلسفه و عرفان، پروفیسور رامین جهانیکلو در گرامیداشت داریوش شایگان، فیلسوف ایرانی که در ماه مارچ سال جاری درگذشت، به اهمیت آثار و شخصیت شایگان پرداخته است. سپس، متن مهم جان لاک، فیلسوف انگلیسی قرن هفدهم با عنوان "نامه ای پیرامون مدارا" که پایه گذار نظری جدایی دین از حکومت و لیبرالیسم و مدارا است، با مقدمه، حواشی و ترجمه شیریندخت دقیقان به خوانندگان تقدیم شده است.

در بخش یادبودها شورای دبیران آرمان، درگذشت بانو ناهید پهلوان را به سردبیر محترم مجله فردوسی، آقای عباس پهلوان و خانواده ایشان تسلیت می گوید. همچنین، درگذشت بانو عزیزه ضرغام افشار را به همسر ایشان دکتر مهدی سیاح زاده، از اعضای هیئت مدیره بنیاد فرهنگی آرمان و مدیر مسئول آرمان و فرزندان این خاندان ارجمند تسلیت می گوئیم. فقدان دو شخصیت فرهنگی ارجمند، زنده یاد عزت الله انتظامی و زنده یاد دکتر رضا قنادان را به خانواده های این بزرگان فرهنگ و هنر و همه ایرانیان تسلیت می گوئیم.

در پایان، چند معرفی کتاب و شعرهایی تازه از دکتر بنفشه سوده، مانا آقایی، اسماعیل خویی، دکتر شفیعی کدکنی و جهانگیر صداقت فر خواهیم داشت.

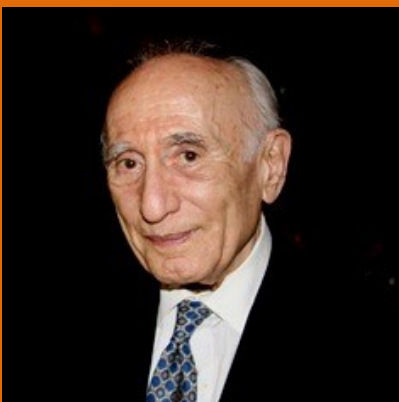
در تارنمای آرمان، نسخه های کامل آرمان ۱ تا ۷ جهت مطالعه موجود می باشند و در بخش "مقالات"، مقاله های همه شماره ها در دسترس است.

از محققان، نویسندگان و هنرمندان ایرانی و فارسی زبان آمریکا و جهان دعوت می کنیم تا در شماره آینده مشارکت کنند.

از شما برای معرفی آرمان در شبکه های اجتماعی و تهیه آبونمان نسخه های چاپی جهت حمایت از این فصلنامه سپاسگزاریم.

در گرامیداشت زنده یاد پروفیسور احسان یار شاطر

دکتر ساموئل دیان



درگذشت دانشمند و بنیانگذار با همت دانشنامه ایرانیکا، زنده یاد پروفیسور احسان یارشاطر، همه ایرانیان و بی تردید، محافل ایران شناسی جهان را در اندوه فروبرد. آن زنده یاد از جمله شخصیت هایی بود که اگر ملتی بخت بلند داشته باشد، ممکن است هر صد سال یک بار قد برافرازند و تحولی بزرگ در فرهنگ و اندیشه پدید آورند. بدون شور و بلندنگری و پشتکار و تلاشگری خستگی ناپذیر او هرگز دانشنامه عظیم ایرانیکا فراهم نمی آمد. او تا آخرین روزهای زندگی خود وظیفه ثبت و انتشار مطالعات ایران شناسی را وجه اصلی زندگی پربار خود قرارداد.

در سال ۲۰۱۷ زمانی که پروفیسور احسان یارشاطر به جنوب کالیفرنیا و لس آنجلس آمد، آن زنده یاد در مجلسی در جمع یاران بنیاد فرهنگی آرمان که افتخار میزبانی آنرا داشتم، طی سخنان الهام بخشی، جامعه فرهنگی ایرانیان را تشویق به ادامه و حمایت از کار ارزنده ایرانیکا کردند. متن سخنان آن زنده یاد در مجلس یادشده به صورت شنیداری و نیز نوشتاری به زودی توسط آرمان منتشر خواهد شد.

وظیفه خود می دانم که از طرف شورای دبیران آرمان به خاندان یارشاطر و ایرانیان جهان، تسلیت بگویم. راه زنده نام پروفیسور احسان یارشاطر پر رهرو باد.

دکتر ساموئل دیان؛ ۲۵ سپتامبر ۲۰۱۸



پژوہش های ادبی و فرهنگی

یادنامه ای به مناسبت اولین سالگرد درگذشت محقق ارزنده

زنده یاد نصرت الله ضیایی

به قلم فرح مجلسی ضیایی



از شمار دو چشم یک تن کم / وز شمار خرد هزاران بیش

با درود و به نام ایزد پاک که بود و نبود با اراده اوست.

دکتر نصرت الله ضیایی در روز پنجم تیرماه ۱۳۹۶ مصادف با بیست و ششم ماه جون ۲۰۱۷ زندگی پربار و پر ثمر خویش را وداع گفت، در حالی که وجودش و روحش سرشار از عشق به وطن، خانواده و دوستان و یاران وفادارش بود و همه را در سوک ابدی خویش فرو برد. امسال اولین سالروز وفاتش را در جلسه گردهم آبی هفتگی که به قول خودش «جلسه اصحاب سه شنبه» می نامید با جمعی از آن ها برگزار کردیم که با سخنرانی هر یک از دوستان درباره ایشان یادش را گرامی داشتیم.

دکتر ضیایی با وجود کسب مدارج ترقی در کارهای تدریس و اداری و چه در مسائل علمی، پیوسته خود را خدمتگزار بشریت می‌نامید و با وجود پیشرفت‌های علمی و مسئولیت‌های بزرگ اداری که بر عهده‌اش بود، بزرگترین افتخارش، شغل معلمی بود که به راستی چه در خانواده و چه در اجتماع تا پایان عمر همچنان مشوق اخلاق و علم آموزی، درستی و راستی بود و معتقد بود که گذشت و ایثار است که انسان را به تکامل می‌رساند. ایشان جزو اولین آموزگاران مدرسه محمدیه تکاب (زادگاهش) بود. او سال‌ها در آنجا به تدریس مشغول بود و پس از انتقالش به تهران در بسیاری از مدارس از جمله دارالفنون، خوارزمی، خزائلی، فرگام و موسسه فرهنگی کودکان استثنایی در مجتمع فرهنگی راه و ترابی در تهران و همدان به کار تعلیم و تربیت مشغول بود. ایشان پس از بازنشستگی راهی ترکیه شد و ضمن تدریس تاریخ و ادبیات ایران در دانشگاه قاضی، در ریزنی فرهنگی ایران نیز به اشاعه فرهنگ و ادب و تاریخ ایران زمین و ترجمه مقالات و کتاب‌های متعدد از جمله حاجی بکتاش، نوشته ایرن میکوف (از افسانه تا حقیقت) ردپای فرهنگ ایران در آسیای صغیر و بالکان و منجم‌باشی (صحایف الاخبار و وقایع‌الآثار) زمان زیادی را صرف نمود و آثار متعددی از خویش به جای گذاشت.

کتاب خاطرات ایشان که بیش از دوازده سال در نگارش آن تلاش نموده بود، در چهار جلد است. جلد اول آن در ایران با کوشش بسیار چاپ و در کتابخانه‌های تکاب، شاهین دژ، زنجان، تبریز و تهران و آمریکا در معرض استفاده قرار گرفت. امید است که به تدریج به چاپ‌های بعدی کتاب خاطرات و نوشته‌ها و مقالات متعدد ایشان همت بگماریم تا همگان از فیض خواندن و آموختن آنها بهره‌مند شوند. روحشان شاد و یادشان برای ما و دوستانشان گرامی باد.

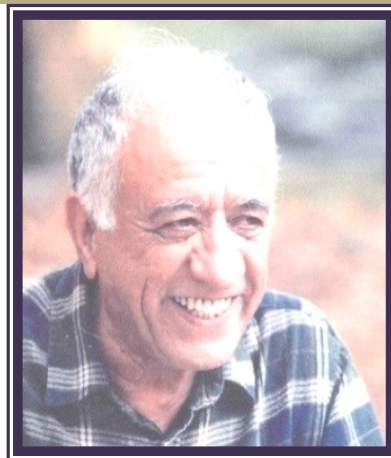
با تقدیم احترام، ف-م

زندگی و تحلیل آثار پروین دولت‌آبادی
از پایه‌گذاران ادبیات کودکان و از شعرای برجسته ایران
مرتضی حسینی دهکردی

چون سروکار تو با کودک فتاد

پس زبان کودکی باید گشاد

"مولانا جلال‌الدین"



«پروین دولت‌آبادی» از جان-
های شیفته و شعرای مبتکر و
خلاق بود که آفرینش‌های
ادبی او در تعالی و تکامل
شعر پارسی تأثیر بسیار باقی
نهاد. او به همراه: «پروین
اعتصامی»، «فروغ فرخ‌زاد» و
«سیمین بهبهانی»، بیش از
دیگر زنان ایران در روند
تکامل ادبیات معاصر ایران
نقش داشته و خلاقیت‌ها و
کیفیت والای آثارشان با
برترین شعرای کشور ما قابل
مقایسه است.

پروین دولت‌آبادی با سرودن

به دوست فرزانه‌ام

بانو پری معاضد تقدیم می‌شود.

اشعار ساده، روان، بدیع، آموزنده و دلچسب برای کودکان فارسی زبان، دل و جان آنها را با زیبایی‌های طبیعت و شور زندگی و مسائل اخلاقی و معنوی آشنا ساخت و با جادوی سخن خود، به روان‌شناسی پرورشی کودکان ایران، چهره جدید بخشید.

زندگی پروین دولت‌آبادی:

وی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در محله احمدآباد اصفهان، در خانواده‌ای فرهنگی، روشنفکر، متجدد و مشهور به دنیا آمد. پدرش «حسام‌الدین دولت‌آبادی»، رئیس اوقاف اصفهان بود و مادرش بانو «فخر گیتی» از زنان تحصیل کرده اصفهان به شمار میرفت و مدیریت مدرسه «ناموس» را در آن شهر به عهده داشت.



از دیگر برجستگان نامدار این خانواده میتوان از «یحیی دولت‌آبادی»^۱ و «صدیقه دولت‌آبادی»^۱ نام برد.

^۱ - یحیی دولت‌آبادی عموی پدر پروین بود و از رجال نامدار و روشنفکر و خوشنام دوران مشروطیت و از پیشگامان آزادی در ایران به شمار میرفت و چند دوره نیز وکیل مجلس بود. (فرهنگ معین، جلد پنجم)

در خانواده دولت آبادی کلماتی مانند: درس، کتاب، شعر، ادبیات، روزنامه و مجله، سخن غالب بود و در چنین محیطی «پروین دولت آبادی» رشد کرد و نبوغ ادبی او شکل گرفت.

وی تا سن ۱۱ سالگی در مدرسه «ناموس» اصفهان تحصیل کرد، سپس به همراه خانواده به تهران رفت و در مدرسه «نور و صداقت» که وسیله معلمین انگلیسی اداره می شد به ادامه تحصیل پرداخت و سرانجام به مدرسه «نوربخش» که امریکائی ها آنرا سرپرستی می کردند رفت و تحصیلات دوره دبیرستان را در آنجا به پایان برد.

پس از دریافت دیپلم بر آن بود که در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران در رشته نقاشی و مجسمه سازی ادامه تحصیل دهد. چند جلسه هم در کلاس های درس این دانشکده حضور یافت ولی دیدارش از یک شیرخوارگاه و پرورشگاه کودکان، چنان وی را تحت تأثیر قرار داد که به تحصیلات دانشگاهی پشت پا زد و همه نیرو و توان و جوانی خود را وقف خدمت به کودکان و بهبود شرائط زندگی آنان کرد.

در آن زمان شهرداری تهران که پدر پروین تصدی آنرا به عهده داشت، شیرخوارگاه و پرورشگاهی را اداره می کرد که عده کثیری کودکان نگون بخت و بی سرپرست، در شرائطی بسیار نامطلوب در آن زندگی می کردند.

محیط پرورشگاه و نحوه نگهداری کودکان بسیار کثیف و غیر بهداشتی و غیر قابل قبول بود. تغذیه ناسالم، لباس ها ژنده و نفرت و بیزاری بر همه جا گسترده بود. هیچ کس کودکان را شستشو نمیداد و حمام کردن معنا نداشت.^۱ مشاهده این همه زشتی و ادبار، روح لطیف و حساس دختر جوان را چنان منقلب کرد که همه چیز را رها نمود و بر آن شد که در همه عمر در خدمت کودکان باقی بماند، به آنها کمک کند و برای تربیت و تحصیل آنها و بهبود شرائط زندگی شان از هیچ تلاشی خودداری ننماید.

او با عشقی شگفت انگیز و از صمیم قلب هر روز کودکان را می شست، لباس آنها را تمیز می کرد و برای بهبود وضع آنان از بذل هیچگونه تلاشی خودداری نمی نمود.

^۱ - صدیقه دولت آبادی عمه پروین بود و بنیان گذار نهضت بانوان در ایران به شمار میرفت. وی در سال ۱۲۹۶ خورشیدی نخستین مدرسه دخترانه را در اصفهان تأسیس کرد و مهمتر از آن نشریه ارجمندی به نام «ندای زنان» منتشر ساخت که در رشد فکری زنان تأثیر بسیار به جا نهاد.
^۲ - برگرفته از گفتگوهای پروین دولت آبادی با خانم پری معاضد، مدیرکل پیشین آموزش و پرورش استان مرکز و از دوستان نزدیک خانم دولت آبادی.

پروین طبع شعر داشت و با الهام از واقعیت‌های پیرامون خود و تحت تأثیر زیبایی‌های طبیعت، اشعار ساده و روان و قابل فهم برای کودکان می‌سرود و برای آنها میخواند و چون دلبستگی آنها را به شنیدن اینگونه اشعار دریافت برآن شد تا از هنر خود برای بهبود شرائط تربیتی همه نوآموزان کودکانها و دانش‌آموزان مدارس ابتدائی استفاده کند و آفرینش‌های او منحصر به پرورشگاه شهرداری تهران نباشد.

تا آن تاریخ سرودن اشعار کودکانه در ایران سابقه نداشت و اصولاً در اغلب خانواده‌ها، برای اطفال شخصیت و حرمت چندانی قائل نبودند و تصور نمی‌کردند که خردسالان بتوانند چیزی از شعر درک کنند. اما به زودی معلوم شد که اگر اینگونه ادبیات به زبان کودکانه سروده شود و با تخیلات آنها هم‌سو باشد، به راحتی میتواند مورد قبول قرار گرفته و در حافظه آنها باقی بماند.

در آثاری که پروین برای خردسالان می‌نوشت، کمترین اندرزگوئی و امر و نهی و چه بکن و چه نکن دیده نمی‌شد. همه سروده‌هایش با توجه به روح لطیف و طبیعت حساس خردسالان از زبان پرنده‌ها و پروانه‌ها و با الهام از محیط پیرامون آنها ساخته می‌شد و ملاحظات پرورشی در ساختن آنها مورد توجه قرار می‌گرفت و کودکان برای شنیدن و حفظ کردن این اشعار از خود اشتیاق نشان می‌دادند.

از آن پس آفرینش این گونه ادبیات مهمترین مشغله زندگی پروین شد و تصمیم گرفت که با بهره‌گیری از تجربیاتی که در پرورشگاه شهرداری تهران به دست آورده بود، هنر خود را در اختیار همه دانش‌آموزان کم سن و سال کشور قرار دهد.

خوشبختانه در آن سالها یکی از مدیران فرزانه و دانشمند و خوش فکر وزارت آموزش و پرورش به نام: «ایرج جهانشاهی» مجله پرمحتوایی به نام: «پیک» برای کودکان و دانش‌آموزان کشور منتشر می‌کرد که به همه استانها و شهرستانها و روستاها ارسال می‌شد و مورد استفاده محصلین قرار می‌گرفت.

پروین برای مدت ۱۲ سال به طور مرتب اشعار خود را در این مجله منتشر می‌کرد و دانش‌آموزان و نوآموزان همه نقاط کشور میتوانستند همه هفته با آبشار روان احساس وی آشنا شوند و با سخنان شیرین و ساده و روان وی پیوند یابند.

به تدریج نام پروین دولت آبادی به عنوان یکی از آغازگران ادبیات کودکان در ایران به شهرت رسید. در دو دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ حدود ۴۰۰ قطعه از سروده‌هایش در مجله پیک انتشار یافت. این اشعار چنان در دل و جان کودکان جا گرفت که سازمان کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش برخی از آنها مانند: «باز می‌آید پرستو» و «خدا» را در کتب درسی دبستانها بچاپ رسانید. بعدها به دلالت واهی و اعلام نشده شعر زیبا، ساده و پرمفهوم خدا را از کتاب چهارم ابتدائی حذف کردند. در صفحات بعدی این مقاله، این شعر به نظر خوانندگان میرسد و به تفصیل درباره آن گفتگو می‌کنیم.



پروین در آفرینش اشعار کودکانه، زبانی ویژه داشت و از دریچه چشم خردسالان به مسائل مختلف می‌پرداخت، خود را به جای کودکان کم سن و سال می‌گذاشت و از زبان آنها سخن میگفت و به راحتی میتوانست آنچه در ضمیر پاک و معصوم آنها می‌گذشت، بیان نماید. به طور مثال در یکی از اشعار خود آرزو می‌کرد که آن آدم برفی که بچه‌ها در حیات مدرسه و یا کوچه درست کرده‌اند، سرما نخورد.

شب برفی

شب یخ بندان است

آدمک برفی

در کوچه مهمان است

کاش سرما نخورد.^۱

و یا با پروانه‌ها چنین سخن می‌گوید:

پروانه‌ام پرواز کن آن بال رنگین بازکن
 با رقص شاد و زنده است فصل بهار آغاز کن

ادبیاتی که پروین پایه‌گذاری کرد موجب شد تا به تدریج گروهی از شاعران خوش قریحه و سخن‌سرایان زبردست دیگر نیز به آفرینش‌های کودکانه پردازند و این هنر به عنوان بخش معتبری از ادبیات معاصر ایران مورد توجه قرار گیرد. از برجسته‌ترین شاعرانی که در این راه به شهرت رسیدند، می‌توان از «عباس یمنی شریف» و «محمود کیانوش» یاد کرد که بسیاری از آثار زیبایی آنها در شعر معاصر ایران به ماندگاری رسیده است.

ویژگی‌های ممتاز اشعار کودکانه پروین دولت‌آبادی:

همان‌طور که گفته شد پروین در خلق مضامین ساده و بدیع که مورد قبول خردسالان قرار گیرد توانایی بسیار داشت. این مضامین، پدیده‌های ناآشنا، عجیب و غریب و دور از ذهن و فهم خردسالان نبودند، بلکه کودکان در زندگی روزمره با اغلب آنها پیوند داشتند.

مضامین اشعار او در درجه اول از بین پدیده‌های طبیعی پیرامون انسانها مانند گل‌ها، گیاهان، ابر و باد، ماه و خورشید، باران و برف، چشمه و رود و دریا و حیوانات و حشرات، به خصوص پروانه-ها انتخاب می‌شد. در درجات بعدی پدر و مادر و معلم و مدرسه و بازی‌ها و سرگرمی‌های کودکان، یا مسائل اجتماعی و اعتقادی و آموزشی را به عنوان مضمون بر می‌گزید و نهایت سعی می‌کرد که هر مضمونی را با استفاده از لغات و کلمات درخور، به صورت ساده و کودکانه بیان دارد و نظرها را به آنها جلب نماید. زبانی که در این اشعار به کار میرفت، فاقد

^۱- برگرفته از مقاله ارجمند خانم زهرا استاذزاده، مجله مطالعات ادبیات کودک.

هرگونه ایهام‌های پیچیده و شاعرانه بود و در عین حال با همه سادگی، لغزش‌ها و سستی‌های زبان مردم کوچه و بازار در آن دیده نمی‌شد.

ویژگیهای ممتاز اشعار کودکان پروین:

الف: اجتناب از هرگونه نصیحت کردن، اندرز گوئی و امر و نهی.

ب: وسعت بخشیدن به دامنه‌های خیال‌پردازی‌های کودکان و آشنا نمودن ذهن آنها با زیبایی‌های زندگی و ارزش‌های متعالی اخلاقی.

ج: القاء پاکی و صداقت و مهربانی و عاطفه‌های انسانی به کودکان با استفاده از مضامین متنوعی چون عناصر طبیعت، گل‌ها، گیاهان، ابر و باد و باران و مه و خورشید و دیگر مضمون‌هایی که در صفحات بعدی به آنها اشاره خواهد شد.

د: کمک به کودکان در شناخت: «هستی بخش کل» براساس بینش‌های عرفانی ایرانی و باورهای معنوی.

ه: ستایش پدر، مادر، معلم، مدرسه و دیگر عوامل ارجمندی که زندگی طبیعی و مدنی انسانها را شکل می‌دهند.

د: دمیدن روح «امید» در کودکان و کمک به آنها برای داشتن زندگی بهتر و زیباتر و آینده‌ای دلپذیرتر.

او با بهره‌گیری از صفا و سادگی و فضیلت‌های ذاتی و اخلاقی خود و تجربیات گرانبهائی که در پرورشگاه شهرداری به دست آورده بود، توفیق یافت تا هدفهای فوق را مضمون اشعار خود قرار دهد و با استفاده از طبع روان خویش، با کمک کلمات و جملات ساده اشعار کودکان خود را به وجود آورد و خردسالان را با خوبی و مهربانی و صفای زندگی آشنا سازد.

از آنجا که عناصر طبیعی مهمترین مضامین اشعار پروین را تشکیل می‌دهد و بیش از 33 درصد^۱ سروده‌هایش مربوط به نقش طبیعت در زندگی انسانهاست، در زیر قطعاتی از آثار او را که با مضمونهای مربوط به طبیعت سروده شده است، نقل می‌کنیم:

آفتاب مهتاب

آفتاب مهتاب چه رنگه

چه قدر هر دو قشنگه

یکی روشنی روز

یکی نور شب افروز

یکی طلای زرده

یکی نقره سرده

یکی پر تو خورشید

به روی خاک پاشید

یکی از ماه زیبا

بتابد بر همه جا

آفتاب مهتاب چه رنگه

چه قدر هر دو قشنگه

گل بادام

گل بادام، ای سپید سپید

با خود آورده‌ای ز عید نوید

تو هم ای تازه سنبل خوشبو

قصه عید و نوبهار بگو

^۱ - مقاله محققانه و ارجمند خانم زهرا استاذزاده.

* * *

نرگس ای تاج زر نهاده به سر

جوی را دادی از بهار خبر

* * *

لاله، ای سرخ روی باغ و چمن

ای به لبخند باز کرده دهن

* * *

حرفی از نوبهار می گویی

چون به دامان دشت می روئی

* * *

سایه پر درخت خانه‌ی ما

نارون چتر خویش را بگشا

* * *

ای بهار، ای بهار سبز بیا

تو بیا جاودان به خانه‌ی ما

برف

برف آمده شبانه

رو پشت بام خانه

برف آمده رو گل‌ها

رو حوض و باغچه‌ی ما

زمین سفید هوا سرد

ببین که برف چه‌ها کرد

رو جاده‌ها نشسته

رو مسجد و گلدسته

برف قاصد بهاره

زمستان‌ها می‌باره

سلام سلام سپیدی

دیشب ز راه رسیدی؟

درخت کوچه ما

درخت نارون در کوچه ما

دوباره چتر سبز خویش وا کرد

بلند و سرفراز و سایه گستر

یکایک خانه‌ها را باصفا کرد

*

به زیر سایه آن می‌نشینم

به روز گرم تابستان سوزان

زمستان سرپناه کودکان است

چو آید باد تند و سرد باران

*

درخت آشنای مهرپیوند

به آبی میهمان خانه ماست

نشاط و شادی این کوچه از اوست

درخت خرم و یکدانه ماست

*

به یک یک شاخه‌هایش آشناییم
 چو گنجشکی که بر آن لانه سازد
 سرود دوستی خواند به گوشم
 نسیم صبح چون برگش نوازد

مضامین معنوی و روحانی در اشعار کودکان پروین:

گرچه تعداد اشعاری که پروین دولت‌آبادی با مضامین معنوی سروده، اندک است و از ۵ درصد آثارش تجاوز نمی‌کند^۱، اما از آنجا که بیان مسائل فلسفی و اعتقادی همواره با پیچیدگی‌ها و دشواری‌های خاص توأم است (به خصوص برای کودکان)، لذا لازم است که این بخش با توضیحاتی همراه باشد و نمادها و سمبل‌ها و اشاراتی که شاعر برای توضیح بینش‌های عرفانی خود به کار برده، مورد گفتگوی بیشتر قرار گیرد.

گفتنی است که پروین دولت‌آبادی تنها شاعری نیست که در زمینه «آفریننده کل» سخن گفته، پیش از او صدها و شاید هزارها شاعر دیگر در این زمینه پیچیده فلسفی قصاید بسیار آفریده‌اند و هر کس به زبانی سخن از آفریدگار به میان آورده، اما اشعار ساده‌ای که پروین در این زمینه سروده است، حکایت دیگری است.

نگارنده این مقاله به یاد دارم که وقتی دانش‌آموز دبستان بودم، اغلب اوقات ذهن کودکانم متوجه خدا بود و مانند اغلب کودکان به شناخت بیشتر خدا اشتیاق داشتم و طبیعت جستجوگر همواره بر آن بود که مطالب بیشتری درباره ذات حق بداند و اغلب از معلمین خود می‌پرسیدم که خدا کیست؟ در کجا زندگی میکند و چه دلایلی برای اثبات او وجود دارد؟ یکروز معلم تعلیمات دینی ما که پیرمردی روحانی بود، با اشاره به میز و نیمکت‌های کلاس از ما پرسید که این میز و نیمکت را چه کسی ساخته است؟ مسلماً یک استاد نجار، ما این استاد را نمی‌بینیم ولی برای همه ما مسلم است که هر چیزی سازنده‌ای دارد و نتیجه گرفت که آن آفریننده بزرگی که

^۱ - همان.

این همه ستاره‌ها و کائنات و خورشید و ماه و کوه‌ها و دریاها را آفریده است، خدا نام دارد. گرچه او را نمی‌بینیم ولی آثارش در همه جا دیده می‌شود.

گرچه در آن سن و سال این پاسخ تا حدی برایم اقناع کننده بود، معه‌ذا طبع کودکانه و پرسشگرم می‌خواست بداند که اگر هر پدیده‌ای صناعی دارد، سازنده خدا کیست؟

اطمینان دارم که اینگونه پرسش‌ها و کنجاویها فقط به من و نسل ما اختصاص نداشت و از بدو پیدایش بشر همواره این پرسش برای آدمیان مطرح بوده و هیچوقت نیز جواب قانع کننده‌ای به دست نیامده است. پیام‌آوران ادیان توحیدی و فلاسفه و بزرگان و عرفای نامدار همواره درباره این ذات دیده نشده سخن گفته‌اند و از همه بیشتر شعرای نامدار ایرانی در این زمینه آثار درخشانی خلق کردند، اما حقیقت این است که هیچ یک از این تعاریف و فلسفه‌ها، چیزی از کنجکاوای‌ها نکاست. وقتی من قطعه «خدا» اثر پروین دولت‌آبادی را خواندم به این نتیجه رسیدم که بعد از ۸۰ سال جستجو، پاسخ نسبتاً مناسبی دریافت کردم، پاسخی که بیش از همه تئوری‌ها و نظریات و تعاریف و فلسفه‌ها وجودم را تسخیر کرد.

در این شعر کودکانه، پروین با زبانی بسیار ساده و لبریز از پاکی و صداقت و ایمان به پرسش‌های چند هزار ساله انسانها پاسخ داده که به باور این قلم، تاکنون جوابی زیباتر و اقناع کننده‌تر از آن نشنیده‌ام، گرچه او جهان‌بینی عرفا را بیان می‌دارد، ولی با این کلام کودکانه حقیقتاً اعجاز کرده است.

خدا

به مادر گفتیم آخر این خدا کیست

که هم در خانه‌ی ما هست و هم نیست

تو گفتی مهربان‌تر از خدا نیست

دمی از بندگان خود جدا نیست

چرا هرگز نمی‌آید به خوابم

چرا هرگز نمی‌گوید جوابم

نماز صبحگاهت را شنیدم
 تو را دیدم، خدایت را ندیدم
 به من آهسته مادر گفت: «فرزند!»
 خدا را در دل خود جوی یک چند
 خدا در بوی و رنگ گل نهان است
 بهار و باغ و گل از او نشان است
 خدا در پاکی و نیکی است فرزند
 بود در روشنایی‌ها خداوند.»

به علت محتوای والا و جاذبه فوق‌العاده‌ای که در این قطعه دیده می‌شد، سازمان کتب درسی وزارت آموزش و پرورش آنرا در کتابهای درسی مدارس ابتدائی چاپ کرد، ولی با کمال تأسف چند سال بعد به عللی موهوم آنرا از کتب مزبور حذف نمودند.

در زیر قطعه دل‌انگیز دیگری به نام «دعا» که سرشار از معنویت، بلاغت و سادگی و دلنشینی است و در ادبیات فارسی کمتر نظیر دارد، نقل می‌شود.

گفتنی است که خلق چنین اثری علاوه بر طبع شاعرانه و قدرت سخن‌وری، مستلزم دلی پاک و روحی لطیف و وجودی پراز صداقت و مهربانی و آرامش است و اگر شاعری با این صفات بیگانه باشد، بعید است که موفق به آفرینش چنین اثری شود.

دعا

با این دو دست کوچکم

دست می‌برم پیش خدا

با دل پاک و روشنم

دعا کنم، دعا، دعا

آهای خدا، خدا، خدا

بشنو دعا‌های مرا

دعا برای مادرم

دعا به شادی بابا

به خانه‌ها صفا بده

به جان ما وفا بده

یاد یار و دیار در شعر پروین:

یاد یار و دیار برای اغلب انسانها جذابیتهای افسانه‌ای دارد. حدود ۳۸ سال است که نگارنده این سطور در امریکا زندگی میکنم ولی هر شب با یاد ایران به خواب میروم و هر شب خواب‌های ایران را می‌بینم و هر صبح با یاد این سرزمین افسونگر از خواب برمیخیزم و در اکثر ساعات شبانه‌روز به زادگاهم می‌اندیشم، به آن دیاری که کودکیم در آنجا شکل گرفت و از هر گوشه و کنار آن، یادی در خاطر مانده است. سرزمینی که پدران و مادران ما در آن به خواب ابدی رفته‌اند.

طبیعی است که جان شیفته‌ای چون پروین دولت‌آبادی نیز با یاد یار و دیار خود نغمه‌سرایی کند و به یاد شهری که در سرسبزی و طراوت و زیبایی نصف جهان نام دارد، شعری زیبا تقدیم نوباوگان کند و به طور غیرمستقیم خاطرات یار و دیار را در آنها زنده نماید.

در این شعر ساده و کوتاه، او از زاینده‌رود پرآب و پل‌های افسانه‌ای و گنبدها و گلدسته‌ها و مناره‌های فیروزه‌ای و بناهای زیبای گذشته و شهر زنده و پرتکاپو و مردم هنرمند و زحمت‌کش اصفهان سخن می‌گوید و عشق به سرزمین مادری را در دل و جان هر کودک ایرانی مشتعل می‌نماید.

اصفهان، نصف جهان

شهر آفتاب و نور

شهر شادی و سرور
شهر باغ و بوستان
شهر رود نغمه خوان
نیمه جهان و اصفهان
پل نگاه می کند به رود
رود خواند این سرود:
می روم به کشتزارها
می برم به باغ ها بهارها
پل نشسته لب خموش
بار شهر را کشد به دوش
می روند مردمان
پای می نهند روی آن
می کشد به پشت خویش بارها
شهر کار و کارگر
شهر باغ های بارور
شهر مردمان پُر هنر
شهر زنده رود در گذر
جاودانه شهر، اصفهان ما
ای یگانه شهر ما، اصفهان ما

عاطفه در شعر پروین دولت‌آبادی:

به باور نگارنده این سطور، برترین ویژگیها و درخشان‌ترین دست‌آوردهای ادبی خانم پروین دولت‌آبادی، تأثیری است که اشعارش در تلطیف احساسات و عواطف کودکان ایران به جا نهاده که نهایتاً به لطافت روح جامعه ما می‌انجامد.

از آنجا که بررسی دقیق و روانشناسانه این مبحث به علت پیچیدگی‌های بسیار، کاری بس دشوار بوده و ممکن است که این نوشته طولانی‌تر از حد انتظار خوانندگان گردد، معه‌ذا سعی می‌شود که در حداقل کلمات، نقش ادبیات کودکان را در تلطیف روحیات و احساسات جامعه ایران مورد بررسی قرار داده و نتیجه معقولی به دست آید.

متأسفانه بخشی ولو اندک از جامعه ایران، اعم از شهری یا روستائی و از آن جمله تعدادی از معلمان ما به عللی که فعلاً مجال بررسی آن نیست، انسانهائی خشونت‌طلب، تندخو، مستبد، ستیزه‌جو و یک‌سونگر بوده و ناهنجاریهای روحی آنها بعضاً حوادث تلخی را به بار می‌آورد که حقیقتاً دردناک و غم‌انگیز است.

در سفری که در سال ۱۳۸۴ نگارنده به ایران داشتم، در ۲-۳ ساعتی که هر روز در خیابانهای تهران به سر می‌بردم، هر بار بیش از ۱۰-۱۲ مورد نزاع و مشاجره و تندخویی و زدوخورد می‌دیدم. گفتگوهای غیرمحترمانه و نامهربانانه و برخوردهای خشن در همه جا دیده می‌شد، در صف بانکها، در صف اتوبوسها، جلوی نانوائی‌ها، در سالن بیمارستانها و از همه مهمتر در ترافیک شهرهای بزرگ و شگفت آنکه مردم ما با این رویدادها خو گرفته و آنها را امری طبیعی در زندگی می‌دانند.

گفتنی است که این کج‌تابی‌ها، در سالهای پیش از انقلاب اسلامی نیز کم و بیش رواج داشت و به عبارت بهتر، خشونت‌طلبی در جامعه ایران نهادینه شده بود. در سال ۱۳۵۴ که نگارنده مسئولیت آموزش و پرورش خراسان را به عهده داشتم، اکثر روزها گزارش‌های ناراحت‌کننده‌ای از تندخویی برخی معلمان و رفتار غیرانسانی آنها با کودکان مدارس دریافت می‌کردم که برخی از آنها به سبعت می‌مانست. از جمله روزی هنگامی که قصد بیرون رفتن از اداره را داشتم، در خیابان، جلوی ساختمان آموزش و پرورش به مادر و فرزندی برخوردی که قصد داشتند مسئول آموزش و پرورش خراسان را ببینند. خودم را معرفی کردم و از مشکل آنها پرسیدم. مادر

درد کشیده به پسر نحیف همراه خود دستور داد تا همه لباس‌های خود را از تن بیرون کند و در میان شگفتی من و برخی از کارمندان و رهگذران کودک در چند ثانیه لباس‌های خود را کند و در حالی که آه از نهاد همه ما بیرون آمده بود، متوجه شدیم که تمام بدن کودک رنج دیده سیاه شده و تراشه‌های چوب دهها نقطه از بدن او را زخمی کرده و قسمتی از چوب‌های زخم‌ها باقی مانده است. معلوم شد که در یکی از مدارس مشهد، دیوانه‌ای که خود را آموزگار می‌نامد در نهایت سببیت کودک بی‌دفاع را به جرم انجام ندادن تکلیف مدرسه تنبیه نموده و چند ترکه چوب بر بدن نحیف وی فرو کرده است و قسمتی از تراشه‌های چوب لای زخم‌ها باقی مانده است.

شاید برخی از خوانندگان این نوشته گمان برند که در توصیف آن منظره، غلو به کار رفته است. اما حقیقت آنکه ذره‌ای غلو در میان نیست و منظره بسی دلخراش‌تر از آنچه در این نوشته آمده است، بود تا حدی که هم من و هم اغلب افرادی که آنجا جمع شده بودند از شدت تأثر و جفائی که در حق کودک معصوم صورت گرفته بنای گریستن گذاشتیم و من از مشاهده اینهمه بی‌رحمی و شقاوت، حقیقتاً مبهوت شده بودم. بلا تأخیر کودک را به بیمارستان بردیم و من با دادستان مشهد تماس گرفتم و ملتمسانه از وی خواستم که هر اقدام قانونی که میسر است صورت گیرد. از کارگزینی آموزش و پرورش نیز پرونده معلم مزبور را خواستم، معلوم شد وی آموزگار پیمانی است و از مأمورین رسمی دولت نیست. قرارداد استخدامی ویرا لغو کردیم و از مدرسه مربوطه خواستیم که مطلقاً ویرا به مدرسه راه ندهند.

این داستان نمونه کوچکی بود از آنچه در اغلب مدارس ایران جریان داشت و جز سببیت نام دیگری به آن نمیتوان داد.

در برابر این گونه وقایع زشت و رذیلانه، داستان‌های دیگری را به یاد دارم که نقطه مقابل رفتار معلمان ما در مدارس است و توجه به آنها ضرورت کامل دارد.

چند سال قبل که طوفان دریائی مهیبی که به آن «سونامی» می‌گویند شهر فوکوشیما را در ژاپن ویران کرد و هزاران نفر جان خود را از دست دادند و تأثیر شدید جهانیان را برانگیخت، معلمان زنده مانده از این طوفان، نقش انسانی شگفت‌آوری را در تخفیف آلام بازماندگان طوفان به عهده گرفتند و از روز بعد از سونامی، به جستجوی دانش‌آموزان خود و یا پیدا کردن آثار به جامانده از آنها پرداختند و شب و روز به جستجوهای خویش ادامه دادند و روزها و هفته‌های

پیاپی به تلاش‌های خود ادامه دادند و سرانجام وقتی کار آنها به پایان رسید، نه تنها اجساد بی-شماری یافتند و اشیاء فراوان به دست آمد که به موزه فوکوشیما سپرده شد، مبلغ ۵۴ میلیون دلار نیز پیدا کردند که به شهرداری تسلیم داشتند که ظرف چند روز همه آن مبلغ به بازماندگان شناخته شده قربانیان پرداخت شد و شگفت آنکه دیناری از پول‌های کشف شده زیرورو نشد و کمترین ایراد و اعتراضی به عمل نیامد که درود بر این آموزگاران ایثارگر. بی‌جهت نیست که در کشور ژاپن معلمان را از قدیسین می‌شمارند و به جای کلمات آقا و خانم که ما استفاده می‌کنیم، آنها از کلمه «قدیس» برای معلمان استفاده می‌کنند و الحق که آنها در انجام وظائف خود چون قدیسان رفتار می‌کنند. معلمان نه تنها در مدرسه به تعلیم و تربیت دانش‌آموزان می‌پردازند، همواره به عنوان دوست و مشیر و مشاور و راهنمای زندگی دانش‌آموزان خود باقی می‌مانند و من در این زمینه داستانهای بسیار به یاد دارم که به علت طولانی شدن مقاله از ذکر آنها خودداری می‌کنم.

آن روز که من در مشهد، منظره رقت بار مجروح شدن کودک مشهدی را دیدم و آنرا با خصوصیات انسانی و عاطفی آموزگاران ژاپنی مقایسه کردم، به این نتیجه رسیدم که مشکل تندخوانی و خشونت‌طلبی و استبداد رأی برخی از ایرانیان مسئله‌ای فرهنگی است و حل آنها فقط با اعمال اصول فرهنگی میسر است نه با دستور حکومتی و بخشنامه و امر و نهی.

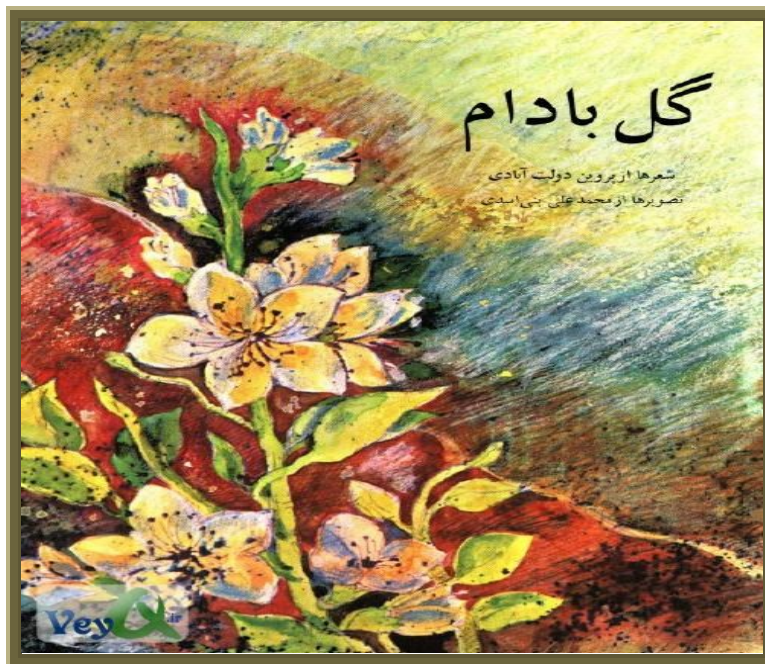
به یاد دارم که دو سال بعد از پایان جنگ دوم جهانی، کنفرانس‌های متعددی با شرکت صدها جامعه‌شناس، روان‌شناس، تاریخ‌دان و تحلیل‌گران مسائل فرهنگی و اجتماعی جهان در آلمان تشکیل شد و به این موضوع پرداختند که چرا کشور آلمان از سال ۱۸۷۰ میلادی تا ۱۹۴۰ سه بار به دیگر کشورهای اروپائی و دیگر کشورها تجاوز کرد؟ و با آنکه در هر سه بار آلمان با شکست‌های فاجعه‌بار مواجه بود و آلمانی‌ها بیشترین بدبختی‌ها و حقارت‌ها را آزمودند، معهذا برتری‌طلبی و روح تهاجم و تجاوز هنوز در اغلب مردم آلمان دیده می‌شود؟ تنها پاسخ قطعی این کنفرانس‌ها آن بود که تنها با استفاده از جادوی هنر و ادبیات است که می‌توان به تدریج و طی چند نسل روحیات سرکش مردم آلمان را تلطیف نمود و به مدد موسیقی «بتهوون»، «شوپن» و «موتزار» و ادبیات داستانی نظیر آثار «ارنست همینگوی»، «داستایوفسکی»، «جان اشتاین بک» و «هان کریستین اندرسن» و نقاشی‌های جاودانه «میکل آنژ» و «لئوناردو داوینچی» و دیگر هنرمندان بزرگ دنیا، روح مردم آلمان را از کودکی تلطیف کرد و به عاطفه‌های انسانی و

آرامش و مهربانی مجال داد که روح کودکان را تسخیر کند و جامعه آلمان به تدریج از تندی‌ها فاصله بگیرد.

گو اینکه دامنه بحث ما طولانی شد، اما اطمینان دارم که خوانندگان سخن‌شناس متوجه شده‌اند که غرض از ذکر این روایات چیست؟ و چه ارتباطی با اشعار کودکان پروین دولت‌آبادی دارد. ادبیات کودکانه‌ای که این بانوی بزرگوار آغاز کرد، دقیقاً پاسخ‌گوی بسیاری از ناهنجاریهای روحی و فرهنگی مردم ایران است و هرگونه تحول روحی و عاطفی باید از کودکی آغاز شود. باید نسل‌ها بگذرد تا این هنرهای والا و معجزه‌گر احساسات تند و سرکش مردم ما را آرام کند به روح آنها لطافت و زیبایی ببخشد.

وقتی پروین شعر «آموزگار» را می‌سراید و کودکان آنرا می‌خوانند، دنیائی از صفا و صمیمیت و آرامش و مهربانی در وجود کودک شکل می‌گیرد و مشتاقانه آرزو می‌کند که روز اول مهر برسد و زنگ مدرسه به صدا درآید و مهربانی آغاز گردد.

در زیر چند قطعه از آثار پروین که مضامین آنها را عواطف انسانی تشکیل می‌دهد به نظر خوانندگان می‌رسد:



آموزگار ما

می‌گشایند باز مدرسه را
مهرماه است، ماه مهر و امید
روز دیدار دوستان آید
می‌توان باز روی یاران دید
باز آموزگار ما آید
با دلی گرم هم‌چنان خورشید
بگشاید به خنده آن لب شاد
با خود آرد هزار گونه نوید
ای تو آموزگار مهرآموز
می‌توان با تو داشت گفت و شنید
از نگاه تو دوستی ریزد
بر لبانت سرود صبح سپید

بهار گل

دست‌هایم پر از بهار گل است
تا بریزم به پای مادر خود
تا ببیند بهار شادی را
مادر من به روی دختر خود
مادرم، مادر، این بهار از تو
سبز بادا همیشه خانه تو
تو درخت گلی و دختر تو

در بهار تو شد جوانه تو



آواز خروس

خورشید خانم که خسته بود

رفت پشت آن ماه کبود

هلال ماه ابرو کمان

نشست کنار آسمان

ستاره‌ها دور و برش

الماس می‌ریختند به سرش

وقتی که شب سحر شد

خروس از آن خبر شد

قوقولی قوقو را سر داد

به بچه‌ها خبر داد:

کی خواب و کی بیداره

صبح شده وقت کاره



دیگر مضامین در شعر پروین:

همانطور که گفتیم، پروین مضامین اشعار خود را در پدیده‌های پیرامون کودکان جستجو می‌کرد و هیچ چیز غریبه و ناشناخته و ناآشنا در شعر او دیده نمی‌شد. هنر او آن بود که وی این مضامین را با عطر و رنگ مهربانی و عواطف بشری به هم می‌آمیخت و آنها را به صورت شعری ساده و کوتاه در اختیار کودکان قرار می‌داد. چه زمانی که از پرنده‌ها سخن می‌گوید و چه موقعی که به ساختن خانه مقوایی می‌پردازد و یا قایق ابری را می‌نویسد، در همه آثارش زندگی، القاء زیبایی، مهرورزی، آرامش روح و عواطف انسانی هدف اولیه اوست.

کبوتر

دو بال نقره‌ای را باز کردی

ز روی بام ما پرواز کردی

تو تا آن دور دور دور رفتی

کجا؟ تا سرزمین نور رفتی

گشودی بال در آن دشت آبی
در آن تابنده روز آفتابی
چو برگردی به بام خانه‌ی ما
شوی مهمان آب و دانه‌ی ما
بیا ای پیک آزادی، کبوتر
چه از آزادی و شادی است بهتر؟

پروانه

پروانه رنگ رنگ زیبا
باز آمده‌ای به خانه‌ی ما
در گوشه پنجره نشستی
تا باغ قشنگ را ببینی
مهمان قشنگ رنگ رنگم
همبازی کوچک قشنگم
امروز که غنچه‌های زیبا
لبخند زند به صورت ما
من می‌کنم این دریچه را باز
پروانه من در آ به پرواز

مادر

مادرم شانه به مویم می‌زد
بوسه‌ها بر سر و رویم می‌زد

* * *



گفت: «ای کودک من، امیدم،

نور چشمان منی، خورشیدم

* * *

گل روی تو گل باغ من است

رنگ چشمان تو رنگ چمن است

* * *

حرف زیبایی و پاکیهایی

تا تو پاکیزه دلی، زیبایی»

پدرم

پدرم روستانشین مردی است

ساده دل، مهربان و با ایمان
چشم پر مهر او چراغ من است
دوستش دارم، از دل و از جان

* * *

مرد مرد است مرد زحمت و کار
مرد بذرافکن است و مرد درو
دست آورد کار و همت او
خرمن گندم است و خرمن جو

* * *

آی، ای کودکان شهرنشین،
سبزه زاران روستا زیباست.
پشت آن تپه، بر لب چشمه،
خانه خوب و پاک روشن ماست
شب مهتاب بر لب چشمه
پدرم شاهنامه می خواند
رستم شاهنامه ما اوست
رسم پیکار و کار می داند

* * *

زندگی دست پینه بسته اوست
حاصلش کشت پنبه زاران است
درس بابا سرود زندگی است
حرف سرسبزی بهاران است.

آفتاب - مهتاب

آفتاب مهتاب چه رنگه؟

چقدر هر دو قشنگه

یکی روشنی روز

یکی نور شب افروز

یکی طلای زرده

یکی نقره‌ی سرده

یکی پرتو خورشید

به روی خاک پاشید

یکی از ماه زیبا

به تابد در همه جا

آفتاب، مهتاب چه رنگه؟

چقدر هر دو قشنگه

برف

برف آمده شبانه

رو پشت بام خانه

برف آمده رو گل‌ها

رو حوض و باغچه‌ی ما

زمین سفید هوا سرد

بین که برف چه‌ها کرد

رو جاده‌ها نشسته

رو مسجد و گلدسته

برف قاصد بهاره

زمستان‌ها می‌باره

سلام سلام سپیدی

دیشب ز راه رسیدی؟

* * *

آمده‌ام چو بوی خوش پیش تو ای درخت گل
تا به کنار گیرمت خوش خوش و خوش نشانت

ادبیات بزرگ‌سالان در شعر پروین:

اینک که تا حدودی با ارزش‌های والای اشعار خانم دولت‌آبادی در زمینه ادبیات کودکان آشنا شدیم، به دیگر چهره ادبی او پرداخته و از اشعاری سخن می‌گوئیم که وی برای بزرگ‌سالان سروده است. کارنامه پروین در این بخش نیز بسیار درخشان و قابل تأمل است و آثارش در زمره لطیف‌ترین و پرمعناترین آثار شعرای معاصر ایران محسوب می‌شود.

وی در آفرینش انواع شعر سنتی پارسی مانند: غزل، قصیده، قطعه، مثنوی، دوبیتی و رباعی و هم-چنین به شیوه نیمائی، آثار متعددی نوشته است. اشعار سنتی وی در نهایت زیبایی، استحکام، انسجام و جوهر شعری است. در این شیوه وی تلاش کرده تا به زبان خواجه شیراز سخن بگوید و تا حدود زیادی هم در تحقق این هدف موفق بود و سروده‌هایش با عطر و رنگ و ویژگیهای شعر حافظ همراه است.

پروین چندی نیز به نوسرائی پرداخت ولی به زودی دریافت که عروض سنتی برای افکار او مناسب‌تر است و به سوی قالبی که فراخور سخنش بود روی کرد.^۱ برخی از اشعاری که به سبک کلاسیک نوشته، از دل‌آویزترین کارهای ماندگار ادبی ایران به شمار می‌آیند. آثاری

^۱ - طفل صد ساله‌ای به نام شعر نو، مجله روزگار نو، چاپ پاریس، شماره ۱۳۶، صفحه ۵۴.

چون: «کوه و دود»، «بیا» و «بهار میرسد» از نمونه‌های بدیع اشعار پروین است و از تسلط بی‌چون و چرای او بر شعر سنتی حکایت دارد:

کوه و دود

سحر به نیم نظر چشم خویشتن بگشود
بگو به رود کز این جان بی‌قرار چه سود؟
نه سیل گریه باران به چشم داشت نمود
شکوه پیکر من بر جمال او افزود
که بی‌قراری ما را جز این قرار نبود
که سخت گوشه‌نشین ماند و از بلا آسود
که سر به سنگ چرا سود و تن به خاک آلود؟
به قطره قطره‌ام از راز زندگی است سرود
غبار تیره غم از جهان برآرد دود
ترانه بر لب و پویای مهر رودم رود
که پاکی آرم و برخاک سرنهم به سجود^۱

سترگ و سرکش و والا نشسته کوه کبود
به طعنه گفت که ما استوار و برجاییم
نه برق خنده‌ای از آذرخش جانم سوخت
شب سیاه چو فانوس مه برافروزد
به نغمه خوانی جاوید، رود جوشان گفت
به سرفرازی کوه کبود آگاهم
به خسته پای این رهگذر چه می‌نگری؟
چو مست بگذرم از کشتزار دهکده‌ای
همیشه پیک نشاطم که گر فرو مانم
درون بستر آرام زندگی گذرم
به راه عمر، من آن مست رفته از خویشم

این غزل‌ها و چند همتای درخشان دیگرش نشان داد که رجعت پروین دولت‌آبادی از قلمرو شیوه‌نمایی به حریم سخن پیشینیان، شعر او را مانند شعر سیمین بهبهانی تعالی بخشیده و خودش نیز به یکی از نمایندگان برجسته کلام زنانه در روزگار ما مبدل شده است....^۲

خاموشی و فروتنی و روحیه انزواطلبی و پرهیز از هرگونه خودنمایی و تظاهر و غوغا، از مختصات برجسته روحی پروین است و این فروتنی به حدی است که به جز پاره‌ای از خواص، مردم هنردوست و ستایش‌گران شعر و زیبایی، از جریان زندگی و ارزش آثار گرانقدر این بانوی بزرگوار اطلاع چندانی ندارند. خود او می‌نویسد: «گفتن از خود، کاری دشوار بوده و هست. از آن رو که شرح زندگی طولانی پرتلاشی که معلمی ساده با آن سرو کار داشته است، در حقیقت بازگشت دوباره یک انسان به روزهایی خواهد بود که آدمی حیات خویش را در دریچه روشن چشمان شاگردان خود دیده است و از آن‌ها گرمی پیوند، امید و پذیرش را آموخته و در سهم خود الفبایی به نوآموزی یاد داده است که باید کتاب سرگذشت خود را با آن بنویسد....»^۳

^۱- برگرفته از کتاب شور آب.

^۲- ماهنامه روزگار نو، چاپ پاریس، گفتگوی نادر نادرپور و دکتر صدرالدین الهی، شماره ۱۳۶.

^۳- مقدمه مجموعه شعر «مهرتاب».

دیده‌ام عریانی جان، پرده‌پوشی می‌کنم	آشنا با حرف دل گشتم، خموشی می‌کنم
تا شوم روزی شکبیا، سخت کوشی می‌کنم	دور از جان شما با دردمندی‌های خویش
عشرت خامان ببین گر باده نوشی می‌کنم	در کف من جام هستی مانده از مستی تهی
با دگر مستان جدال تیزهوشی می‌کنم	می‌برم از یاد نام خویش و چون مستان به جهد

عشق و عرفان از جان مایه‌های شعر پروین است و در اکثر آثار او عشق و شوریدگی موج می‌زند. صادق ناصرزاده از فرهنگیان والا مقام می‌نویسد: «یادآوری این نکته را لازم می‌دانم که با آشنایی‌هایی که سال‌هاست با خانم دولت‌آبادی دارم، ایشان را در مشرب اهل عرفان و وحدت وجود می‌دانم و در بسیاری از سروده‌های ایشان، رد پای این مشرب را به خوبی می‌توان تشخیص داد.»^۱

لب تشنه‌ام، کو جرعه‌ای، کاندِر پی آن آدم	بگشای در، بگشای در، مست و غزل خوان آدم
سرمست صد جام بلا، زان سست پیمان آدم	مستم ولی پیمانه جو، پیمانه کو، پیمانه کو؟
گر سر نهادم در رخت، بین دست افشان آدم	گر پایکوب محنتم، از دست مگذارم دگر
بگشای در، بگشای در، کز کوی جانان آدم	امشب ز ره وامانده‌ام، از کوی عشرت مانده‌ام

نه تنها غزل‌های پروین از والاترین آثار ادبی معاصرند، مثنوی‌های او نیز در برگیرنده لطیف‌ترین احساسات انسانی و مضامین شورانگیز بوده و او نه تنها می‌تواند شیفتگی‌ها و عواطف سودایی خود را به دیگران منتقل کند، با هنرمندی و توانایی بسیار موفق می‌شود که خوانندگان اشعار خویش را به دنیای تخیلات خود بکشاند:

می‌توان نابوده را با خویش برد	می‌توان برتر ز بودن بود و مرد
با حیات دیگران از مرگ رست	می‌توان در سینه یاران نشست
این چنین از مرگ تن بگریختیم	ما به جان دوستان آمیختیم

^۱ - از کتاب شور آب.

پروین شاعری پرکار بود و آثار به جامانده از او در تعالی شعر معاصر ایران نقش بسیار داشت. آثار منتشر شده وی به شرح زیر است:

۱- شور آب

۲- آتش و آب

۳- مهر تاب

۴- برقایی ابرها

۵- در بلورین جامه انگور

۷- شهر سنگی

۸- هلال نقره‌ای

۹- شش دفتر شعر برای کودکان

۱۰- گل بادام

قابل ذکر است که کتاب شعر «گل بادام»، در سال ۱۳۶۶ جایزه نخست شعر کتاب کودک را دریافت کرد. آثار منتشر نشده چندی نیز از وی باقی است که برخی از آنها را برای یار و همدم خود بانو پری معاضد فرستاده است.

هنر و شخصیت پروین دولت‌آبادی در داوری صاحب‌نظران:

بسیاری از نویسندگان، شعرا و استادان ادب پارسی درباره پروین سخن گفته و شخصیت والا و آثار شاعرانه وی را مورد نقد و بررسی قرار دادند که در زیر به داورهای چندتن از آنان اشاره می‌شود:

۱- نادر نادرپور:

در سال‌های ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ خورشیدی، دکتر صدرالدین الهی نویسنده بزرگ و تحلیل‌گر برجسته مسائل ادبی و تاریخی ایران با نادر نادرپور سخن‌سرای نامدار درباره شعر نو در ایران گفتگوهای گرانقدری داشت که همه ماهه تحت عنوان: «طفل صدساله‌ای به نام شعر نو» در مجله روزگار نو چاپ پاریس که از نشریات معتبر برون‌مرزی به شمار میرفت، منتشر می‌شد. به هنگام بررسی نقش زنان ایران در تحول شعر نو در ایران، نادرپور درباره خانم دولت‌آبادی چنین می‌گوید:

«.... پروین دولت‌آبادی که در سالیان دور با شاعران گوناگونی مانند: «دکتر خانلری»، «توگلی»، «ابوالحسن ورزی»، «شاملو» و من معاشرت فراوان داشت، از نیکان روزگار است. شخصیت پاکیزه و پیراسته و خلق و خوی مهربانش، او را شمع محافل شاعران آن روزگار کرده بود و در همان محافل بود که او گاهگاه و شرمگنانه، شعری از خویش می‌خواند:

آسیا می‌گردد / سنگ زیرینش: شب / شب، با راز سیاه، شب با درد سکوت / روز سنگی دگر است / سخت سائیده، روان در گردش / گذران بر سر ما بی‌خبران / گویم آرام به خویش: / کمتر از دانه مباح / بشکن در تن خویش / نرم شو نرم ز سختی چه ثمر / گرچه درد آلود است / چه توان کرد / آسیا، سنگ توان فرسود است.^۱

در ادامه نادرپور درباره پروین می‌گوید: «ما شعرش را به بلندی طبعش نمی‌یافتیم. اگرچه او در کاربرد اوزان نیمائی کمتر به خطا میرفت و قطع و وصل‌های مناسب را در بحور گوناگون رعایت می‌کرد، اما مضامین و واژگانش تازگی و استواری لازم را نداشت و سروده‌هایش در برخی میان اسلوب کهن و شیوه نو معلق می‌ماند و این ناهمواری‌ها سالها ادامه یافت.

«لیکن جوهر شاعرانه‌ای که در وجود پروین دولت‌آبادی نهفته بود، کار خود را کرد و در گیرودار حوادث فردی و اجتماعی، اکسیری به طبع این شاعره زد که جز «درد» نامی نداشت و این درد قریحه پروین دولت‌آبادی را به سوی قالبی که فراخور سخن او بود، رهنمون شد و غزلیاتی را به وی الهام کرد که من یکی از آنها را در اینجا نقل می‌کنم:

چو تیغ کهنه،	بلادیدگان	زنگ شدند	کمان خالی از آن تیر چون خدنگ شدند
ز تنگ چشمی	پیلان مگو که	پیل تنان	به روزگار تو، موران چشم تنگ شدند
ز سادۀ جانی	لب بستگان	درد می‌پرس	که دردنامه نهادند و داغ ننگ شدند

^۱- نگاه کنید به کتاب آتش و آب، پروین دولت‌آبادی، چاپ تهران، ۱۳۵۲، صفحه ۸۳.

به تاب مبهم رنگین کمان چه آویزی؟
 سر ستیزی و امید صلح و جنگی نیست
 سرود سرخوشی راستان چه ساز کنی؟
 به پاک جانی مینا قسم مخور ای دوست
 ز نرم‌خوئی یاران مگو، که شیشه دلان
 هنوز، پای فرومانده را شتایی هست
 چو محرم‌ان، همه نقش هزار رنگ شدند
 که هم دلان همه با خویشتن به جنگ شدند
 که زیر بار ملامت، خمیده چنگ شدند
 چو شه‌ها همه آلوده شرتنگ شدند
 هزار بار شکستند تا که سنگ شدند
 که هم‌رهان همه آزرده از درنگ شدند^۱

این غزل و چند همتای درخشان دیگرش نشان داد که رجعت پروین دولت‌آبادی از قلمرو شیوه نیمائی به حریم سخن پیشینیان، شعر او را مانند شعر «سیمین بهبهانی» تعالی بخشیده و خودش را نیز به یکی از نمایندگان برجسته «کلام زنانه» در روزگار ما مبدل ساخته است.^۲

* * *

جای شگفتی بسیار است که شاعر آگاهی چون نادر نادرپور، قطعاتی را که پروین دولت‌آبادی برای بزرگسالان سروده است مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد و مطلقاً از آثار ارجمندی که برای کودکان نوشته شده است و بخش اعظم کارهای پروین را تشکیل می‌دهد، سخنی به میان نیامده است.

۲- شاعر بزرگ و نامدار معاصر ایران، «سیمین بهبهانی»: نیز نوشته به غایت دل‌انگیزی درباره «پروین دولت‌آبادی» در مجله معتبر بخارا منتشر ساخته که مانند اشعارش لبریز از زیبایی و بلاغت و لطافت‌های شاعرانه است و من دریغم آمد که در این مقاله، یک کلمه از آنچه این بانوی نابغه در حق دوستش نوشته است حذف کنم:

به یاد پروین دولت‌آبادی

سیمین بهبهانی

مجله بخارا، چاپ تهران، ۱۳۹۰، شماره ۸۲

^۱- آتش و آب، صفحات ۹۳ و ۹۴.

^۲- مجله روزگار نو، چاپ پاریس، شماره ۱۳۶، صفحه ۵۴.

امشب ای ماه به درد دل من تسکینی

آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی

کاهش جان تو من دارم و من می دانم

که تو از دوری خورشید چه ها میبینی

هر شب از دوری رویش من و یک دامن اشک

تو هم ای دامن مهتاب پر از پروینی

به شصت و چند سال پیش می اندیشم سال های نوجوانی و شور سرودن و نوشتن و خواندن و آموختن: هر چه باشد، کتابی ارزشمند یا روزنامه ای کهنه یا شرح فواید و دستور کاربرد دارویی که در جعبه و کنار آن دارو جای گرفته است. مغز تشنه آموختن است، خاصه در نوجوانی.

به مادرم می اندیشم که شاعر و نویسنده بود، نخست به نام فخری ارغنون و بعد به نام فخر عادل خلعتبری، روزنامه نگار و عضو برجسته کانون بانوان شد.

به دوستش خانم صدیقه دولت آبادی می اندیشم، آزاده زنی که کانون بانوان را بنیاد نهاد و بسیاری از بانوانی که عضو جمعیت نسوان وطنخواه بودند، پس از توقف فعالیت آن جمعیت، به عضویت کانون بانوان درآمدند.

پروین دولت آبادی، برادرزاده صدیقه دولت آبادی دختری شانزده ساله و پرشور و پرتراوت بود که در جلسات ادبی همین کانون با او آشنا شدم و من چهارده سال داشتم.

پروین شعر می سرود و من هم آغاز کرده بودم و پروین اعتصامی در اوج شهرت و محبوبیت بود و قطعاً دورنمای آرزوهای آینده ما هر دو.

مادرم با همکاری همسرش، هر شب جمعه در خانه، انجمنی ادبی را برگزار می کرد که استادانی نظیر ملک الشعراء بهار و سعید نفیسی و رشید یاسمی و شهریار در آن شرکت می کردند و خانم صدیقه دولت آبادی هم گهگاه جلسات سخنرانی در تالار دارالفنون یا در محل کانون بانوان ترتیب می داد و فرصتی بود که من و پروین در این مجامع شعر بخوانیم. ژاله اصفهانی هم گاه در همین مجامع شرکت می کرد. او از اصفهان به تهران می آمد و همین مطلب گواه است که چقدر شیفته شعر بود. روانش شاد.

آشنایی من با پروین ادامه یافت و هر دو از حال و از طرز کار یکدیگر باخبر بودیم. شهریار شاعر محبوب ما هر دو بود و پدرانه به ما هر دو توجه داشت و ما را به آینده امیدوار می‌کرد. به این ترتیب بود که پروین یکی از برجستگان شعر معاصر شد.

پروین بسیار آرام و با وقار بود. هر چه من پرشور و مردم‌آمیز بودم، او کم‌تظاهر و گوشه‌گیر بود. افراد معاشر با او اکثراً از نخبگان ذوق و ادب به شمار می‌آمدند و پروین در این معاشرت‌های گزین‌شده نهایت دقت را به کار می‌برد. مغرور نبود اما مستوری را خوش می‌داشت. برای هر کس شعر نمی‌خواند و در هر مجلس حضور نمی‌یافت، در واقع باید او را شاعر برگزیدگان بنامیم.

او در انتخاب پوشش نیز به سادگی می‌گرایید و هرگز ندیدم گلی به گیسو بزند یا پولکی به جامه بدوزد، گویی از تندی رنگ‌ها می‌هراسید، برخلاف من که «سرخ» رنگ دلخواهم بود و آن قدر در پوشیدن جامه و کفش و کلاه سرخ، افراط کردم که پدرم مرا به باد عتاب گرفت و سال‌های جوانی را با حسرت رنگ سرخ، به پوشیدن جامه‌های بی‌رنگ و ساده قناعت کردم. اما یکباره عنان گسستم و گفتم آن می‌پوشم که شادم کند. اما در شعر هیچ قید و بندی مرا اسیر نکرد.

نمی‌گویم که پروین در شعر حد و مرزی را رعایت می‌کرد. او هم هر چه می‌خواست می‌گفت اما طبیعت آرام و سرشت موقر او همیشه در شعرش حضور داشت. غزل‌های عاشقانه او از عشقی پاک و آسمانی حکایت دارد.

هیچ لغزشی یا خلاف عادت در روایت‌های عاشقانه او اجازه ظهور پیدا نمی‌کند.

تظاهرات عاشقانه غزل او در نهایت ظرافت و نگاهداشت حدود ادب است و چنین است که شعر او بیشتر مورد پسند خاصان و فرهیختگان است. در غزل‌های او، گاه توجه به مسایل اجتماعی به وضوح آشکار می‌شود و شعر او را گویای اندیشناکی سرنوشت مردم و وطنش و جهان‌ش می‌کند. به طور کلی طبیعت منسجم و انضباط جوی او شعر او را از هر گونه لغزش یا سستی مبرا می‌دارد.

یک روز در یکی از شماره‌های مجله روشن‌فکر اوایل دهه سی، صفحه‌ای را مزین به عکس پروین و فروغ دیدم، بالای صفحه عکس پروین دولت‌آبادی با چشم‌های متفکر و لبان خاموش جلوه می‌کرد و در پایین صفحه عکس فروغ فرخزاد با چشم‌های سرخ و پرفروغ از هشیاری و

لبانی خندان، برقی در نگاه که نمی‌دانستی شیطننت است یا استهزاء یا صداقتی که هیچ چیز را پنهان نمی‌کند. هر دو خودشان بودند با تفاوتی آشکار میان دو خصلت. یاد هر دو گرامی باد، که هر دو از ستارگان فروزان شعر ما بودند.

پروین در مقولات مختلف شعر امروز کار کرده است: غزل، مثنوی، شعر نو و خصوصاً شعر برای کودکان و نوجوانان.



پروین بخشی از اوقات عمر خود را متوجه و مصروف کودکان کرد. به تربیت آنان کوشید و برای آنان شعرهای لطیف و آموزنده و درخور ذوق آنان سرود.

او در جسم خود فرزندی نپرورد اما روح خود را به پروردن بسیاری از کودکان گماشت و مادر فرزندان پرشمار شد. خرسندی او و سعادت پروردگان او معجزه شعر اوست.

شعر پروین، شعری بی‌نقص و پر از ترکیب‌های بدیع و سرشار از تفکر و تصویر است، بی‌هیچ تعصبی برای مرزبندی یا جانبداری میان کهن و نو. او هر دو را می‌پسندد، به شرط آنکه اصولی و اسلوبی پسندیدنی داشته باشند.

آیین پروین درستی و راستی و مهریزی است و در هیچ یک از مجموعه‌های متعدد او نشانی از کینه و دشمنی ندیدم.

نام مجموعه‌های او را تا آنجا که در دسترس من است یادآور می‌شوم و امید است خوانندگان از آنچه در دسترس نبوده است، مرا آگاه فرمایند:

۱- شوراب (برگزیده) ۱۳۴۹.

۲- آتش و آب (برگزیده) ۱۳۵۱.

۳- بر قایق ابرها (برای کودکان) ۱۳۷۳.

۴- مهرتاب (غزل‌ها، مثنوی‌ها، چارپاره‌ها، شعر نو) ۱۳۷۸.

۵- شهر سنگی (شعر نو) ۱۳۸۲.

۶- در بلورین جامه انگور (مثنوی) ۱۳۸۲.

۷- هلال نقره‌ای (غزل‌ها) ۱۳۸۲.

افزون بر این کتاب‌ها، دیوان شعر جهان‌ملک خاتون، شاعری که همزمان با حافظ شیرازی بوده و با حافظ مناظره و مشاعره ادبی داشته است، به تصحیح و اهتمام پروین منتشر شده است. نام این مجموعه منظور خردمند است و پروین این نام را از این جهت بر آن نهاده است که حافظ در غزل‌های خود، جهان‌ملک خاتون را با عبارت «منظور خردمند» مخاطب ساخته است.

همت گماشتن بر درج این دیوان جای سپاس فراوان دارد زیرا در قحط‌سال شعر زنانه، در ادوار گذشته تاریخ ادبیات ما، ظهور این دیوان و توجه به این شاعره موجب سربلندی ما زنان است.

با این توضیح که زنان ما امکانی برای آموختن سواد نداشتند و قوانین مردانه این راه را برایشان بسته است. پس کدام شعر یا کدام اظهار وجود، می‌توانسته از این شیران در زنجیر ظهور کند و به آیندگان سپرده شود.

باری سپاس خدای را که به یاری جنبش مشروطیت و آگاهی از قوانین جهان معاصر برخورد مدنیت‌ها و داد و ستدهای علمی و ادبی و مبارزه با خرافات، امروز هزاران شاعر و دانشمند و

پزشک و اندیشه‌ور داریم که مایه آبروی ایران هستند و درود بر زندگان و افتخار بر رفتگان به ویژه پروین دولت‌آبادی که دلش زنده به عشق بود و نخواهد مرد.



پروین دولت‌آبادی در ۲۲ بهمن ۱۳۰۴ متولد و در روز ۲۷ فروردین ۱۳۸۷ از میان ما رفت.

۳- قضاوت خانم پوران فرخ‌زاد:

«خانم پوران فرخ‌زاد» نویسنده مشهور می‌نویسد: پروین دولت‌آبادی شخصیتی والا داشت و در میان شعرای امروز نظیر او کمتر دیده شده است.

او زمانی به ادبیات کودکان پرداخت که این کار در ایران باب نبود، نه کسی روانشناسی کودک میدانست و نه شاعری به ادبیات کودکان توجه داشت. در آن زمان فقط خانم دولت‌آبادی و عباس یمنی شریف بودند که برای کودکان شعر می‌گفتند.

به باور خانم فرخ‌زاد، آثار ادبی پروین فقط در ادبیات کودکان خلاصه نمی‌شد. از وی اشعار فراوانی با مضامین فلسفی آمیخته با عرفان به جا مانده که از ناب‌ترین آثار ادبی محسوب می‌شوند.

به گفته خانم فرخ زاد، سالهای آخر عمر پروین دولت آبادی در تنهایی و انزوای بسیار طی شد. او زیاد اهل معاشرت با دیگران نبود و به جز گروهی از دوستان خاصی که آنها را برگزیده بود، با هر کسی رفت و آمد نداشت. چند سال آخر عمر وی با بیماری، نومییدی و یأس بسیار همراه بود.

* * *

به جاست که این مقاله را با رباعی زیبایی که استاد جلال همائی در سال ۱۳۲۶ خورشیدی، زمانی که پروین دوشیزه زیباروی ۲۳ ساله‌ای بود برای وی سروده است به پایان ببریم:

امشب مه من به میهمانی این جاست	گنجینه اسرار معانی اینجاست
گر تشنه فیضی ز لبش کام بگیر	سرچشمه آب زندگانی اینجاست

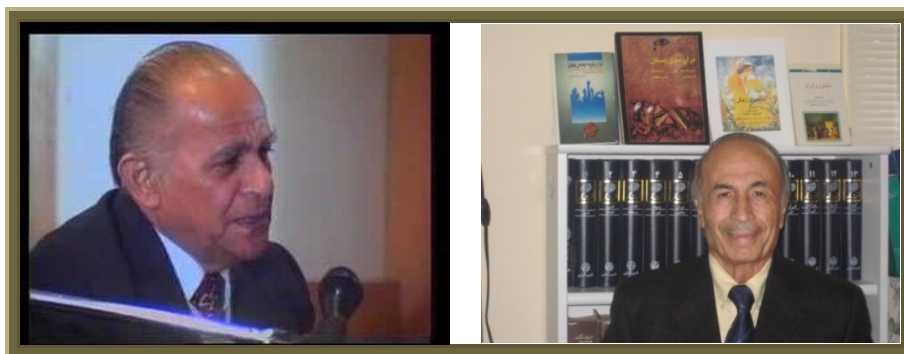


و بالاخره بانوی بزرگوار و هنرمند برجسته‌ای که همه عمر برای کودکان وطن ما افسانه‌سرای کرد و به روحشان صفا و لطافت و مهربانی بخشید، در سال ۱۳۸۷ خود به افسانه‌ها پیوست. تردید ندارم که نام پروین دولت آبادی در ترنم دانش‌آموزان ایران و دعاهای صبح و شب آنها جاوید خواهد ماند.

خرداد ۱۳۹۴

یادداشت آرمان: بسیار جستجو کردیم تا نام نقاشان کودک که کارهایی از آنان در این مجموعه آمد را بیابیم و ذکر کنیم. متأسفانه موجود نبود. از این نقاشان خوش ذوق و هنرمند خواهشمندیم درباره خود و کارهایشان قطعه ای برای آرمان بفرستند تا در شماره های آینده درج شود. تماس با سردبیری: shirindokht1@gmail.com

گشتی در فضای شعر فریدون مشیری

اردشیر لطفعلیان^۱

اشاره: آنچه در زیر می آید فشرده گفتاری است که توسط نگارنده در مجلس بزرگداشت فریدون مشیری، مردمی ترین شاعر معاصر، در سال ۱۹۹۷ در دانشگاه کلمبیا با حضور خود شاعر سازمان یافته بود و زنده یاد استاد یارشاطر هم در جمع حضور داشت. با نزدیک شدن سالروز در گذشت آن شاعر محبوب و نغزگوی در سوم آبان ماه ۱۳۷۹، بی مناسبت نیست با مروری بر خطوط اصلی آن گفتار، یاد او را در نشریه وزین آرمان گرامی بداریم.

هرگاه خواسته باشیم در میان سخنسرایان معاصر از چند تنی که سبک شاخص، شیوایی کلام و حساسیتهای اصیل انسانی به شعرشان رواجی گسترده در میان مردم داده یاد کنیم، یکی از نخستین نامهایی که به ذهن مبتادر می شود نام فریدون مشیری است.

بیش از چهار دهه فریدون مشیری در عرصه شعر امروز فارسی حضوری محسوس و برجسته داشته است. گام نهادن در این عرصه شاید چندان دشوار نباشد، ولی دوام آوردن و شاخص شدن در آن سخت دشوار است و مایه و توش و توانی بزرگ می طلبد که در هر کس نمی توان

^۱ اردشیر لطفعلیان متولد ۱۳۱۷ شمسی در کرج، تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته حقوق سیاسی و حقوق بین الملل در ایران و فرانسه دنبال کرده، وارد رسته سیاسی وزارت در امور خارجه ایران شده و به عنوان دیپلمات در کشورهای فرانسه، چین، تونس بلژیک و چند کشور اروپای شرقی کار کرد. او با مطبوعات همکاری داشته و چندین اثر در زمینه ادبیات منتشر کرده است.

سراغ کرد. ایرانیان مردمی شعر شناسند و سره را از ناسره خوب تشخیص می دهند. ذوق جامعه تنها چهره های اصیل و پرمایه را بر می گزیند و مشیری یکی از آنها است.

شعر مشیری از ویژگیهای چندی برخوردار است که بارزترین آنها سیلان و شفافیت و آکنندگی از تپش های انسانی است. او به مدد همین شفافیت کلام و این صداقت با محیط پیرامون خود و به عبارت بهتر با مردم هم روزگار خویش ارتباطی آسان و طبیعی برقرار می کند. برخی از مدعیان به این روانی و سیلان شعر مشیری خرده می گیرند و به این دلیل که او با بندبازی های لفظی چندان الفتی ندارد در باره وی به داوری های نادرست و چه بسا دور از انصاف می نشینند و تا آنجا پیش می روند که کار او را خالی از جوهر شعری می دانند. این جماعت غالباً خود را به موج پیشرو شعر معاصر منتسب می دارند، اما در واقع شناسایی چندانی از شعر، چه نو و چه کهن ندارند. آنچه ما می دانیم این است که این گونه موجها همواره دارای حالت گذرا و موقتی بوده اند و از قله های بلند ادب پارسی سرچشمه نگرفته اند. آنچه به حق می توان گفت این که به رغم اینگونه داوری های نسنجیده و گاه مغرضانه، بر رونق شعر مشیری هر روز بیشتر افزوده شده و بازار آن گرمی مردم رونق بیشتری یافته است. نظامی یکی از پنج رکن رکن شعر پارسی گفته زیبایی در باره ضرورت روانی کلام شاعر و دوری آن از پیچیدگی های مصنوعی دارد که شعر مشیری را در خاطر تدعی می کند: چرا چون گل زنی در پوست خنده/سخن باید چو شوکر پوست کنده. هنر مشیری نیز در این است که شعر روان و شیرین و پوست کنده به بازار ادب عرضه می کند.



خمیرمایه اصلی شعر مشیری عشق و ارزشهای ساده زندگی است. او از این قابلیت برخوردار است تا چیزهایی بگوید که برای مردم عادی قابل لمس باشد. بسیاری از سخنوران در باره بهار، سروده های دلنشینی دارند، اما بهار مشیری را صفا و طراوتی دیگر است. ما در شعر او عطر نرگس را از نزدیک در مشام خود احساس می کنیم، رقص باد پرایمان برآستی تجسم پیدا می کند و نغمه های شوق پرستوهای شاد در گوشمان طنینی خوش می افکنند. شعر او همواره با ترنم جذابی همراه است که به دل می نشیند. وقتی که می سراید: شیشه غم را نکوبی گر به سنگ / هفت رنگش می شود هفتاد رنگ، ما را در برابر بعد تازه ای از غم و شادی قرار می دهد.

پیوند نزدیک شاعر با طبیعت در همه سروده های او احساس می شود. غمخواری او برای گلهایی که سرما کبودشان کرده و رنگ از رخساره شان ربوده است به تیمار داری پدری مانند است که بر بالین فرزند رنجور خود نشسته باشد. در این شعر غمی دلسوز موج می زند که یک راست در اعماق جان ما می نشیند. باغ مشیری که غوغای گنجشکان مست آن را از خواب برانگیخته و تاك از باران مست شده آن باغ که حالا تن به نشئه آفتاب سپرده، ما را از خود بیخود می کند. سکوت برای شاعر مادر فریادها است. گاه در پناه سکوت است که باغ خاطرش شکوفا می شود. مشیری در جایی می گوید که اگر می توانست از موهبت سکوت برخوردار باشد، جهان یکسر از فریادهای او پر می شد.

شعر کوچه مشیری دیربست که به زمزمه همه عاشقان تبدیل شده است. در این شعر گفتگوی عاشق و معشوق ساده و محاوره گونه است، ولی همین سادگی دو چندان بر زیبایی آن افزوده است. چه بسا لحظه ها که مشیری احساس می کند فضا برای پرواز کبوترهای شعرش تنگ است. او در شهری که نفسش در سینه حبس شده و در آن هیچ نسیمی شاخسار لحظه ها را نمی جنباند، احساس خفقان می کند. احساس می کند شعرش، شعری که ستایشگر امید است، نابهنگام در آستانه مرگ قرار گرفته است.

فریدون مشیری طبیعتی بسیار و امیدوار دارد و وجودش از عشقی سوزان به انسانیت سرشار است. به همین سبب از دیدن قساوتها و نابکاری های آدمیان با یکدیگر برآستی آزرده خاطر می شود و تا آنجا پیش می رود که می گوید آدمیت از همان آغاز، از وقتی که "دست حضرت هابیل، گشت آلوده به خون حضرت هابیل" مرده بود. با این همه، در نهاد شاعر آدمیت همیشه و

زنده است، چنانکه حتی با دیدن قاتلی بر بالای چوبه دار هم اشکش سرازیر می شود و در ژرفای قلب خود نمی خواهد چنین مرگی را باور کند.

در دنیای مشیری عشق از اهمیتی بزرگ برخوردار است. با آنکه او "مناجات درختان را هنگام سحر"، "نبض هستی را در گندمزار" و "گردش رنگ و طراوت را در گونه گل" با چشم و گوش جاننش می بیند و می شنود، اما در این میان جز به عشق به چیز دیگری نمی اندیشد. مشیری در عشق پاکباز است و آخرین نفسی را که از جرعه جان در ساغر هستی اش مانده است به معشوق هدیه می کند.



شاعر نه تنها نسبت به آنچه که در محیط پیرامونش و بر کشورش می گذرد، بلکه به آنچه هم که برای همه آدمیان در هر گوشه ای از جهان روی می دهد حساس است و این حساسیت را با کلامی گویا و دلنشین بیان می کند. او از این که در شهر اقامتگاهش از پرواز کبوترها از بیم آنکه مبادا عرصه را بر جولان جت ها جنگی تنگ کنند جلوگیری می شود، آزرده خاطر است. شعر مشیری با همه خوش بینی و شادی طلبی که در آن موج می زند، گاه به ترانه ای تلخ و اندوهبار تبدیل می شود که در آن پنداری همه ذرات وجود شاعر های های اشک می ریزند.

مشیری بر این باور است که نیکی سهل ترین کارها است و در شگفت است که پس چرا آدمیان این همه با آن بیگانه اند. در سرتاسر سروده های مشیری نگرانی برای انسان و تشویش از

خشونتی که چارسوی هستی را فرا گرفته است موج می زند. در جایی که بنفشه های بهاری بوی غبار وحشت و باروت می دهند و لوله های بلند توپ جایی برای نشستن و خواندن حتی یک قمری غریب باقی نمی گذارند، چگونه می توان آسوده خاطر زیست؟ شاعر که آدمی را در تلاش دستیابی بر قلّه های ماه و مشتری می بیند، ناگهان بر او بانگ می زند که "آخر بگو، کی قلّه محبت را تسخیر می کنی؟" او با همه آرامی و ملایمت طبع گاه از دیدن بیدادگری ها و درخوبی ها سخت عاصی می شود. به مشت به درمی کوبد، بر پنجره پنجه می ساید و خشمگینانه از پیرامونیان خود می پرسد: "چه کسی می آید با من فریاد کند؟"

هرچند که شاعر در پیکار دائمی خیر و شر، غلبه را با شر می بیند، با این همه نومید نیست، زیرا او هم مثل تاگور، سخنسرای بزرگ هند معتقد است: "هرکودکی که به دنیا می آید حامل برات امیدی برای بشریت است."

فریدون مشیری را عشقی بی پایان به ایران و میراث های فرهنگی و قومی آن پیوند می دهد. این عشق در سروده هایی چون "خروش فردوسی" و "امیرکبیر" با قوت هرچه تمام تر فرصت بروز یافته است. وقتی که خرّم شهر زیر لگد کوب مهاجمان تازی به خون آغشته و ویران می شود، این فریدون مشیری است که با فریادی برانگیزنده "خشم به جان تاخته ایرانیان" را فریاد می زند و این خشم را به شرر شدن فرا می خواند. او در کلامی شورآنگیز خطاب به جوانان میهن می گوید: خاک پدران است که دست دگران است/هان ای پسرم خانه نگهدار پدر شو.

پیوندی که میان شاعر و میهنش وجود دارد پیوندی ناگسستنی است. او با همه دشواری هایی که گریبانگیر کشورش شده است هرگز حاضر به ترک آن و تنفس زیر آسمان دیگری نبوده است. به عنوان گواهی بر صدق این مدّعا چند بیت از شعر "ریشه در خاک" او را باهم مرور کنیم:

من اینجا تا نفس باقی است می مانم

من از اینجا چه می خواهم نمی دانم

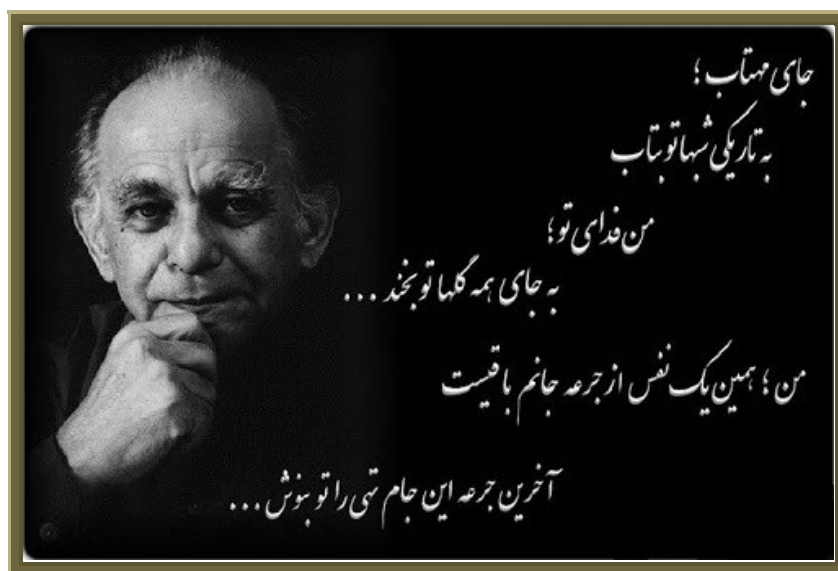
من اینجا باز در این دشت خشک تشنه می رانم

من اینجا روزی از این خاک با دست تهی گل بر می افشانم

من اینجا روزی آخر از ستیغ کوه چون خورشید

سرود فتح می خوانم.

و سپس خطاب به دوستی که به دیار غربت کوچیده است می گوید:
و می دانم تو روزی باز خواهی گشت.



دربارهٔ مشیری و شعر روشن و سیال او بسی بیش از اینها می توان گفت، ولی من بر این نکته تأکید می ورزم که در باور من سروده های او بیشتر از شعرهای بسیاری دیگر از سراینده گان هم روزگارش از تپشها و طراوتهای دلاویز انسانی سرشارند. مشیری برای مردم خود شعر می گوید و اگر او را مردمی ترین شاعر امروز ایران بخوانیم، سخنی به گزاف نگفته ایم.
یاد او گرمی باد.

از ستارخان تا داش آکل و بوف کور

طاهره باره ئی^۱

چکیده: با بررسی داستان داش آکل و تعقیب آن تا متن بوف کور به این نتیجه می‌رسیم که در دیدگاه صادق هدایت، مکر و غدر و جهالت به خودی خود دارای وزن و توانی برای پیروزی بر خیر و نیکی نیست. به زمین افکندن خیر از سوی شر، هر بار زائیده غفلتی هر چند بس خُرد از سوی جناح نیکی بوده است. داش آکل، جوانمرد و نیک نام و امین همگان، با لغزشی اندک توسط کاکارستم به زیر افکنده میشود و احساس گناه و پشیمانی این لغزش تا نسل بعد ادامه یافته به اوج رسیده و مهر متهم بر پیشانی‌اش می‌کوبد.

^۱ - دکتر طاهره بارئی در دانشگاه صنعتی آریامهر سابق تحصیل کرده است. سال‌ها در فرانسه در کنار مطالعات دانشگاهی در رشته‌های ادبیات فرانسوی، ادبیات انگلیسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و فیزیک، به روانکاوی اشتغال داشته و دکترای مطالعات زنان دریافت کرده است. خودش می‌گوید: «بیشترین مدرسه و درس‌ام در دانشگاه زندگی و تجربه‌ی شخصی و کنج‌آوری و جستجو بوده. برای همین از شهری به شهری و کشوری به کشوری رفته‌ام. علوم تجربی را همان‌قدر دوست دارم و لذت می‌برم که ادبیات و هنر را.» طاهره بارئی نوشتن نقدهای هنری را نیز تجربه کرده است. از جمله آثار او: *خلوص روز نخست*، مجموعه شعر به زبان فارسی چاپ اچ اند اس مدیا؛ *ما در فرهنگ پدر/ دختر به دنیا آمده ایم*، چاپ گردون برلین؛ بازگشت به خانه یوسف مشار؛ *رمان چاپ اچ اند اس مدیا لندن؛ دو مجموعه شعر به فرانسه به نام‌های la maison du souffle؛et la Bretagne devient mots....*

داش آکل، قهرمان داستان صادق هدایت، یادآور شخصیت ستارخان در تاریخ ایران بطور خاص و عیاران و جوانمردان بطور عام است. آنان که زور بازو و بی اعتنائی شان به کسب جاه و مال در خدمت یاری رسانی به ضعفا و ستمدیدگان و برکندن ریشه های ستم و ناجوانمردی بود. داستان داش آکل سوگنامه ای ست در "از دست رفتن خصال جوانمردی و عیاری" و جایگزین شدن مکاران و خدعه گری. در عین حال احساس حرمان و میل به تخلیه خود در پیشگاه داوری و تقاضای بخشش.

داش آکل هدایت که سقوط شخصیتش در طول داستانی به همین نام، در متنی دیگر یعنی بوف کور باز تشدید شده و تحلیل یافتن و آب رفتنش به حد شخصیت بی نام و بی جریزه ای اُفت میکند که به قول خود پرسوناژ، مرتب دارد آب میشود و ننه جون باید مواظب آب و غذایش باشد، نشانه ایست از همه شخصیت هائی که پس از مشروطه در تاریخ ایران ناپدید شده و دل تنگی برای آنان در جان مردم ایران گریسته است.

با بی نام بودن پرسوناژ اصلی بوف کور، ما با عمومی شدن و همگانی بودن چنین مردانی بجای ستارخان ها مواجهیم. و حتی خود همین موجود بی خاصیت به پیرمرد خنزر پنزیری افول میکند که کارش در کنار حمالی، همانطور که از اسمش پیداست پهن کردن سفره آت و آشغال و دلالی همه چیز حتی "عتیقه جات شهر ری" ست.

همین جا سریع بگویم که آرامگاه ستارخان در باغ طوطی و در شهر ری واقع است. و عنصر طوطی و خرابه های شهر ری از عناصر داستانی داش آکل و بوف کورند. در بوف کور از بقایای شخصیت مردانی چون ستارخان، پاره های شکسته کاسه ای مانده است که توسط پیرمرد آت آشغال فروش (خنزر پنزیری) عرضه میشود. برآستی که چنین شخصیت هائی ناتوان از عرضه و پیش نهاد خصال مردانی چون داش آکل یا ستار خان هستند. اما هر بار که با دست همین ها کوزه ای از خاک ری بیرون کشیده میشود، و بر آن نقش چشمهای یار دیرین است، داغ دل مردم از نو تازه میشود.

داش آکل هدایت بعنوان مردی معرفی میشود، دلاور، حریف زورگویان، مورد امانت همگان تا جایی که بعد از فوت حاج صمد در برابر ناباوری همگان وصی او میشود تا به اموراتش سر و سامان دهد. "ولی همه داشها و لاتها که با او همچشمی داشتند به تحریک آخوندها که دستشان

از مال حاجی کوتاه شده بود، دو به دستشان افتاده برای داش آکل لغز میخواندند و حرف او نقل مجالس و قهوه خانه ها شده بود"

"داش آکل را همه اهل شیراز دوست داشتند. چه او در همان حال که محله سردزک را قرق میکرد، کاری به کار زنها و بچه ها نداشت، بلکه بر عکس با مردم به مهربانی رفتار میکرد و اگر اجل برگشته ای با زنی شوخی میکرد یا به کسی زور می گفت، دیگر جان سلامت از دست داش آکل بدر نمیرد. اغلب دیده میشد که داش آکل از مردم دستگیری میکرد، بخشش مینمود و اگر دنگش میگرفت بار مردم را بخانه شان میرسانید."

ستار خان نیز شخصیتی مشابه بوده است که به روایت ویکی پدیای فارسی:

"ستارخان بنابر عادت لوطی‌گری در دفاع از مظلومان در برابر حکومت پس در یکی از درگیریهای خود با مأمورین محمدعلی میرزا (ولیعهد) در تبریز، مورد تعقیب قرار گرفت، از شهر گریخت و مدتی به راهزنی عیاری مشغول شد، اما از ثروتمندان می گرفت و به فقرا می داد. سپس با وساطت بزرگان و معتمدین محل به شهر بازگشت و دلایلی اسب را پیشه خود کرد. و به درستی و امانتداری در تبریز شهرت داشت به همین دلیل مالکان، حفاظت از اموال خود را به او می سپردند."

در ابتدای قصه و صحنه اول، داش آکل را می بینیم در قهوه خانه ای، در کنارش قفسی که در آن پرنده ای قرار گرفته، روبروی او ضد قهرمان، کاکا رستم نشسته است. مُعرف بی اخلاقی و بی پرنسیپی مبتلا به مکر و فرو مایگی. یادآور دشمنی و بدخواهی مخبرالسلطنه نسبت به ستارخان.

در صحنه نهائی داستان، داش آکل به مکر توسط همین ضد قهرمان از پا در آمده و غایب است. مثلث قهرمان، ضد قهرمان و بلدرچین ابتدای داستان تبدیل شده به دو گانه مرجان: محبوبش، و طوطی او که یار شبهای تنهائیش بوده و اکنون در کنار مرجان قرار گرفته است. مرجان دختر همان تاجری ست که که داش آکل وصی او بوده به دخترش دل باخته اما او را به مردی بدگل تر و پیر تر از خودش شوهر داده است. طوطی زبان باز میکند و یکدفعه با همان لحن لوطی داش آکل می گوید "عشق تو مرا کشت مرجان به که بگویم". و به نوشته هدایت اشگ از چشمان مرجان جاری میشود.

در صحنه فعلی محبوب است و طوطی و صدای لوطی منش داش آکل که طوطی را تسخیر کرده است. اما خود داش آکل که می توانست با ازدواج با مرجان که خانواده اش به گفته داستان نویس حتما با آن موافقت می کردند، همین امروز هم وجود داشته باشد، دیگر نیست. او را نه عشق مرجان بلکه وفاداری به پرنسپ هایش از پا در آورده است تا مبادا با ازدواج با مرجان مردم دیگر در مورد اعتماد بودن لوطیان و به امانت گذاشتن عزیزان نزد آنان، واژه شوند. صحنه طوطی مرجان و صدای داش آکلی که به گناهش اعتراف میکند، صحنه حضور پنهانی داش آکل در برابر داور است و حق خواهی و بخشش از او.

نکته بسیار جالب که لب مطلب داستان است و در هیچ نقدی به آن توجه نشده، هویت پرنده ای ست که در صحنه ابتدائی در کنار داش آکل قرار دارد. قصه نویس از او به کرک (بر وزن سنگک) یاد میکند.

کرک در حاشیه مزارع و گندمزارها لانه می کند و به آسانی دست آموز می شود. کرکها آن قدرها قدرت آوازخوانی ندارند و نمی توانند در اثر همجواری، لحن پرنده های آوازی را بیاموزند. کرک اسم دیگری هم دارد. خراسانی ها به بلدرچین، «بدبده» هم می گویند که اشاره ای به نوع آواز این پرنده دارد. در خراسان، افسانه ای هم درباره این پرنده نقل می شود. می گویند بدبده یک دانه گندم از مال یتیم می خورد، همان نخود در گلویش گیر می کند. بدبده حالا برای رهایی از این درد، هی تکرار می کند، بد بده، بد بده...^۱

صادق هدایت داستان داش آکل خود را در وجود همین "کرک" و افسانه خراسانی آن خلاصه کرده است. چرا که در روال قصه می بینیم داش آکل از دل دادن به مرجان، دختر کسی که او را وصی خود قرار داده، احساس عذاب وجدان دارد و اگر بلدرچین توان سخنگوئی ندارد، آنرا در طی داستان به طوطی تغییر میدهد تا در نهایت با حالتی شبیه عذرخواهی لقمه ای را که در گلویش مانده پیش مرجان اعتراف کرده عذر بخواهد. این اوج امانت داری و وجدان قهرمانی را نشان میدهد که به دست ضد قهرمان فاقد همه این جوانمردی ها در تاریخ داستان از پا می افتد. در داستان داش آکل، قهرمان، بتدریج از دلاوری های جنگجویانه دست میکشد، و هر چند

^۱(سنت ریشه دار پرنده بازی <http://shahraraonline.ir/news/69430>)

علاقه اش به جهان پرندگان و مراودت با این جهان همچنان باقی ست، اما چون بلدرچینش خانگی میشود و اهل عشق و عاشقی. و کشته شدن او به دست رقیب فرومایه اش، همچون پیروزی مخبر السلطنه حاکم و سیاستمدار روباه صفت است در تاریخ مشروطه که دشمنی و بد خواهی اش نسبت به ستار خان بارها در منابع تاریخی آمده است. نقش مهمی که این ضد قهرمان برای خودش قائل بوده، درهم شکستن چهره محبوب، خوش نام و مردمی ستار خان بوده است.

داستان داش آکل، سوگنامه صادق هدایت است بر از دست رفتن چهره هائی چون ستارخان در صحنه اجتماعی آنروز. قصه داش آکل هر چند جریان آن بنظر بر پایه عاشق شدن داش آکل به مرجان نهاده شده، اما یک داستان عاشقانه نیست. تراژدی نه در اثر به هم نرسیدن عاشق و معشوق بلکه در اثر تغییر شخصیتی یک عیار و جوانمرد و خانه نشینی او در اثر عشق و عاشقی یک طرفه و احساس گناه نسبت به آن حادث میشود. تحولی که به مرگ او و پیروزی عنصر بی خاصیت و مکار می انجامد. چرا که همچون گندم خورده شده توسط آدم، و خروجش از فردوس، خرابی شخصیت داش آکل هدایت نیز با آنچه ذره اشتباهی در امانت داریش محسوب می شود، و نگاه دلدادگی افکندن بر دختر کسی که او را معتمد خود قرار داده، آغاز میشود. ما با جوانمردان و بزرگانی روبرو بوده ایم که بازی نقش امانتداری خود را تا به کمال خواهان بوده اند. و خواست درونی نویسنده نیز چنین بوده است.

آثار عیاری و جوانمردی اگر در قصه داش آکل حاضر است ولی درگیر تلاطم میشود، این حضور در بوف کور هدایت که محل پیروزی کامل و سلطه امثال کاکا رستم هاست، به صفر میرسد. هر چند احساس گناه بالا می گیرد و تا کشتن وجدان برای رهائی از تشویش ناشی از احساس گناه پیش میرود.

از دو شخصیت مرد بوف کور، یکی کاملاً "اهل بستر" و پسر ننه جون، است که تمام دغده خاطرش سکس است و عشق و مبتلا به قساوتی پنهان که در پایان قصه با به دست گرفتن گزلیک و در آوردن چشم زن قصه نمایان میشود. برای مثال:

"اصلاً جرئت سابق از من رفته بود. مثل مگسهای شده بودم که اول پائیز به اتاق هجوم می آوردند. مگسهای خشکیده و بی جان که از صدای وزوز بال خودشان می ترسند." ص ۸۵

و یا "برایم معجز بود که در خزانه حمام مثل یک تکه نمک آب نشده بودم." ص ۹۵

همینطور:

"با چه خفت و خواری خودم را کوچک و ذلیل می کردم کسی باور نخواهد کرد. می ترسیدم زخم از دستم در برود" ص ۶۱

و باز:

"روح تازه ای در من حلول کرده بود اصلاً طور دیگری فکر می کردم. طور دیگری حس می کردم و نمی توانستم خودم را از دست او، از دست دیوی که در من بیدار شده بود نجات دهم.... من پیرمرد خنزرپنزی شده بودم. ص ۱۱۴

مرد دیگر بوف کور پیرمرد خنزرپنزی ست، که همان طور که از اسمش پیداست آت آشغال می فروشد و در بساطش همه چیز پیدا میشود. اما همه "مرده، کثیف و از کار افتاده بود" ص ۹۸ این مرد همکار و مُدل مرد اهل بستر است. از خصوصیات او آنکه پاره های آنچه را از گذشته مانده، از شهر ری (که محل دفن ستار خان است) از زیر خاک در آورده و به فروش می رساند. به عبارت دیگر ارزش های گذشته را به بهای نازل می فروشد.

داستان داش آکل اگر محل تراژدی است و اشک و تاسف خواننده را بخاطر از پای درآمدن سمبل جوانمردی و عیاری می تواند جاری کند، بوف کور فضای پا گرفتن رجاله هاست. "چندش آور" بودن را منعکس میکند که از هر ذره آن زشتی و تاریکی می بارد. تراژدی در لایه های زیرین خانه کرده و دیگر بیرون هم نمی آید، بلکه سببیت و قساوت پرسوناژ بی نام و رنجور و سوسول داستان است که خواننده را متحیر کرده و او را وا می دارد که واپس بکشد.

گذشته ای که با گامهای محکم و روشن جوانمردان در جاده های شهر طنین می افکند چنان دور شده که گوئی به یک زندگی سابق و ناشناس تعلق داشته است و بخشی از تسلسل زندگی پرسوناژ به شمار نمی آید. هر چه زیبا و دوست داشتنی بوده، همگی از حیطه این جهان خارج شده اند.

"زیرا او نمی توانست با چیزهای این دنیا رابطه و وابستگی داشته باشد." ص ۱۸

"روان من در زندگی پیشین در عالم مثال با روان او همجوار بوده و از یک اصل و یک ماده بودهاز وقتی که او را گم کردم، از زمانیکه یک دیوار سنگین یک سد نمناک بدون روزنه به سنگینی سرب جلو من و او کشیده شد...."ص ۱۸

اما در این فضای کریه که در پی نابودی جوانمردان و عیاران و سلطهٔ رجاله گان پدید آمده، نقش نگاه ناظر یا نویسنده چیست؟

در قصه داش آکل صدای مضحک طوطی ست که با لحن لوطی وار داش آکل فنا شده، از تنهایی سخن می گوید. از رنجی که در تنهایی زیسته است. این رنج، رنج نویسنده و نگاه ناظر نیز هست. که در تنهایی بر این تراژدی می گرید.

در بوف کور عادت به رنج به نوعی مازوخسیم و لذت بردن از درد تبدیل شده و مایهٔ غرور و مباهات شده است.

"این درد ها این قشر های بدبختی که بر سر و روی پیرمرد پینه بسته بود، نکبتی که از اطراف او می بارید، شاید خودش هم نمی دانست ولی او را مانند یک نیمچه خدا نمایش میداد."ص ۹۹

"در روشنائی آن یک لحظه، فقط یک ثانیه همه بدبختیهای خودم را دیدم و به عظمت و شکوه آن پی بردم.."ص ۱۱

اما نگاه و وجدان ناظر با پی بردن به این حقیقت که خود او هم به یک پیرمرد خنزرپنزی بدل شده و دیگر نه ناظر، بلکه فاعل نیز هست، به احساس گناهی ره می یابد که در او ایجاد تشویش میکند. از آن می گریزد و می خواهد چشمان و نگاه سرزنشی را که در درون خود می بیند ببندد و همین کار را هم میکند با در آوردن آن چشمها و آن نگاه سرزنش بار، با اراده ی حذف تشویش ناشی از این احساس گناه. و در یک قسمت دیگر با بستن آن چشمها.

"چشمهای مهیب افسونگر، چشمهایی که مقل این بود که به انسان سرزنش تلخی میزند."ص ۱۴

"برای اولین بار در زندگیم احساس آرامش ناگهان تولید شد. چون دیدم این چشمها بسته شده..."ص ۳۴

در بوف کور نویسنده نقاش مرده ها ست " اصلاً من نقاش مرده ها بودم "ص ۳۷

ستار خان ها مرده اند. دیواری به کلفتی سرب بین آنان و اینان حائل شده است و چشمانی سرزنش بار وظایف و اختیار و اراده تحول را بیاد میآورد. گوئی می پرسد: چرا گذاشتید اینطور شود؟ اینجا دیگر نه کرک پا می گذارد، نه طوطی. بلکه عصاره ی شرایط داستانش را این بار نیز هدایت در قالب یک پرنده خلاصه میکند: بوف کور.

بوف پرنده ای ست خرابه نشین و منحوس که وقتی کور هم باشد، دگردیسی بلدرچین را با پرواز ها و جهش های تندش به طوطی مقلد و از آنجا تا تسلط مردان حمال، آشغال فروش، دلال، گذاب و فاقد ذره ای امانت داری و پرنسپ به تصویر میکشد.

ازین به بعد داش آکل از شبگردی و قرق کردن چهار سو کناره گرفت. دیگر با دوستانش جوششی نداشت و آن شور سابق از سرش افتاد.

با فرو افتادن شور از سر داش آکل، شور از جامعه نیز شروع به رخت بر بستن میکند. لقمه مانده در گلولی قهرمان که از احساس گناه او در کوتاهی از انجام کامل وظائفش بر می خیزد، و دل باخته شدن به بخشی از امانت سپرده شده به او، پرسوناژ را رها نمیکند. او با اعتراف به گناه نزد مرجان، نزد آنکه از او دل برده، اندکی به این احساس گناه تسکین می بخشد. اما عذر خواهی از آنکه او را وصی قرار داده بود، باقی مانده است و چون او دیگر نیست، داستان در برابر امر ناممکن قرار می گیرد.

احساس گناه و تشویش ادامه می یابد به اوج میرسد، به میل نابودی خود گرایش می یابد و در نهایت خود وجدان را خاموش میکند. وجدانی که در جامعه تحت تسلط ناجوانمردان تنها موقعی که از زیر خاک ری کاسه ای با چشمان دلدادۀ بیرون می آورند، تلنگری می خورد و جرقه ای حافظه اش را در می نوردد. پرسوناژ بوف کور خواب می بیند که پیرمرد خنزر پنزری را دار زده اند و مادر زنش بازوی او را گرفته از پیش چشم مردم عبورش داده به میرغضب می گوید تا او را هم دار بزنند.

در برابر چنین احساس گناهی، از سوی دیگر بانگ بر می آورد: " آنقدر شبها جلو مهتاب زانو زده از سنگها، از ماه، که شاید او بر ما نگاه کرده باشد،- استغاثه و تضرع کرده ام و همه موجودات را به کمک طلبیده ام.....

پانویشت: نقل قولها با ذکر صفحه از چاپ ۱۳۵۱ بوف کور انتشارات امیر کبیر است و نسخه الکترونیکی

سیری در وادی سخنوران عشق

بخش نخست: فخرالدین عراقی

شهرام الیاس زاده



این مجموعه با هدف آشنایی کلی با برخی از بزرگان ادب و حکمت که کمتر در مرکز توجه امروزی هستند، به خوانندگان آرمان تقدیم می شود. شهرام الیاس زاده

خوشا دردی! که درمانش تو باشی

خوشا راهی! که پایانش تو باشی

خوشا چشمی! که رخسار تو ببیند

خوشا ملکی! که سلطانش تو باشی

خوشا آن دل! که دلدارش تو گردی

خوشا جانی! که جانانش تو باشی

خوشی و خرمی و کامرانی

کسی دارد که خواهانش تو باشی

چه خوش باشد دل امیدواری

! که امید دل و جانش تو باشی

همه شادی و عشرت باشد، ای دوست

در آن خانه که مهمانش تو باشی

گل و گلزار خوش آید کسی را

که گلزار و گلستانش تو باشی

چه باک آید ز کس؟ آن را که او را
نگهدار و نگهبانش تو باشی
مپرس از کفر و ایمان بی دلی را
که هم کفر و هم ایمانش تو باشی
مشو پنهان از آن عاشق که پیوست
همه پیدا و پنهانش تو باشی
برای آن به ترک جان بگوید
دل بیچاره، تا جانش تو باشی
عراقی طالب درد است دایم
به بوی آنکه درمانش تو باشی

فخرالدین ابراهیم بزرگ مهر، متخلص به عراقی، در تاریخ ۲۰ خرداد ۵۹۲ هجری شمسی معادل با ۱۰ ژوئن ۱۲۱۳ میلادی در روستایی نزدیک همدان به نام کمیجان به دنیا آمد. او در کسب علم و دانش و معرفت در راستای انسانیت از خود نبوغ فراوان نشان داد. آن گونه که از آثار عراقی پیداست، از معلومات متداول زمان خویش بهره مند بوده و از موسیقی و خداشناسی نصیبی وافر داشته است. همه روز، گروهی از مشتاقان کمال از محضر او فیض می بردند تا شاید بتوانند صاحب‌دلانی آزاده گردند. همواره عده‌ای از اربابان دانش و هنر برای دیدار او از سایر نقاط به همدان می آمدند تا از مصاحبت او بهره‌مند گردند.

عراقی در جوانی به گروهی از قلندران پیوسته در سفر پیوست و به علت شیدایی و آتش عشق روحانی که در ضمیرش زبان می کشید، راهی هندوستان گشت تا شاید بتواند به صافی باطن و وارستگی وجود دست پیدا کند.

دستیابی به دانش ها و حکمت های زمانه و ذوق سرشار ادبی از فخر الدین عراقی، شاعری مشهور و نغمه سرایی بلند آوازه ساخت. اشعارش بسیار شیوا و غزلهای دل انگیزش سرشار از لطافت و شوریدگی خاص بودند. او اشعار عرفانی را با نوایی جانسوز می خوانده، به طوری که اکثر مردم مشتاقانه شیفته ی صوت دلاویز او بوده اند.

عراقی از نقطه نظر شاعری، یک شخصیت ممتاز و بارز در تاریخ ادبیات ایران زمین به شمار میرود و از لحاظ معانی رقیق، مضامین بکر، وسعت اندیشه، بلندای فکر و وارستگی روح او را می‌توان در صف شعرای ممتاز و طراز اول قلمداد کرد. اشعارش در عین داشتن محتوای پر معنا، غالباً در قالب الفاظ فصیح و روان بیان شده‌اند. درخشندگی اشعار او و تابناکی گفتارش جاودانی است، چنان که در شعر "به طواف کعبه رفتیم"، به حکمتی بس ژرف پرداخته است:

ز دو دیده خون فشانم، ز غمت شب جدایی
 چه کنم؟ که هست اینها گل خیر آشنایی
 همه شب نهاده‌ام سر، چو سگان، بر آستان
 که رقیب در نیاید به بهانه گدایی
 مژه‌ها و چشم یارم به نظر چنان نماید
 که میان سنبلستان چرد آهوی ختایی
 در گلستان چشمم ز چه رو همیشه باز است؟
 به امید آنکه شاید تو به چشم من در آیی
 سر برگ گل ندارم، به چه رو روم به گلشن؟
 که شنیده‌ام ز گلها همه بوی بی‌وفایی
 به کدام مذهب است این؟ به کدام ملت است این؟
 که کشند عاشقی را، که تو عاشقم چرایی؟
 به طواف کعبه رفتیم به حرم رهم ندادند
 که برون در چه کردی؟ که درون خانه آیی؟
 به قمار خانه رفتیم، همه پاکباز دیدم
 چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی
 در دیر می‌زدم من، که یکی ز در در آمد
 که : در آ، در آ، عراقی، که تو خاص از آن مایی

تذکره نویسان گفته‌اند که عراقی در هندوستان در مکتب بها الدین زکریا به شاگردی نشست تا در محفل درس علوم ادبی استادان به نام آن زمان عالمی پر مایه گردد. شیخ زکریا که به جوهر

وجود و پاکی گوهر او واقف شده بود، این عارف ظریف طبع را از جمیع درویشان و قلندران مکتب خود جدا کرده، دخترش را به عقد او درآورد.

عراقی عارفی جهان دیده بود و در زمان حیات خود از مسافرت به نقاط مختلف و سایر بلاد خودداری نکرد. او بعد از چند سال از هندوستان راهی روم گشت و در شهر قونیه با مولانا جلال الدین بلخی، مصاحب و معاشر شد و بعد از سالها اقامت در روم و کسب فیض به طرف شام رفت و در دمشق سکونت گزید.



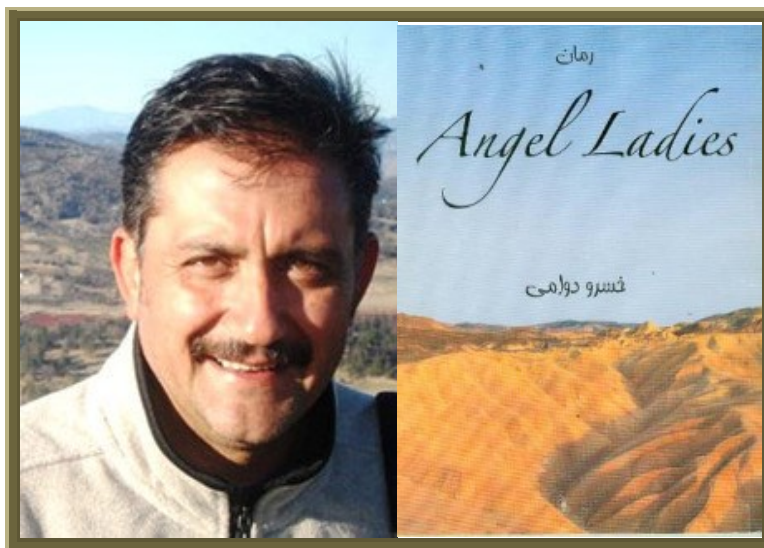
مجسمه عراقی در روستای زادگاه او کمیجان از توابع همدان

عراقی در سال ۶۸۸ هجری قمری در سن هفتاد و هشت سالگی در شهر دمشق سرانجام بر اثر بیماری دارفانی را بدرود گفت و در همان جا به خاک سپرده شد. عموم مورخان ادبی از عراقی به احترام یاد کردند و گاه از کرامات و گاه از شوریدگی‌های وی افسانه پرداخته، مراتب فضیلت او را در پرتو نور عشق الهی ستایش نموده اند. در تمام آثار عراقی آزادگی، وارستگی و عرفان درونمایه ای بس آشکار است:

نخستین باده کاند در جام کردند
ز چشم مست ساقی وام کردند
چو با خود یافتند اهل طرب را
شراب بیخودی در جام کردند

لب میگون جانان جام در داد
شراب عاشقانش نام کردند
ز بهر صید دل‌های جهانی
کمند زلف خوبان دام کردند
به گیتی هر کجا درد دلی بود
بهم کردند و عشقش نام کردند
سر زلف بتان آرام نگرفت
ز بس دل‌ها که بی‌آرام کردند
چو گوی حسن در میدان فگندند
به یک جولان دو عالم رام کردند
ز بهر نقل مستان از لب و چشم
مهیا پسته و بادام کردند
از آن لب، کز در صد آفرین است
نصیب بی‌دلان دشنام کردند
به مجلس نیک و بد را جای دادند
به جامی کار خاص و عام کردند
به غمزه صد سخن با جان بگفتند
به دل ز ابرو دو صد پیغام کردند
جمال خویشتن را جلوه دادند
به یک جلوه دو عالم رام کردند
دلی را تا به دست آرند، هر دم
سر زلفین خود را دام کردند
نهان با محرمی رازی بگفتند
جهانی را از آن اعلام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش
عراقی را چرا بدنام کردند؟

فصلی از داستان بلند Angel Ladies

خسرو دوامی^۱

نشانی، همانی بود که پیرمرد داده بود. سی و هفت مایل که در جاده‌ی صد ونود رانندیم، سمت راستمان خیابانی شنی نمایان شد که دو کاکتوس بلند در دو طرف آن دیده می شد. به طرف کوه رانندیم. سه پیچ از خیابان شنی را که گذرانندیم به کوچه‌ای باریک پیچیدیم و چند قدم جلوتر، از دروازه‌ی چوبی نیمه بازی گذشتیم که مجسمه‌ی دو عقاب را در دو طرف آن نصب کرده بودند. هر دو خاکستری؛ یکی کز کرده و پُربسته و آن یکی با بال‌های گشوده و سری رو به آسمان.

داریوش و سوسن، دست در گردن هم روی صندلی عقب نشسته بودند.

داریوش گفت، بهتر بود اول ماها مردونه می رفتیم، اگر اوضاع احوال خطری نبود، بعد دسته جمعی می رفتیم.

^۱ - خسرو دوامی برنده نشان بهترین مجموعه داستان کوتاه در ایران (سال ۲۰۰۴) از داستان نویسان ژانر مهاجرت و ساکن کالیفرنیا است که تاکنون سه مجموعه داستان از او به انتشار رسیده است: پرسه، پنجره و هتل مارکوپولو، و داستان بلند Angel Ladies، داستان بلند یاس ایرانی و مجموعه داستان آمبولانی را هم آماده چاپ دارد.

مرجان گفت، بیخود کردین! تازه شما دو تا هم به خاطر گل روی من و سوسن دعوت شدین.

تاریک بود. من می راندم. کوچه خاکی بود و پر از دست انداز. پیرمرد گفته بود تا بالای کوه که برانیم، ما را پیدا خواهد کرد. جلویمان هیچ آبادی و هیچ نوری نبود. پشت سرمان هم تاریکی بود و گرد و خاک و دیگر هیچ. همینطور که بالا می رفتیم، لا به لای گرد و خاک پشت سرمان، دو چراغ نورانی را دیدم و بعد جیبی که چراغ می زد و فاصله اش را با ما کم می کرد.

داریوش گفت، پلیسه!

گفتم، باز جنی شدی؟ آخه پلیس اینوقت شب اینجا چیکار می کنه؟

کنار زدم. ماشین دیگر هم به موازات ما ایستاد. با باز شدن در جیب لکنته، چراغ توی ماشین هم روشن شد و زنی لبخندزنان پرسید:

Where are you going?

مرجان به جای من سرش را جلو آورد و گفت:

We are going to the Indian Sweat Lodge.

پشت جیب پر از پتو و متکا و ظرف و خرت و پرت های دیگر بود. زن نگاهی به تک تک ما انداخت و گفت،

Who is your host?

مرجان گفت،

We were invited by the gentleman who works and lives in the bottle house.

زن لبخندی زد، دو انگشتش را به علامت پیروزی بالا آورد و گفت،

You are in the right track. Just follow me.

در ماشین را بست و جلوی ما راه افتاد. بر پشت شیشه ماشین پر از شعارهای مختلف بود. بالای شیشه هم عکس برگردانی چسبانده بودند که رویش نوشته بود:

Peace Please.

شماره ی ماشین فقط دو حرف بود و یک نقطه بین آنها. M.R

داریوش گفت، حالا این گوشه- موشه ها لختمون نکن!

سوسن گفت، اگه خیلی می ترسین، می تونین من و مرجان رو اون بالا پیاده کنین، برین پی برنامه های خودتون، آخر شب بیاین دنبالمون.

هیچکدامان جوابش را ندادیم. از چند پیچ و دست انداز دیگر که بالا رفتیم، سمت چپمان کلبه ای چوبی را دیدیم که فانوسی بر سردرش کور سو می زد. جیب زن، جلوی کلبه ایستاد. بعد، پیرمرد را دیدیم که از کلبه بیرون آمد. فانوس را برداشت و جلوی ماشین گرفت، با زن خوش و بشی کرد. زن انگار ما را به او سپرد و خود به راهش ادامه داد. جلوتر رفتیم. پیرمرد در کلبه را بست، فانوس را خاموش کرد. جلوی ماشین آمد و گفت،

You are late. Let's go! You are the last ones!

پیرمرد کنار داریوش نشست. توی آینه، صورتش با آنچه که روز دیده بودم تفاوت آشکار داشت. عینک و کلاهش را برداشته بود. موهای خاکستری اش را از دو طرف بافته و روی شانه هایش ریخته بود.

داریوش گفت،

Sir! Do you have any dress code in the ceremony?

پیرمرد خندید. گفت،

Just feel comfortable! That's it!

در سکوت، بالا رفتیم. چند دقیقه بعد، جایی ایستادیم که به نظر می آمد چند متری بیشتر تا بالای کوه نمانده. برابرم زمین مسطحی بود که ماشینهایی را در گوشه و کنار آن پارک کرده بودند. توی تاریکی پیاده شدیم. پیرمرد مسیر را نشانمان داد و از ما جدا شد. فانوسمان را روشن کردم. حالا چادرهای کوچک و رنگ به رنگ را می دیدیم که اطراف، هر جا که بوته ای بود و سنگی، برپا شده بود. دورتر، دایره های در هم دودی سفید به هوا می رفت. بعد صدای آرام طبلها را از لای بوته ها شنیدیم. رو به رویمان، با فاصله یی، زنی را که بین راه دیده بودیم، دیدم.

برایمان دستی تکان داد و لبخندی زد. دیدم، به جای برپا کردن چادر، کیسه خوابش را بین دو تخته سنگ باز کرد، بعد کفشهایش را از پا در آورد و زیر متکایش گذاشت و با پای برهنه رفت توی تاریکی. ما هم گوشه ای دنج را انتخاب کردیم و مشغول برپا کردن چادرهایمان شدیم.

مرجان گفت، زود باشین!

من گفتم، من که مایو ندارم!

سوسن گفت، مایو می خوای چیکار؟

داریوش گفت، بزن بریم، بقیه ش با من!

به طرف دود سفید رفتیم. سوسن دف و نی اش را برداشت. از لای چادرها و بوته ها که گذشتیم، به پله های سنگی باریکی رسیدیم که دو طرفش را شمع و عود چیده بودند. از پله های سنگی که بالا رفتیم، در بالاترین نقطه ی کوه زمینی صاف و بزرگ را دیدیم که وسط آن دایره ای را از آتش برپا کرده بودند.

داریوش گفت، یا کرم الکاتین!

به دایره ی آتش نزدیک شدیم. زنها و مردهایی را دیدیم که آرام طبل می زدند و می خواندند:

هاشاناتا هی نا هی

هاشاناتا هی نا هو

سی - چهل نفری می شدند، بیشترشان همسن و سال خودمان. اغلب زن بودند. همه لباسهای راحت پوشیده بودند. مردها با پیراهن و شلوار گشاد و کفشهای کتانی، و زنها با دامنهای بلند و گلدار و دمپایی. چند مرد سرخپوست هم دیدیم که با موهای از پشت جمع شده، بین جمعیت نشسته بودند. دایره ای از سنگ را با فاصله ای از آتش چیده بودند. بجای صندلی، تنه های بریده شده درخت گذاشته بودند. به پیشنهاد مرجان قرار گذاشته بودیم که جدا از هم بنشینیم. هر یک، در چهار طرف دایره ی آتش نشستیم. هنوز از پیرمرد خبری نبود. سرخپوستی که کنار من نشسته بود، چپقی بلند و بسته ای توتون را از توی ساک دستی اش بیرون کشید. چپق را چاق کرد، پکی عمیق به آن زد و بعد چپق را دست به دست گرداند. چپق به من هم رسید و من هم پکی

زدم و بازبه سرفه افتادم. دیدم داریوش دارد به من نگاه می کند و می خندد. دو تا از سرخپوستها مسئول روشن نگه داشتن آتش بودند. هرچند دقیقه یکبار تنه های خشک را می آوردند، وردی می خواندند و تنه هارا با زاویه ای از زمین، دور آتش می گذاشتند. زیر هیزمها سنگهایی گذاخته را می دیدم. حالا چند نفر روی طبلها می کوبیدند، یک نفر نی می زد و یک نفر هم سازی کوچک شبیه کمانچه. سوسن هم دفش را بیرون آورد، کنار گروه طبال ها نشست و آرام آنها را همراهی کرد. یک نفر شاخه های دسته شده ی گیاهی سبز را در آتش ریخت. صدای جلز و ولزی آمد و ذره های آتش بود که در هوا پراکنده می شد. بعد، پشت شعله های آتش، پیرمرد را دیدم که از لای بوته های تاریک، با لباس همرنگ خاک بیرون آمد. همه یکصدا گفتند:

وتیز- ای نای ای ا^۱ه هی

پیرمرد کف دستهایش را روی هم گذاشت. شانه هایش را به جلو خم کرد، دستها را در امتداد صورت بالا آورد و گفت،

وتیز- ای نای ای ا^۱ه

پیرمرد نشست. زنی طبلی بزرگ را به پیرمرد داد با چوبی باریک که ته آن را با پوست حیوانی گره زده بودند. پیرمرد چهار بار روی طبل کوبید. صداها آرام شدند. گفت،

Welcome to our Sweat Lodge. We are here tonight to purify our mind, body, spirit and heart. I am your host and I am the medicine man. My medicine name is Thunder Storm. You can call me T.S.

بعد صدای کوبش طبلها شروع شد. به نوبت، در جهت عقربه های ساعت می کوبیدند. اول یکی می کوبید، بعد کناری ش و نفر بعد تا آخری؛ بعد همه با هم می کوبیدند. دیگران چپق را دست به دست گرداندند تا به تی.اس رسید. تی.اس بسته ی توتونی را از توی کیف دستی اش بیرون کشید. توتون چپق را عوض کرد. روشنش که کرد، پکی به آن زد و به نفر کنار دستش داد که مرجان بود. مرجان چپق را گرفت، پکی زد و به زنی داد که در راه دیده بودیم. بعد صدای کوبش ضربها ساکت شد و تی.اس نی کوچک و باریکی را از توی کیفش بیرون کشید و با آن آهنگی آرام را نواخت. بعد نی را کناری گذاشت و همه ی صداها ساکت شدند. سکوت جمع

چند دقیقه ای طول کشید. فقط صدای جرقه های آتش بود و صدای ترکیدن هیزمها و صدای جیرجیرکی و دیگر هیچ. تی.اس با صدای بلند وردی را خواند :

هو میتا کای اُیارین .هیچ اِتِ اُلاهه

تی.اس از آدمهایی که از جاهای دور آمده بودند سپاسگزاری کرد. آدمها، اغلب "مدیسین نیم-اسم مقدس" خودشان را داشتند. "گری فاکس-روبه خاکستری" از سیاتل آمده بود. "رین بو-رنگین کمان" از بارسو، "سیتینگ بیر-خرس نشسته" از برکلی و چند نفر دیگر که اسمشان از خاطرم رفته. آدمهایی هم بودند مثل ما که بار اولشان بود، نه اسم مقدس داشتند و نه با آداب و مراسم آشنا بودند. دوباره صدای کوبش طلبها شروع شد. تی.اس از جایش بلند شد. بوته هایی باریک و خشک را از توی کیفش بیرون کشید. شاخه های کوچک را از هم جدا کرد، دسته شان کرد و چست و چالاک همانطور که با صدای بلند وردی را می خواند، به آتش نزدیک شد. دسته را روی خاکسترهای کناره ی آتش گذاشت. همه بلند شدیم و از آتش فاصله گرفتیم. تی.اس، دسته ی آتش گرفته و دوداندود گیاه را از کناره ی آتش برداشت، از روی سنگ گذشت و جلوی مرجان ایستاد. بدنش را آب و تابی داد، دسته ی گیاه را همراه با چرخش بدنش سرتاپای مرجان بالا و پایین برد، چهار بار دسته را با سرعت دور مرجان چرخاند و انگار وردی را می خواند که من نمی شنیدم. بعد ایستاد و توی صورت مرجان نگاه کرد. سرش را جلوی گوش مرجان برد و چیزی گفت. مرجان سری تکان داد. تی.اس رفت جلوی نفر بعدی و همین کارها را تکرار کرد. نوبت به من هم رسید. من محو این فضای غریب و آدمهای غریب تر شده بودم. شاید تأثیر چپق بود. تی.اس جلوی من که ایستاد و توی چشمهایم که خیره شد، احساس کردم دارد تمام زندگی ام را مثل فیلمی با شتابی تند از نظر می گذراند. شاید هم من بودم که همه زندگی ام را در همان چند لحظه توی نی نی چشمهای تی.اس مرور می کردم. بعد تی.اس سرش را با سرعت جلو آورد و توی گوشم چیزی گفت. کلمه ای یا اسمی نامفهوم که هرچه فکر کردم نفهمیدم چیست. تی.اس از کنار من رد شد و همین مراسم را برای سوسن و داریوش و چند نفر دیگر تکرار کرد. مراسم نامگذاری که تمام شد، تی.اس به جای اول خودش برگشت و ما هم هر کدام در جای سابق خودمان نشستیم، همه با نام جدیدمان. تی.اس گفت،

From now on, you will be identified only by your medicine name.

همه با صدای بلند خواندند:

هو میتا کای اُیارین .هیچ اِتِ اُلاهه

تی.اس گفت:

Now we are going to the Sweat Lodge. To the tree of love. We want to cleanse ourselves from any negative emotions such as jealousy, resentment and hatred. Please do not bring anything that is not natural to the mother earth, such as jewelry, watches, gold, silver and money. Please bring your open mind.

مانده بودم که چکار باید بکنم. آدمها، یکی یکی از دور آتش پراکنده شدند و هر کدام سویی رفتند. از یکطرف داریوش آمد سمت من، تی.اس هم از سمت دیگر.

تی.اس پرسید،

How do you like it so far?

داریوش به جای من جواب داد.

So far so good.

تی.اس گفت،

Just be comfortable.

خواستم سئوالی کنم، تی.اس دستی روی شانه ام گذاشت و توی تاریکی خزید. دیدم زنها و مردها، کنار تخته سنگی، یا روی تکه چوبی، بوته ای، مشغول بیرون آوردن لباسهایشان هستند. دو سه دقیقه بعد، به غیر از من و داریوش، تقریباً همه عریان بودند. سوسن و مرجان را نمی دیدیم. تی.اس با آن بدن استخوانی و با آن پاها و بازوها و بیضه های چروکیده از توی تاریکی بیرون آمد و به سویی دیگر رفت. عده ای پشت سرش حرکت کردند.

داریوش گفت، من که نیستم. آخرش اینجا ترتیمن داده اس.

خواستم بگویم من هم همینطور که مرجان و سوسن را دیدم که از لای بوته های تاریک بیرون آمدند و به آتش نزدیک شدند. مرجان پیراهن گشاد آبی بلندی به تن کرده بود. سوسن عریان بود. یک دستش را گرفته بود بین پاهایش و دست دیگرش را در امتداد سینه ها بالا آورده بود. من سرم را پایین انداختم.

داریوش گفت، من با مایو می یام!

گفتم، منم حوله رو می پیچم دور کمرم!

هر دو با دیدن ما لبخندی زدند. مرجان دستی تکان داد و بعد از همان مسیری که تی.اس رفته بود، توی تاریکی پیچیدند. حوله ام را به داریوش دادم. داریوش حوله را دور کمرش پیچید و پیراهن و شلوارش را بیرون آورد، مایو را که پاش کرد، حوله را به من داد. من هم حوله را دور کمرم پیچیدم و لباسهایم را درآوردم. داریوش از من جدا شد و توی تاریکی رفت. من لباسهایم را برداشتم و رفتم دورتر، روی تخت سنگی گذاشتمشان. محو آسمان و فضای آن شب شده بودم، که همان زنی که بین راه دیده بودیم، آمد، برهنه از کنارم گذشت، و دورتر از من روی دو زانو خم شد. پشت زن تصویر ازدهایی خالکوبی شده بود. دم ازدها از انتهای خط باسن شروع می شد، دستهای ازدها مثل ساقه و برگهای درخت بودند و سرش روی یکی از شانه های زن خم می شد. خواستم چیزی بگویم، دیدم زن همانطور که به آسمان نگاه می کند، دارد می شاشد. بعد بلند شد نگاهی به من کرد. اول دستهایم را روی پوست پاهایش کشید، بعد دست راستش را جلو آورد و گفت،

My name is morning rain.

دستش را فشار دادم. گفتم،

I am sorry. I forgot my medicine name. I guess I am a man with no name.

هر دو خندیدیم. دنبالش راه افتادم. از جلوی آتش که رد می شدیم، چهار نفر را دیدم که با ییلهای بلند از چهار طرف آتش هیزمهای نیمه سوخته را کنار می زدند و از زیر، سنگهای گداخته ی سرخ را بیرون می کشیدند. از کوره راهی باریک گذشتیم که دو طرفش را گیاهانی خوشبو احاطه کرده بود. دورتر، روی سطح مسطح دیگری چادر خاکستری بزرگی را دیدیم. چادر بیشتر به کومه های ترکمنی می مانست، با بدنه ای که پایش استوانه ای بود و بامی کوتاه و مخروطی شکل داشت. روی بام کومه را با شاخ و برگهای های خشک پوشانده بودند. کومه دری کوتاه داشت که برای گذشتن از آن باید تا کمر خم می شدی. بیرون، تی.اس ایستاده بود. در دستش شاخه هایی پر دود بود. بلند می خواند:

ها سو هی می سوم یی ا'ه...

چند نفر هنوز در انتظار ورود ایستاده بودند. من و مورنینگ رین آخرین نفر بودیم. برای وارد شدن باید جلوی در زانو می زدی، خم می شدی، کف دستها را روی زمین می گذاشتی، اسم خود را بلند می گفتی و وارد می شدی. مورنینگ رین همین کار را کرد. من هم دنبالش خم شدم، یک دستم را روی زمین گذاشتم و با دست دیگر، حوله را گرفتم مبادا باز شود. گفتم، "نُونِم-بی نام" و چهار دست و پا وارد شدم. کف کومه را کاه ریخته بودند. همه، چهار دست و پا، با آلت های باز و آویزان وارد می شدند، در جهت عقربه ی ساعت یک دور کامل می زدند و بعد کناری می نشستند. وقتی دور می زدم، چشمم به داریوش افتاد. داشت به من که یک دستم را به حوله گرفته بودم و با دست دیگر و دو زانو راه می رفتم، نگاه می کرد و می خندید. چهار نفر مان تقریباً در چهار طرف کومه نشسته بودیم. مرجان با چشم بسته، سرش را بالا گرفته بود و به دیواره ی کومه تکیه داده بود. سوسن خم شده بود و با پاهایی به موازات هم دراز شده، و با سینه هایی افتاده، سعی می کرد صورتش را به زانوهایش بچسباند. وسط کومه، حفره ی کوچک خاکستری رنگی بود. وقتی نشستیم، تی.اس هم با صدای بلند اسمش را گفت و وارد شد. کنار در اصلی نشست. جلوی سطل چوبی پر آبی بود با یک ملاقه ی چوبی توی آن. طرف راستش هم طبلی بود و چوبی کوتاه و باریک که با آن به طبل می کوبید. تی.اس هم که نشست، مُشمای ضخیمی را روی ورودی کومه انداختند. تاریکی مطلق همه جا را فرا گرفت.

تی.اس خواند،

ها سو هی می سوم یی اُه

بقیه تکرار کردند،

ها سو هی می سوم یی اُه

بعد سکوت بر جمع حاکم شد. حالا فقط صدای نفسهای همدیگر را می شنیدیم. بعد از سکوت، صدایی از بیرون گفت،

ویتز - ی نای یی اُه هی

بقیه تکرار کردند،

ویتز - ی نای یی اُه هی

پرده کنار رفت و یکی از سرخپوستها را دیدیم که با بیلی در دست و سنگی گذاخته روی آن وارد شد و سنگ را آرام در جهت در ورودی توی حفره گذاشت و بی آنکه به آتش و به ما پشت کند، آرام - آرام خارج شد. نفر بعدی آمد، با سنگی سرخ روی بیل، و سنگ را در جهتی دیگر توی حفره گذاشت. سه نفر دیگر هم آمدند، سنگها را در چهار جهت گذاشتند و سنگ پنجم در وسط چهار سنگ دیگر، درست در مرکز کومه قرار گرفت. تی.اس بر گهای خشکی را توی هاوتی سنگی می کوبید. پرده ی سنگین را دوباره پایین کشیدند و من توی تاریکی کومه فقط سرخی سنگها را می دیدم و دیگر هیچ. بعد صدای طبل را شنیدم و صدای ریختن چیزی روی سنگها و جرقه های آتش و بویی خوش که در هوا پخش می شد. بعد صدای ریختن آب روی سنگها آمد و در یک چشم بهم زدن بخاری سفید مثل مهی سنگین تمام کومه را فرا گرفت. آنوقت تی.اس گفت،

Welcome to the womb of Grandmother Earth. Mitakoye oyasin. All my relations. We are here to purify our bodies and our souls. When we crawl out at the end of ceremony it is like a rebirth. We leave all our problems in there with the Grandfather Stone. This Sweat Lodge utilizes all powers of the universe, Earth and other elements that grow from earth: water, fire and air. The heated stones are the body of Grandmother earth, which supports all life. The fire represents the light of the world and is the source of all life and power. The water slowly releases the heat and creates steam, which is representing the release of ancient knowledge. When you perspire, you are nourishing yourselves and the earth. When the door is open, steam rises to meet father sky. Now we will smoke the Sacred Pipe, the chamunpa and we sing the Song. The smoke carries our request to the Great Spirit.

اول تی.اس شروع به خواندن کرد بعد دیگران همراهی اش کردند. آنوقت فقط صدای طبل بود و بعد آن انعکاس کم رنگ نوری سرخ که دست به دست می گشت. به من هم رسید و پکی زدم و صدای سرفه ام در ازدحام صداهای دیگر گم شد. اول "یلوپیرد - پرنده ی زرد" شعری را در وصف شبهای بیتی خواند. "سیتینگ ولف - گرگ نشسته"، خطابه ای هیجان انگیز را گمانم به چینی ایراد کرد. مورنینگ رین، یکی از ترانه های "جانیس چاپلین" را با صدایی به همان بومی صدای او خواند. کنار من نشسته بود، وقت خواندن موهایش روی شانه هایم می ریخت و بازویش به بازویم ساییده می شد و عرق صورت و موهایش روی تنم می نشست. شانه و

دستهایم را کنار کشیدم. دیدم دستم به بدن زن دیگری خورد که نمی دانستم کیست. بعد "هیدن مانتین - کوه پنهان" برای خواندن اجازه خواست که مرجان بود و صدایش به همان گرفتگی صدای پروین بود که می خواند، امشب در سر شوری دارم... بعد "گری ولف - گرگ خاکستری" که داریوش بود، اجازه ی همخوانی با هیدن مانتین را گرفت. بعد از او "پیر فوت - پابرهنه" که صدای سوسن بود اجازه ی همخوانی با هیدن مانتین و گری ولف را گرفت. هر سه همان ترانه را خواندند، "امشب یک شب شوق و شورم..." من هم که نامم از خاطرم رفته بود، آرام، طوری که دیگران متوجه نشوند همراهیشان کردم. "باز امشب در اوج آسمانم.." خواندن ما که تمام شد، تی.اس سه بار روی طبل نواخت و پرده در جهت مخالف بار قبل باز شد. همراه با بیرون رفتن بخاری غلیظ و سایه های محو، هوایی خنک و تازه توی کومه نشست. دیدم داریوش چهار دست و پا همراه چند نفر دیگر بیرون می رود. وقتی از کنارم می گذشت، گفت، من دیگه نیستم. اشاره ای به گره حوله که با دست گرفته بودم کرد و همانطور که رد می شد گفت، سفت بگیر!

با خارج شدن چند نفر و آوردن پنج سنگ گداخته ی تازه و گذاشتنشان به همان ترتیب سنگهای قبلی، مراسم ادامه پیدا کرد. در بخش دوم، آدمها به ترانه ها و یادهای کودکی شان برمی گشتند. "مادی استون - سنگ گلی" از خاطرات کودکی اش و از باغهای سیب اوهایو گفت. چند نفر ترانه های کودکی شان را خواندند. مورنینگ رین ترانه ی آشنا را خواند.

Old McDonald had a duck...

و ما با صدای اردک همراهی اش کردیم. توی دلم از اینکه داریوش بیرون از کومه نشسته، خوشحال بودم. فکر می کردم، اگر بود، حتماً حالا داشت شمه ای از خاطرات تلخ کودکی اش را برای جماعت تعریف می کرد. نمی دانم چرا یاد مادرم افتاده بودم. از شش - هفت سالگی به بعد، هیچوقت با اینهمه زن عریان توی یک جای کوچک بخار گرفته نبودم. خودم را به جای گری ولف معرفی کردم و حالا من، که داریوش بودم از شش سالگی ام می گفتم. از اینکه، پدری نداشتم و در خانه حمامی نبود و مادرم مجبور بود ما را به حمام عمومی زنانه ببرد گفتم و از تصویر گنبد های شیشه ای حمام و پاشویه های بنفش و سکوه های سنگی سرد گفتم و از دلاکهای زن با آن سینه های افتاده و چروک و از آداب شستشو. بعد، خودم هم نمی دانم چرا، به یاد شبهای رمضان افتادم و سحری با آن فضای ریاضت آلود و روحانی توی خانه و بعد بی

اختیار، کف دستم را اریب گذاشتم روی صورت، بین گوش و لبها و با صدای تودماغی خواندم، ربا... بعد از من دو سه نفر دیگر هم خواندند و بعد هیدن مانتین که مرجان بود اجازه خواست و ترانه ای کودکانه خواند که تا آن روز نشنیده بودم. صدایش از نزدیکیهای من می آمد. برای لحظه ای دلم می خواست دستهایش را توی دستهایم بگیرم و خیسی پیشانی و گونه هایش را با پشت دستهایم پاک کنم. حدس می زدم باید نفر دوم از سمت راستم باشد. محل تقریبی صورت آدمها را از سرخی سرچقی که هر چند دقیقه یکبار، دهان به دهان می گشت تشخیص می دادم. دستم را جلو بردم. دستم به پوستی پشمالو خورد که خودش را کنار کشید. دستم را پایین آوردم به سینه ی زنی خورد که روی زمین دراز کشیده بود. بعد صدای طبل آمد و از سمتی دیگر پرده ای کنار رفت و من سوسن را دیدم که عریان، چهار دست و پا همراه چند نفر دیگر از کنارم رد شد. مرا که دید پوزخندی زد و سری تکان داد و خارج شد. حالا دوازده نفر بودیم. هشت زن و چهار مرد. بخش سوم به هیچکدام از بخشهای قبل نمی مانست. من و مرجان درست رو به روی هم نشسته بودیم. صورت مرجان سرخ شده بود. موهایش وز کرده و خیس روی شانه هایش ریخته بود. پیراهنش خیس و عرق کرده بود. سنگهای سرخ را که آوردند و پرده کومه را که بستند و بخار سفید که بلند شد دیگر مرجان را ندیدم.

تی.اس گفت،

Now, we are going to the third round of our healing process. The first round was the recognition of the spirit world which resides in the black west where the sun goes down. The second round was for recognition of courage, endurance, strength, cleanliness and honesty, calling upon the power of the white north. This round is for the recognition of knowledge and we pray to the daybreak star and the rising star that we may gain wisdom, that we may follow the Red Road of the east. The last round focuses on spiritual growth and healing. We will continue the circle to the South from which comes growth. It is from growth and maturity that healing comes.

چند دقیقه سکوت بر جمع حاکم شد. بعد صدای نی آمد و تی.اس از جمع اجازه خواست و صدایی شبیه صدای گرگ از خودش درآورد. بعد، همخوانی صداهایی آغاز شد که بعضی هایشان را سالها بود که نشنیده بودم. صدای قطار و صدای بع بع گوسفندان و صدای شیشه ی اسبها. صدای ماشینها و صدای خُر خُر آدمها، صدایی شبیه ریزش باران و صدای نفس نفس زدن

و آه کشیدنهای شهوانی. صدای قورباغه و جیک جیک جوجه ها و من که گری وُلف بودم، صداهایی یادم آمد که سالها بود از حافظه ام پاک شده بود. صدای قاری های قرآن را از خودم بیرون دادم. بعد صدای پارس سگها و صدای بلبل و صدای عرعر خر و بعد سوره ی حمد را خواندم و چند بار با صدای بلند و لُضالین گفتم. بعد رپ رپ ی طبلها از دو طرف کومه آغاز شد و صدای خواندن بخشهایی از انجیل آمد و آه کشیدنهای شهوت آلود. در بجوحه ی صدای طبلها و خواندن های غریب، هیدن ماتین اجازه خواست و بدنبالش صدای جیغ مرجان بود که بی امان توی فضای کومه می پیچید. صدایی که تا آن شب از او نشنیده بودم. جیغی بین رسیدن به سرحد جنون و لذت. صدای جیغ توی صداهای دیگر پیچید. برای لحظه ای تمام زندگی مشترکمان را دیدم که مثل فیلمی با شتاب از نظرم می گذشت. سالهای زندگی مخفی و شبهای پر اضطرابی که مرجان توی تاریکی به انتظارم می نشست. تولد مارال و سالهای دربدری مان، سالهای بیکاری و سالهای بلوغ مارال و بعد سالهای سکوت و سکوت تا حضور سایه ی تارا در زندگی مان. بعد صداهای دیگر قطع شد، و صدای مرجان آهسته تر اما یکنواخت می آمد. حالا صدا آزارم می داد. دستهایم را روی گوشهایم گذاشتم. احساس کردم صدا از لای منفذهای دست و دهلیزهای گوشم راه خودش را پیدا می کند و جایی توی قلبم می نشیند. دستم را توی تاریکی جلو آوردم. دستم را روی صورتی کشیدم و روی لبی گذاشتم. صدای مرجان همچنان می آمد. دستی، دست مرا کنار زد. خم شدم و دستم را آنطرفتر روی بدنی کشیدم که خوابیده بود تا به دهانش رسیدم. دستم را روی دهانش گذاشتم صدای مرجان همچنان می آمد. دستم را به طرف دیگر کشیدم باز هم به بدنی پشمالود خورد. حالم داشت بهم می خورد. نفسم تنگ شده بود. بلند شدم و توی تاریکی به سمت پرده حرکت کردم. صدای مرجان و صدای طبل قطع شد. پایم از کنار بدنهای عریان رد می شد. حوله ام انگار به صورتهای خیس می خورد. سرم گیج می رفت. با صدای بلند تی.اس پرده ای کنار رفت و نور و هوای خنکی داخل کومه آمد. من از کومه بیرون آمدم. بعد به پشت سرم نگاه کردم. درست رو به رویم، مرجان و مرینگ رین را دیدم که کنار هم دراز کشیده بودند. مرینگ رین روی شکم خوابیده بود. ازدهای خالکوبی شده نیمی از پشتش را گرفته بود. کنارش مرجان عریان به پشت خوابیده بود. دستش را زیر سرش حائل کرده بود و به سقف کومه نگاه می کرد.

پدیده چپ دستی و چپ دست ها
بهرام گرامی
ویراستار مشاور در دانشنامه ایرانیکا



بدن انسان آن قدرها که فکر می‌کنیم متقارن نیست. عدم تقارن داخلی که واضح است، قلب در سمت چپ و کبد در سمت راست قرار دارد و تقریباً در هر ده هزار نفر این وضعیت برعکس است. در ظاهر و از خارج نیز عدم تقارن وجود دارد که چندان محسوس نیست. به چهره دوستانتان خیره شوید، شکل این نیمه صورت با آن نیمه کمی فرق دارد. اگر تصویر یک نیم رخ را با کمک آینه کامل کنیم و تصویر نیم رخ دیگر را نیز چنین کنیم، این دو تصویر کامل با هم مشابه نخواهند بود. غالباً هر کس با یک طرف صورت بیشتر می‌خندد و به هنگام تبسم لب به یک سمت بیشتر حرکت می‌کند.

معمولاً یک چشم ما بر چشم دیگرمان غالب است و این همان چشمی است که با آن در دوربین یا میکروسکپ نگاه می‌کنیم. برای آزمایش، یک دستتان را به جلو دراز کنید. هر دو چشم را باز نگاه دارید و نوک انگشت اشاره‌تان را با نقطه ساکنی مانند چراغ یا چوب پرده یا تابلو میزان کنید. حال یک چشم را ببندید و به آن نقطه نگاه کنید. بعد با چشم دیگر نگاه کنید. چشم غالب آن است که سرانگشت و آن نقطه را (مثل دو چشم) در یک امتداد ببیند.

بعضی‌ها "چپ پا" هستند و با پای چپ بهتر کار می‌کنند. با پای چپ راه رفتن را شروع می‌کنند و با آن بهتر لگد می‌زنند. در بازی فوتبال یا ساکر، مقابله با بازیکن چپ پا با راست‌پا تفاوت می‌کند. در رقص‌های دسته جمعی هم گاهی پاها با هم نمی‌خوانند و رقص به هم می‌ریزد.

در زبان انگلیسی، چپ دست را left-hander و به عنوان صفت برای شخص left-handed person می‌گویند و آن کسیست که یا از روی عادت یا برای آسانی از دست چپ بیشتر استفاده می‌کند. از جمله نشانه‌های چپ دستی یا راست دستی می‌توان از بلند کردن دست در کلاس، پرتاب کردن توپ، مسواک زدن، شانه کردن، چکش زدن، آب دادن پای گیاه و دوختن نام بُرد. دست دادن با دست راست برای همه یکسان است و دلیل اولیه‌اش را چنین گفته‌اند که در هنگام ملاقات و رویارویی هیچ یک از دو نفر کارد یا دشنه‌ای در دست (راست) نداشته باشد تا ضربه‌ای بزند. فقط چپ دست‌ها می‌توانستند با دست راست دست بدهند و با دست چپ ضربه مؤثر را وارد کنند و از این رو چپ دست را مترادف با شرور و ناجور می‌گفتند.

در قدیم چپ دستی را عیب و علت می‌دانستند. زمانی یک مرد ژاپنی حق داشت زن چپ دستش را طلاق بدهد. اسکیموها فکر می‌کردند که چپ دست‌ها جادوگرند. در زبان لاتینی چپ را sinister می‌گویند که به معنای شوم و نحس و بدیمن است. در زبان فرانسوی برای هر دو واژه چپ و ناشی کلمه gauche به کار می‌رود و در زبان آلمانی کلمه linkisch به معنای چپ دست و آدم ناجور است. در همین فارسی خودمان هنوز بسیاری از مردم راست را درست می‌پندارند و چپ را بد و نادرست می‌دانند. اصطلاحاتی مانند چشم چپ بودن، خواب زن چپ بودن، با کسی چپ افتادن و ... نمونه‌هایی از این طرز تلقی است.

اینکه آیا چپ دستی یا راست دستی (handedness) یک صفت یا خصیصه ژنتیکی یا ارثی است یا نه موضوع تحقیقات بسیار بوده است. چپ دستی زمینه ارثی دارد و تا حد زیادی ناشی از فعالیت بیشتر سمت راست مغز است. مردان چپ دست را حدود ده درصد برآورد کرده‌اند و تعداد زنان چپ دست را از این رقم کمتر می‌دانند. در یک بررسی مشاهده شد که حدود ۵ تا ۸ درصد از جنین‌ها در رحم مادر، طرف چپشان را بیشتر حرکت می‌دادند. در خانواده‌هایی که حتی یک والد (بخصوص مادر) چپ دست است، احتمال بروز چپ دستی بیشتر است. اینکه در قرون وسطی افراد طایفه Kerr در اسکاتلند سپر را در دست راست می‌گرفتند و با دست چپ

شمشیر می‌زدند (و البته احتمال زخم خوردن به قلبشان بیشتر بود)، می‌تواند تأییدی بر روند ارثی بودن یا به اصطلاح "خونی بودن" خصیصهٔ چپ دستی باشد. این طایفه راه پله‌های قلعه‌هایشان را هم برخلاف جهت عقربه‌های ساعت ساخته بودند تا شمشیرزنی با دست چپ و سرنگون کردن دشمن برای آنان سهل‌تر باشد.

با این حال، چپ دستی به طور کامل ارثی یا ژنتیکی نیست، بلکه عوامل محیطی رشد و نمو و حتی شرایط اجتماعی و فرهنگی نیز در آن دخالت دارد. کسانی که با دست راست کار می‌کنند معلوم نیست که از بدو تولد راست دست بوده‌اند یا بعداً و به اقتضای شرایط و عوامل محیطی، مانند جبر والدین و آموزگار، راست دست شده‌اند. تشخیص چپ دستی و راست دستی در افراد و اینکه کسی واقعاً چپ دست یا راست دست است چندان آسان نیست و نمی‌توان این دو گروه را با اطمینان از هم جدا نمود و به همین دلیل برآورد نسبت این دو گروه در جامعه مشکل است. درصد بسیار کوچکی هم هستند که چپ و راست برایشان یکسان است و فرقی نمی‌کند. امروزه در جوامع پیشرفته‌تر پذیرفته‌اند که چپ دستی مطلقاً عیب نیست و نباید بچه را مجبور کرد تا با دست راست بنویسد. با آنکه هنوز به تحقیق معلوم نیست که آیا حیوانات و دیگر پستانداران نیز ترجیح و گرایشی نسبت به یک سمت از بدن خود دارند یا نه، گفته می‌شود که در بعضی حیوانات نیز چپ دستی وجود دارد.

گاهی چپ دست‌ها جنبهٔ یک اقلیت را پیدا می‌کنند، یعنی در عمل با آنها اینگونه برخورد می‌شود و نوعی تبعیض پیش می‌آید. وسایل مختلف را علی‌القاعده برای راست دست‌ها می‌سازند، از وسایل آشپزخانه و قیچی و قلم خودنویس گرفته تا mug قهوه خوری که بر رویش عکس یا نوشته داشته باشد. چپ دست‌ها باشگاه‌ها و فروشگاه‌ها و حتی سایت‌های خاص خودشان را در اینترنت دارند. صفحهٔ اعداد روی keyboard آنها در سمت راست است.

دست دادن و سلام نظامی و دست بر کتاب نهادن برای سوگند و صلیب کشیدن بر روی سینه برای همه یکسان و با دست راست است. برای ارباب کلیسا خوشایند نیست که بچه‌ای با دست چپ روی سینه صلیب بکشد. در هر حال، چپ دست‌ها خیلی خوب خودشان را با دنیایی که برای راست دست‌ها ساخته و پرداخته شده تطبیق داده‌اند. معلوم نیست که راست دست‌ها می‌توانستند به این خوبی خودشان را با دنیایی متفاوت تطبیق دهند.

نخستین بار در ۱۹۷۶ سازمان جهانی چپ دستان روز ۱۳ آگوست برابر با ۲۲ مرداد را روز جهانی چپ دست‌ها اعلام نمود و طی چهل سال گذشته از این روز برای بالا بردن سطح آگاهی

عموم نسبت به موضوع چپ دستی در جهان استفاده شده است، جهانی که راست دست‌ها در آن اکثریت چشمگیری دارند.

در یک بررسی که باشگاه چپ دستان انگلیس بر روی چهل و پنج هزار عضو چپ دست خود انجام داد، نکات جالبی مشاهده شد. از جمله، در روبوسی کردن، انتخاب گونه اول برای بوسیدن بین چپ دست‌ها و راست دست‌ها فرق دارد و همین امر سبب تصادم بینی‌ها می‌شود! در مهمانی‌ها هم برخی چپ دست‌ها کارد و چنگال را به ترتیب دیگری در دست می‌گیرند و یا اشتباهاً از لیوان پهلوی دستیشان می‌خورند! در برخی جوامع، غذا خوردن با دست چپ ناپسند و مذموم است شاید از این نظر که از دست چپ برای تطهیر و شستشو استفاده می‌شود. چپ دست‌ها در سینما و تئاتر هم بیشتر دوست دارند در سمت چپ بنشینند. لباس هایشان را هم از طرف دیگر بر سر جالباسی می‌زنند و رو به سمت دیگر آویزان می‌کنند. گاهی گذاشتن پرونده در کابینت و کتاب در قفسه هم جهت دیگری دارد. بستن بند کفش و گره کراوات و بسیاری چیزهای دیگر هم فرق می‌کند.

راست دست‌ها در بازی پوکر ورق را به راحتی از سمت چپ یعنی در جهت عقربه‌های ساعت می‌دهند ولی برای ورق دهنده چپ دست این کار چندان آسان نیست. بسیاری از بازیکنان هم ورق دهنده چپ دست را بد یمن و بد دست می‌دانند و از این رو بعضی کازینوها ورق دهنده چپ دست استخدام نمی‌کنند. جهت بازکردن ورق‌ها یا در اصطلاح حرفه‌ای‌ها "ساییدن" ورق‌ها هم برای چپ دست‌ها فرق می‌کند و از این رو ورق‌هایی ساخته‌اند که به جای دو گوشه هر چهار گوشه آن نشانه دارد.

در مورد همبستگی بین چپ دستی و خصوصیات دیگر مطالعات زیادی شده و بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند. در مورد یک همبستگی اتفاق نظر وجود دارد و آن اینکه در میان کودکان ۵ تا ۱۵ ساله بین چپ دستی و "شب ادراری" طبیعی (Primary Nocturnal Enuresis = PNE) همبستگی آماری مثبت وجود دارد و صد البته که یک همبستگی هیچ‌گاه به طور کامل و در تمام موارد صادق نیست. عارضه PNE را از آن جهت طبیعی می‌نامند که نقص فیزیولوژیکی مانند کوچکی مثانه یا عدم تعادل هورمونی و بیماری‌های عفونی یا روانی عامل آن نیست. چپ دستی و "شب ادراری" هر دو روند ارثی دارند و در پسر بچه‌ها بیش از دختر بچه‌ها شایع است. همبستگی دیگر مشاهده نسبت بیشتر افراد مبتلا به عارضه autism در میان چپ دستان است. هورمون مردانه تستسترون در مقادیر زیاد فعالیت بخش راست مغز و لذا

فعالیت سمت چپ بدن را بیشتر می‌کند که احتمالاً یکی از دلایل بیشتر بودن چپ دستی در میان مردان است.

تنی چند از هنرمندان طراز اوّل جهان که دستی معجزه گر داشته‌اند، از جمله میکل آنژ، لئونارد داوینچی، رافائل، رامبران و پیکاسو چپ دست بوده‌اند. باخ و بهوون هم چپ دست بوده‌اند. اغلب رؤسای جمهور آمریکا در چند دهه اخیر چپ دست بوده‌اند که در مقایسه با آمار درصد چپ دستی در جامعه تفاوت معنی دار و چشم گیر دارد. هری ترومن و رونالد ریگان هر دو رئیس جمهور در اصل چپ دست بودند، ولی با دست راست می‌نوشتند، شاید به دلیل آنکه در آن زمان غالباً کودکان را وادار به نوشتن با دست چپ می‌کردند.

می‌گویند چپ دست‌ها با هوش ترند ولی هنوز شواهد علمی کافی برای آن وجود ندارد. نشریه فاینانشال تایمز گزارشی داده که تعداد مدیران چپ دست در شرکت های اینترنتی و تکنولوژی تقریباً دو برابر شرکت های غیراینترنتی یا سنتی است. تنی چند از دیگر مشاهیر چپ دست عبارتند از: ناپلئون، لویی شانزدهم، ملکه ویکتوریا، فیدل کاسترو، بیل گیت، ژاندارک، چارلی چاپلین، نیوتن، بهوون، باخ، پیکاسو، شکسپیر، نیچه، انیشتن و گاندی.

دوست چپ دستم می‌گفت در مدرسه ما تمام صندلی‌ها را برای نوشتن با دست راست ساخته بودند و وقتی موقع امتحان می‌شد من مجبور بودم روی همان صندلی‌ها ولی با ۹۰ درجه تغییر جهت به سمت راست بنشینم تا صفحه زبردستی در سمت چپ قرار بگیرد. البته در این وضعیت می‌توانستم دید بهتری نسبت به ورقه های اطرافیانم داشته باشم!

همین دوست می‌گفت وقتی شانزده ساله بودم برای اولین بار با ترس و لرز دست دختر همسایه را گرفتم، با نومییدی گفتم: "اِه! تو چپ دستی؟"

تازه های باهمستان^۱

برگ ویژه آرمان برای معرفی

فعالیت ها و سازمان های مردم- نهاد ایرانیان



آرمان از سازمان های مردم نهاد ایرانیان در ایران، آمریکا، اروپا و سایر نقاط دنیا دعوت می کند که خلاصه ای از شرح فعالیت های خود را جهت انتشار در برگ باهمستان ارسال دارند.^۲

آشنایی با کتابخانه مطالعات ایرانی لندن

و گفتگو با اعضای هیئت مدیره، دکتر ماشالله آجودانی و پروفسور گوئل کهن

دکتر مهدی سیاح زاده: کتابخانه مطالعات ایرانی لندن با گردهمایی ها و برنامه هایش مکانی است که یک بار که در آن حضور پیدا کنی، اگر در لندن باشی، دیگر بخشی از زندگی فرهنگی ات خواهد بود. و اگر مسافر باشی، با خود می اندیشی ایکاش ایرانیان شهرهای بزرگ دیگر دنیا نیز چنین ابتکاری را دنبال می کردند، آن گاه هم، دلت می- خواهد یک بار دیگر به آنجا بروی! در ماه ژوئن سال جاری فرصتی دست داد تا به مناسبت سخنرانی همکار ارجمندم، خانم شیریندخت دقیقیان، در کتابخانه لندن، با این مرکز ارزشمند آشنا شوم و از نزدیک با بنیانگذاران و اعضای هیئت امنای آن از جمله دکتر ماشالله آجودانی و دکتر گوئل کهن دیدار کنم. ضمن دست مریزاد به این بزرگان، سپاسگزاریم که گفتگو با آرمان را پذیرفتند.

۱- واژه باهمستان، بر ساخته استاد داریوش آشوری، معادل واژه انگلیسی Community است.

۲- برای ارسال مطلب مربوط به سازمان های مردم نهاد با این نشانی تماس: shirindokht1@gmail.com بگیری.



پیرامون کتابخانه مطالعات ایرانی لندن: این نهاد ثبت شده به عنوان یک سازمان مردم نهاد و زیر نظر هیئت امناء، در شهر لندن مورد رجوع بسیاری از محققان ایرانی است که از نقاط مختلف دنیا برای دسترسی به منابع به کتابخانه مراجعه میکنند یا از طریق مکاتبه، اطلاعات مورد نیازشان را به دست می آورند. این نهاد فرهنگی تا کنون از هیچ دولتی کمک دریافت نکرده و در ابتدا صرفاً بر اساس حمایت مالی اولیه برخی از رجال ملی، صنعتگران، تجار و فرهنگ دوستان ایرانی مقیم خارج بنیان گذاشته شد و طی سه دهه گذشته بر اساس کمک های مستمر مردمی از پنج پاوندا تا چند هزار پاوند به صندوق کتابخانه به فعالیت خود ادامه داده است. هدایای مردمی و اهدای کتابخانه های خصوصی به این نهاد همواره ادامه داشته است. باید افزود که مجموعه اسناد، نشریات و کتاب های موجود در این کتابخانه در نوع خود در خارج از کشور بینظیر است و افراد اهل تحقیق و کتابخوانان از این کتابخانه بهره می برند. برای نمونه، در چهار دهه گذشته، مجموعه رمان ها، داستان های فارسی و آثار ایرانیان خارج از کشور گردآوری شده و نیز آثار ادبی سایر ملل که در کشورهای دیگر طی چهل سال اخیر به فارسی ترجمه و منتشر شده اند، در کتابخانه موجود می باشند. یکی دیگر از اقدامات کتابخانه، جمع آوری و خرید منابع و کتابهای کمیاب و نادری است که در دوپست سال اخیر به زبانهای خارجی درباره ایران و فرهنگ ایران منتشر شده است و دسترسی به آنها در کتابخانه های دیگر به آسانی امکان پذیر نیست. به غیر از ایرانیان، فارسی زبانان آسیای میانه نیز از منابع تحقیقی این نهاد استفاده می کنند. تا کنون ده

هزار منبع این کتابخانه روی سایت کتابخانه به صورت اینترنتی کاتالوگ شده که در این تارنما قابل جستجو می باشد و این تنها بخشی از منابع کتابخانه است. البته به دلیل کمبود مالی، همه منابع هنوز کاتالوگ نشده اند. محدودیت امکانات مالی و پرسنلی از جمله مهم ترین چالش های این نهاد می باشد. در جلسات ماهانه سخنرانی در این کتابخانه، چهره های شاخص فرهنگی و علمی ایرانیان سخنرانی می کنند که مورد استقبال ایرانیان لندن قرار می گیرد. در این مرکز، همچنین، کلاسهای فارسی در پنج سطح پایه، ابتدایی، متوسطه، متوسطه به بالا و پیشرفته نیز تدریس می شود.

اعضای هیات امنای کتابخانه مطالعات لندن به شرح زیر هستند: مژگان فرزانه قائمی؛ دکتر عذرا ملک؛ دکتر نازی اکبری؛ دکتر همایون کاتوزیان؛ حبیب الله جوربندی؛ دکتر ماشاءالله آجودانی؛ دکتر گوئل کهن؛ حسین پوراسکندری؛ دکتر نامدار بقائی یزدی؛ محیط محمودی؛ جلیل محرابی.

رئیس هیات امنای: دکتر گوئل کهن

سرپرست کتابخانه: دکتر ماشاءالله آجودانی



عضویت کتابخانه و استفاده از سالن قرائت آن برای مطالعه، برای هر کس از هر گروه و نژاد و با هر عقیده و مسلک و مرام آزاد است. برای امانت گرفتن کتابها باید عضو کتابخانه بود.

در حال حاضر بیش از سی هزار جلد کتاب و نشریه و اسناد فرهنگی و سیاسی در محل کتابخانه برای استفاده عموم نگهداری میشود. بیشتر این کتابها و نشریات به زبان فارسی است. اما کتابخانه با جمع آوری کتابها و نشریات مختلفی به زبانهای دیگر درباره ایران، بر غنای کار خود افزوده است.

حمایت مالی از این نهاد خیریه از معافیت مالی برخوردار است.

بازدید از تارنمای کتابخانه مطالعات ایرانی لندن:

[/http://www.iranianlibrary.org.uk/persian](http://www.iranianlibrary.org.uk/persian)

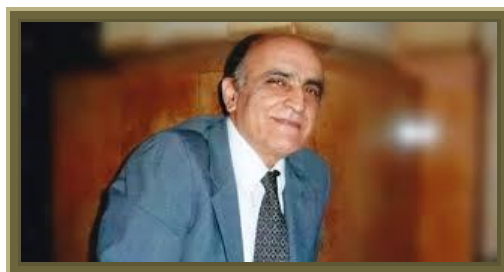
تلفن تماس: +44 20 8993 6384



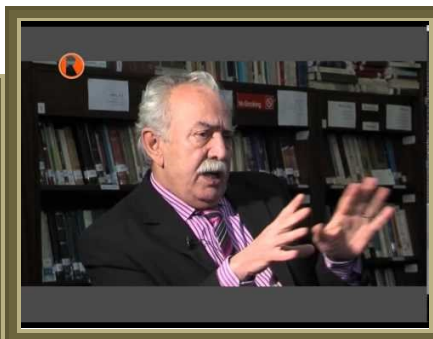
۲۴ ماه جون سال جاری در کتابخانه ایرانیان لندن، پیش از آغاز جلسه سخنرانی شیریندخت دقیقیان، از راست به چپ آقایان: محیط محمودی؛ مهدی سیاح زاده؛ حسین پور اسکندری؛ و ماشاءالله آجودانی

گفتگو با دکتر ماشالله آجودانی و دکتر گوئل کهن از هیئت امنای

کتابخانه مطالعات ایرانی لندن



دکتر گوئل کهن



دکتر ماشالله آجودانی

با سپاس از دکتر آجودانی برای شرح فعالیت های کتابخانه که در بخش پیشین آمد.

پرسش: به عنوان محقق و عضو هیئت امنای کتابخانه ایرانیان، موفقیت ها و چالش های این نهاد فرهنگی خارج از کشور را چگونه ارزیابی می کنید؟

دکتر گوئل کهن: بی اغراق می توان گفت کتابخانه مطالعات ایرانی لندن نخستین کتابخانه ایرانی مستقل و بدون هیچ وابستگی مالی، سیاسی و عقیدتی ایرانیان به شمار می آید که به طور مطلق با پشتوانه کمک های مردمی و حمایت مالی فرهنگ دوستان ایرانی شکل گرفته و همچنان بر پای خود ایستاده است. البته این بدان معنا نیست که این نهاد فرهنگی از نظر مالی با مشکلی درگیر نبوده است، منتهی، در برخورد با چنین شرایطی همواره توانسته با تکیه بر مردم، پایدار بماند و خدمات خود را تداوم بخشد. گر چه اغلب کسانی که در بدو تاسیس این کتابخانه، با روی باز و با نهایت علاقه مندی امکان ایجاد چنین نهادی را فراهم ساختند، از این جهان رفته و در خارج از کشور روی در نقاب خاک کشیده اند، اما یادشان و ارزش خدمتشان هرگز فراموش نمی شود. در خلال حدود سه دهه فعالیت بی وقفه، این کتابخانه هرگز هیچ کتاب یا سندی را که در اختیار داشته، سانسور نکرده و تلاش ورزیده که بستری بیطرف و فراگیر برای ارائه منابع متعددی باشد از اندیشه ها، پندارها، نقطه نظرها و تراوش های

فکری، عقیدتی، فرهنگی و اجتماعی ایرانیان. زیرا بر مبنای اساس نامه و اصول شناخته شده کتابخانه ها و مراکز مطالعاتی و پژوهشی در دنیای متمدن، هر مراجعه کننده - چه محقق و چه خواننده معمولی و کنجکاو - به منظور شناخت درست، حق دارد به دور از هر گونه تنگ نظری و محدودیت، به منابع گوناگون و حتی ضد و نقیض دسترسی داشته باشد. جز این باشد، پویایی و تنویر افکار بی معنا می شود، استبداد فکری حاکمیت می یابد و فرصتی و جایی برای اندیشه ورزی که نیروی محرکه توسعه انسانی و منشا رشد و پیشرفت جوامع بشری است، باقی نمی ماند.

بر اساس همین اصل، این کتابخانه خوشبختانه همه ساله پذیرای شمار زیادی محققین و دانش جویان از بسیاری از کشورها - و از جمله از ایران - بوده و اعتماد و اعتبار همگان را نسبت به این نهاد مردمی فراهم ساخته، به طوری که بخش مهمی از کتاب ها و اسناد و مطبوعات موجود را باید در زمره منابع اهدایی فرهنگ دوستان محسوب کرد.

بی تردید، همت والای نسل گذشته در برپاساختن این نهاد مردمی را باید نمادی دانست برای کوشندگی بیشتر و بهتر نسل کنونی و آیندگان در جهت حفظ و گسترش فرهنگ و زبان و ادبیات و هنر ایران زمین. ارائه خدمات کتابخانه مطالعات ایرانی به صورت رایگان برای همه - چه ایرانی و چه غیرایرانی - به نوبه خود نمونه دیگری از پیروی و احترام به اصل و حق برخورداری آزادانه از اطلاعات و انتشارات است که پیشتر در کتابخانه هایمان صورت عمل به خود نگرفته بود. سوای کتاب، اسناد و مطبوعات موجود در مرکز اسناد کتابخانه نیز به راحتی در دسترس محققان قرار می گیرد. مجموعه کتاب های این کتابخانه که از رمان های فارسی و ترجمه های آثار خارجی تا تاریخ، ادبیات، هنر، سیاست، ادیان و سایر زمینه ها را در بر می گیرد، هم شامل انتشارات داخل کشور و هم کتب منتشر شده در خارج کشور است که به صورت یک جا در دسترس مراجعه کنندگان قرار دارد.

سوای خدمات کتابخانه ای، کتابخانه مطالعات ایرانی لندن، از بدو تاسیس اقدام به برگزاری کلاس های آموزش زبان فارسی کرده و ضمن تشکیل کلاس های آموزش نقاشی و موسیقی بنا به نیاز و خواست مراجعه کنندگان، جلسات حافظ شناسی و تجزیه و تحلیل مثنوی مولوی را نیز برگزار کرده است. همچنین با دعوت از اساتید و پژوهشگران از سراسر دنیا، سخنرانی هایی را در موضوعات متنوع ایران شناسی، فرهنگ و هنر و ادبیات و فلسفه و تاریخ و جغرافیای

ایران ترتیب می دهد. از این رو با وجود بسیاری کمبودها و امکانات ناکافی، می توان عملکرد این نهاد فرهنگی را با توجه به شرایط تاریخی و مکانی، مثبت و سازنده ارزیابی کرد و به همت جوانان برومند ایرانی، آینده درخشان تری را انتظار داشت.

پرسش: گفته می شود که دنیای دیجیتالی امروز با گسترش رسانه های اینترنتی و شبکه های اجتماعی، می رود که کتاب به شکل کلاسیک آن را از میدان به در کند. آیا به نظر شما دامنه تمرکز انسان مدرن آن قدر پایین آمده که دیگر کمتر کسی حوصله به دست گرفتن کتاب دارد؟ یا این یک پیشداوری زودگذر است؟

دکتر گوئل کهن: بله موضوع دیجیتالی شدن منابع نوشتاری در سال های اخیر، موجب بروز برخی نگرانی ها در زمینه چگونگی ادامه فعالیت های دیرینه کتابخانه ها شده است. این وضعیت مانند زمانی است که در اواسط دهه ۱۹۸۰ میلادی در مورد ظهور سیستم های آی تی یا تکنولوژی اطلاعاتی - به ویژه در انگلستان و آمریکا - مطرح می شد به طوری که حتی اتحادیه های کارگری نیز به شدت نگران بیکاری شاغلان بودند و با تجهیز سازمان ها با آن سیستم های اطلاعات کامپیوتری مخالفت می ورزیدند.

در حالی که واقعیت نمی توانست این گونه باشد، زیرا هر نوآوری، الزامات و کارکردهای تازه ای را به دنبال خود می آورد و اشتغالات تازه ای را مطرح می کند و تجربه هم این واقعیت را در مورد آی تی نشان داد. دیجیتالی شدن نیز کم و بیش به همین ترتیب، زمینه های کاری تازه ای را برای کتابخانه ها فراهم می سازد. البته موضوع منابع نوشتاری به صورت سخت افزاری و چاپی به شکل و حجم گذشته نخواهد بود، اما تهیه و تولید همان منابع نوشتاری، وظایف و الزامات تازه ای را برای خدمات کتابخانه ای ایجاد می کند که هر کتابخانه به ناگزیر باید برای تداوم حیات خود آماده و تجهیز شود و نه این که به تعطیلی گرایش پیدا کند.

در واقع، فعالیت کتابخانه ها از حالتی به حالتی دیگر تغییر شکل می دهد و نه تغییر ماهیت. فرصت فراهم آمده از نظر تکنولوژیک، امکان بهتری را فراهم می سازد تا کتابخانه با فضای فیزیکی کوچکتر، حجم به مراتب بزرگتری از منابع را در اختیار مراجعه کنندگان بیشتری قرار دهد. در این صورت این مسئولیت کتابخانه است که از چنین فرصتی به طور بهینه بهره برداری

کند و خود را سازگار سازد؛ نه این که بنیادش تغییر کند؛ صرفاً نوع ارائه متحول می شود، منتهی با سرعت بیشتر و منابع انسانی و مالی کمتر؛ درست مانند کتاب های دیجیتالی که برخی از شرکت ها و ناشران به صورت کیندل کتاب ارائه دادند، حال آن که بر خلاف تصور اولیه هنوز کتب چاپی خریداران و علاقه مندان خود را دارد و کیندل موجب حذف کتاب کاغذی نشده است. کتابخانه مطالعات ایرانی نیز با همین باور در صدد دیجیتالی کردن منابع خود بوده است، اما متأسفانه مشکل مالی و امکانات محدود هنوز اجازه نداده است که این کار را آغاز کند. در این زمینه با شناخت کافی از این الزام، مدتی است در جهت تامین مقدمات لازم تلاش هایی را آغاز کرده و حتی پذیرای اسپانسرهایی در هر بخش شده که به نام آنان، این هدف را عملی سازد.

پرسش: هموطنان حامی فرهنگ در نقاط گوناگون دنیا چگونه می توانند نهاد شما را در ثبت و ضبط و اشاعه آثار فرهنگ ایران یاری دهند؟

دکتر گوئل کهن: کتابخانه مطالعات ایرانی لندن مانند گذشته، همواره پذیرای هر گونه حمایت بدون قید و شرط از هر یک از هموطنان ایرانی است: این حمایت ها چه به صورت مالی یا خدماتی و چه دریافت کتب و سایر منابع کتابخانه ای و اسنادی می تواند ضمن توانمندسازی این نهاد فرهنگی و ملی، خدمت رسانی به کتابخوانان و پژوهشگران و دانشجویان را با تکیه بر نوآوری های تکنولوژیک سرعت بیشتری بخشد. یکی از برنامه های اصلی این کتابخانه با توجه به شرایط متحول و نوینی که بر موسسات مطالعاتی و کتابخانه ای غالب شده، توسعه و تبدیل کتابخانه به یک مرکز فرهنگی چند جانبه و فراگیر برای همه ایرانیان و غیرایرانیان است که واحد کتابخانه و مرکز اسناد، تنها بخشی از مجموعه فعالیت های چنین مرکزی خواهد بود: هدف راهبردی و آینده نگرانه ای که به عنوان یک چالش ملی در خارج از کشور، بدون حمایت ایران دوستان نمی تواند تصور پذیر باشد.

آرمان: سپاس فراوان از شما و با آرزوی موفقیت هرچه بیشتر کتابخانه ایرانیان لندن.

کنسرت تابستانی ارکستر مردم نهاد چکاوک به سرپرستی نادر مجد

در واشنگتن دی.سی

Persian-American Community Orchestra

مرکز آموزش موسیقی کلاسیک ایران



سازمان مردم نهاد مرکز آموزش موسیقی کلاسیک ایران که طی سال ها با نام گروه موسیقی چکاوک اجراهای به یاد ماندنی داشته، با سازماندهی جدید، نخستین ارکستر مردمی ایرانیان این منطقه را پایه گذاشته است. این ارکستر که نوازندگان آن از حرفه های گوناگون مهندسی، پزشکی، مالی، حقوق، تکنولوژی و غیره می آیند و در عین حال، اغلب از سنین کودکی با سازهای موسیقی آشنا شده و در این مرکز به آموزش خود زیر نظر دکتر نادر مجد ادامه داده اند، در روز شنبه بیست و هشتم جولای ۲۰۱۸ کنسرتی را با حضور ۲۵۰ نفر در سالن کلارا بارتون در ایالت مریلند برگزار کرد. کنسرت با همکاری هنرجویان بزرگسال مرکز موسیقی کلاسیک ایران به سرپرستی نادر مجد با حضور دوستان و آشنایان، مورد استقبال بی سابقه ی حاضران قرار گرفت. این برنامه از پشتیبانی مالی دفتر حقوقی کیانوش رزاقی برخوردار بود.



این مرکز همچنین ارکستری از نوجوانان هنرجو دارد که طی سال ها اجراهای موفقی در مراکز هنری شرق آمریکا داشته اند. مرکز آموزش موسیقی کلاسیک ایران قرار است کنسرت های بیشتری را به صورت فصلی برپا کند.

برنامه ی آینده این گروه در شب یلدا خواهد بود.



در بروشور مرکز آموزش موسیقی کلاسیک ایران چنین می خوانیم:

"موسیقی اصیل ایرانی که از طرف یونسکو به عنوان میراث فرهنگی جهانی ثبت شده است، طی قرون، از فراز و نشیب ها و دشواری های بیشماری گذر کرده و جان های شیفته بسیاری با از خود گذشتگی آنها به ما رسانده اند. امروز مجموعه با ارزشی در چارچوب موسیقی ردیفی در دسترس ما است که پاسداری از آن وظیفه ملی و میهنی ما به شمار می آید. گسترش آموزش موسیقی اصیل ایرانی در میان جوانان نسل دوم مهاجرت و دیگر گروه های ساکن در منطقه متروپولیتن واشنگتن دی سی و آشنا ساختن فرهنگ های دیگر با این میراث ارزشمند، وظیفه خطیری است که طی بیست سال گذشته توسط مرکز موسیقی کلاسیک ایران PCMC، به عنوان یک سازمان غیر انتفاعی با برخورداری از کمک های مالی دوستداران موسیقی ایرانی چون شما دوستان عزیز، امکان پذیر شده است. سهم خود را ادا کنیم و موسیقی شکوهمند سرزمین ایران را که میراث ارجمند نیاکان هوشمند ماست، به نسل های بعدی بسپاریم!". فیس

بوک مرکز آموزش موسیقی کلاسیک ایران: @PCMC1234 Face Book:

پیامی از دکتر ریموند رخشانی
به مناسبت آغاز برنامه های شنیداری و اینترنتی
پیرامون سرشت علم مدرن برای همگان



با سلام، ریموند رخشانی هستم و حوزه کارشناسی من مهندسی سیستم ها است، و تخصص من در بکارگیری اندیشه سیستمی برای انتقال فن آوری و اجرا و پیاده سازی تولید فراورده های نوین می باشد. در سلسله مقالات و فایل های صوتی که در سایت ملیون در اروپا منتشر می شود، کوشش می کنم که علم مدرن را (به زبان فارسی) از پایه به دوستانی که علاقمند هستند، در حد توان، ارائه کنم.

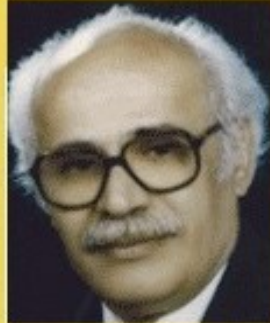
از اساتید، پژوهشگران و اندیشمندان عزیز نشریه "آرمان"، خواهشمندم که لینک ها را به دوستان و بویژه به جوانان دانش پژوه ما (که اغلب دسترسی نظام مند برای آشنایی با علم مدرن به زبان فارسی ندارند) ارسال فرمایند. لینک آخرین فایل صوتی در زیر است.

با احترام، ر. رخشانی

<https://melliun.org/iran/179456>

گرامیداشت فعالیت های قلمی

آقای منصور مقیمی



Mansoor Moghimi

نام های مطبوعات دهه های گذشته را شاید نسل های امروزی به یاد نیاورند، اما دست اندرکاران آنها، سنت آزادی قلم و اهمیت روزنامه های محلی را با همه دشواری های آن به امروز رساندند. از جمله این افراد کوشا، آقای منصور مقیمی است. آقای منصور مقیمی در سال ۱۳۰۴ در یک خانواده یهودی در همدان چشم به جهان گشود و دوران تحصیل خود را تا کلاس سوم متوسطه در مدرسه آلیانس به اتمام رساند. با آغاز جنگ جهانی دوم و سختی معیشت خانواده ای هشت نفری مجبور به ترک تحصیل شد و به تنهایی در چهارده سالگی به تهران رفت و از دست فروشی گرفته تا شاگردی مغازه داروخانه به کار پرداخت. آنجا وقت آزاد خود را صرف مطالعه و آموزش خود در فلسفه و عرفان و تاریخ نمود. منصور مقیمی با کسب تجربه کار در داروخانه به استخدام داروخانه بیمارستان راه آهن در آمد و اولین کار خود را در مجلات علمی درباره تاریخ طب سنتی و معالجه بیماران در یونان به نگارش در آورد. سپس دو کتاب به نامهای "تفسیری بر سفر خروج" و "آیشتاین و صلح" را منتشر کرد. آقای منصور مقیمی در آمریکا از سال ۱۹۹۰ مقالات خود را در نشریات مختلف مانند ره آورد، سخن، عصر امروز، صبح ایران، دانشمند، شوفار نیویورک و لس آنجلس و چشم انداز به چاپ رساند. آقای منصور مقیمی اکنون ضمن آنکه محبوب خویشاوندان و دوستان خود می باشد، به دلیل دشواری های کهولت و نیازهای پزشکی در خانه سالمندان ایرانی در سن ۹۲ سالگی زندگی را سپری می کند. شورای دبیران آرمان، خدمات قلمی و روزنامه نگاری آقای منصور مقیمی را پاس می دارد.



تاریخ

ریشه های تاریخی غرب ستیزی در ایران

محمد ارسی^۱

تئوری های ضد غربی و ایدئولوژی های غرب ستیزانه که زمانی گفتمان چیره در محافل سیاسی و روشنفکری ایران و خاورمیانه محسوب می شدند، دیگر اعتبار و خریداری ندارند و به هیچ یک از معضلات توده مردم و ملل منطقه پاسخ درخور و صحیحی نمی دهند.

مکتبها و ایدئولوژی هایی که غرب را غرق در فساد و ستمگری، و شرق، خاصه ممالک مسلمان نشین را قربانی و کانون معنویت در جهان تصویری کردند، نه تنها از پس حل هیچ مسئله ی مهمی برنیامده اند، بل در سطوح مختلف ملی و بین المللی، به مصائب و نابسامانی های بسیاری دامن زده و خود به مشکل عظیمی مبدل گشته اند. درواقع این مکتبهای ضد غربی در برخورد با منطق واقعیات عینی دنیا رنگ باخته اند و از برآوردن کمترین خواستها و آرزوهای مردم خاورمیانه ناتوان مانده اند.

دراین میان، مردم ایران با توجه به تجربه ی دردناکی که از انقلاب اسلامی غرب ستیزانه ی خود داشته اند، بیشتر از هرقوم و ملتی در منطقه، نیک دریافته اند که رسیدن به آزادی و استقلال و حاکمیت ملی، هیچ خط و ربطی با غرب ستیزی و تشدید خصومت و دشمنی با آمریکا و اسرائیل و اروپا نداشته، درواقع این ستیزه جوئی ها و عربده های انقلابی و ضد غربی اساسا

^۱ - محمد ارسی، جامعه شناس و تاریخ دان، صاحب تالیف های متعدد در زمینه تاریخ ایران و خاورمیانه است.

مصرف داخلی داشته و همیشه ابزاری بوده اند برای توجیه شکستهای داخلی و خارجی و حفظ رژیم مستبدینی که بیمار قدرت اند و از دست زدن به هر عمل زشتی برای تداوم سلطه بر مردم، ترس و تردیدی به خود راه نمی دهند!

ایرانی، امروزه نیک درک کرده که برخلاف نظر و ظن غرب ستیزان گوناگون وطنی، عامل اصلی مشکلات و مسائل مبتلا به ملت و مملکت ما، غرب و آمریکا نیست، یعنی غریبه‌ها مسئول مشکلات و مسائل ناشی از عقب ماندگی ایران نیستند. اگر آمریکا و انگلیس در ایران کودتا راه انداخته و در برهه‌ی بی‌زمان در توسعه‌ی سیاسی ایران وقفه‌ی ایجاد کرده اند، نباید همه چیز را به پای آن کودتا نوشت و از استبداد سلطنتی و ارتجاع مذهبی و خرافات عامه که در پیوند تنگاتنگ با هم مسئول اصلی مسائل مصیبت بار کشور ما بوده اند، غافل ماند.

در واقع آن تابلویی که غرب را دنیای فساد و ستمگری و تباهی، و شرق و عالم اسلام را سرای معنویت و عشق و رستگاری، و در نهایت قربانی غرب نشان می‌داد، دیگر رنگ باخته و توجه هیچ عنصر عادل و آگاه و دانایی را جلب نمی‌کند؛ به ویژه که محصول آن دیدگاه‌ها، نظام فقهاتی بوده که خود، فساد و ستمگری و تباهی را به اوج رسانده است.

ازین رو است که تئوری‌های سیاسی و ایدئولوژی‌هایی که استقلال ملی و ترقی و تعالی ایران و منطقه را در مبارزه با غرب و آمریکا و اسرائیل می‌دیدند، و به عنوان ابزاری برای توجیه سرکوبگری‌ها و شکست‌های اقتصادی و سیاسی مورد استفاده‌ی مستبدین قرار می‌گرفتند، در حال حاضر روی دست خود مبلغان و مروجان خود باقی مانده و چون فندق پوکی شکسته اند! از طرفی هم معلوم شده که تنها از راه صلح و دوستی و همکاری است که می‌توان با اروپا و آمریکا رابطه مفید برقرار کرد و به رشد و توسعه و استقلال ملی دست یافت، نه با تبلیغ و ترویج جهادیسیم و هیستری غرب ستیزی. تجربه‌ی عظیم چین، تایوان، کره‌ی جنوبی، برزیل، هند، جنوب شرق آسیا، اندونزی و مالزی، و امروز، ویتنام موید ادعای ماست که نه با قهر و غضب و اعلام جنگ و جهاد علیه غرب بل با ایجاد روابطی مدرن و مسالمت آمیز و منطقی می‌توان با دنیای غرب به خوبی کنار آمد، و مورد قبول جامعه جهانی واقع گردید! در اینجا گفته‌ی ماهاتیر محمد نخست وزیر کشور مالزی ارزش نقل دارد، آنجا که در پاسخ یکی از مقامات جمهوری اسلامی، گفته:

"نوع نگاه ما به آمریکا و نوع رابطه ی ما با آن کشور، با نگاه و رابطه شما ایرانیها متفاوت است، ما آمریکا را ماده گاوی نجیب می بینیم و به پستانهای پرشیرش چسبیده ایم؛ شما آمریکا را نره گاوی خشن می بینید و شاخهای تیز و برنده ی اش را گرفته اید! این است که ما سود می بریم و شما ضرر می کنید!"

نگاهی به "درگیرهای" گذشته های دور

نگاهی به تاریخ گذشته ی باستانی ایران تا حمله اعراب مسلمان که به سقوط دولت عظیم ساسانی منجر گردید، به روشنی نشان می دهد که جنگ و جدال ایرانیان با یونانیان در زمان هخامنشیان، و سپس شش سده جنگ و ستیزه دائمی با رومیان، تاثیرتعیین کننده یی در سیر تحولات تاریخی ایران و خاورمیانه داشته و اگر بپذیریم که این درگیرهای نظامی به حوزه های فرهنگی و مذهبی و عقیدتی و سیاسی نیز می کشیده، پس پذیرفتنی است که آن جنگ و جدالهای یازده قرنی ایرانیان با یونانیان و رومیان را که به همه ی زمینه ها کشیده شده بود، شروع تاریخ درگیرهای شرق و غرب به حساب آوریم، و تاثیر آن درگیرها را در ادوار بعدی یعنی در دوره اسلامی نیز ملاحظه کنیم. مثلاً مبارزه با یونانی مآبی یا با فرهنگ، مذهب و اعتقادات رومی در عصر ساسانی، امری جدی و حیاتی بود که به دوره اسلامی نیز منتقل شد؛ ناگفته نماند که ضد غربی بودن و غرب ستیزی هیستریک امروزی ربطی تعیین کننده با جنگ و جدالهای عصر باستان و قرون وسطی ندارد. اما اشاره به گذشته های دور، به بررسی های امروزی یاری می رساند و فهم مسائل تاریخی را آسانتر می سازد. از یاد نبریم که خاورمیانه منطقه ای است که هویتها و دعوای گذشته فراموش نمی شوند و در اشکال تازه ای چهره می کنند، در این منطقه، به قول برنارد لوئیس:

"واقعتهای کهنه و قدیمی از بین نمی روند و ناپدید نمی شوند... در درگیری میان گروههای رقیب یا هویت های رقیب هم، گاهی لغات و واژگان نو با معانی قدیمی به کار می روند و لغات قدیمی به ریشه ی اصلی خود برمی گردند..."^۱

با حمله ی داریوش بزرگ به یونان و سپس لشکرکشی عظیم خشایارشا به غرب، و به آتش کشیدن آتن بود که درگیری همه جانبه شرق و غرب آغاز گردید و به حوزه های مختلف

فرهنگی و تمدنی نیز راه یافت و بعد، به عنوان مقاومت مدنی و دموکراسی یونانی در برابر بربریت و دسپوتیسم شرقی تعبیر شد! و بالاخره این یونانیان بودند که در پاسخ به یورشهای نظامی هخامنشیان، امپراتوری عظیمی را که کورش بنا کرده بود، برانداختند. با آمدن اسکندر به ایران و سپس تشکیل سلسله ی سلوکی، نجبا و ثروتمندان ایرانی با یونانی مآب شدن و ترویج زبان و فرهنگ و ادبیات یونانی به طبقه نیرومندتری تبدیل گشتند. اشکانیان هم که در پی سلوکیان به حکومت رسیدند، بنا به شواهدی در گسترش فرهنگ یونانی کوشا بودند. حتی نشانه هایی در دست است که شماری از بزرگان عصر اشکانی به "هلنو فیلی" خود می نازیدند و مفتخر بودند، لذا قیام اردشیر بابکان و تاسیس سلسله ی ساسانیان را که دین و دولت را سخت درهم ادغام کرد، باید نوعی تلاش برای یونانی زدایی و کوشش برای احیای سنن عصر هخامنشی به حساب آورد، با تاکید بر این نکته که رسمی و دولتی شدن آئین زرتشت در ایران ساسانی، و مسیحیت در رُم شرقی به اختلافات و جنگ و جدالهای دو قدرت بزرگ شرق و غربی، یک بُعد عظیم مذهبی و عقیدتی نیز داد که در درازای سه قرن مخاصمه تا ظهور آئین محمدی بر تحولات فکری و فرهنگی خاورمیانه تأثیری دیرپا گذاشت...

با آمدن اسلام به ایران و مسلمان شدن ایرانیان که تغییر و تحولی عظیم در دنیای آن روز محسوب می شد، اسلام در میان مردم ایران ریشه دوانید و به بخشی از هویت جمعی و فردی مردم ما تبدیل گردید، لذا جدال با یونانی و رومی هم بر مبنای دین محمدی که به دین اکثریت مردم ایران تبدیل شده بود، استوار شد.

با ترجمه آثار فلاسفه و متفکران و دانشمندان یونانی که به حضور جدی فلسفه و منطق و فرهنگ یونانی، در کنار تعلیمات قرآنی و آئین خلافت اسلامی منتهی گردید، تضاد و درّه اختلافات فکری عمیقی هم که میان آن دو بود به سرعت بر ملا شد، و در قرن پنجم هجری به نقطه اوج خود رسید. آثار باقی مانده از آن دوره نشان می دهند که علماء و عرفاء و مجموعه ی سرآمدان فکری جامعه مسلمانان آن روز دریافته بودند که شکاکیت ناشی از تفکر فلسفی و اندیشه ی یونانی، با ایمان دینی و امر و حیانی و قرآنی، هیچ گونه خوانایی ندارد. در معنی، حضور فکری این عنصر خارجی در جامعه ی اسلامی را مضرّ به حال اسلام و مسلمین تلقی می کردند و هرگونه سازش میان آن دو را نفی اصول دین اسلام می دانستند.

اگر از آثاری چون "تهافت الفلاسفه و مقاصد الفلاسفه" که غزالی در ردّ تفکر فلسفی به رشته تحریر درآورده، بگذریم، سروده های شاعران بزرگی چون خاقانی شروانی می تواند بسیار گویاتر باشد؛ خاقانی می گوید:

نقد فلسفی کم از فلسی است

فلس در کیسه ی عمل منهد

مَرکب دین که زاده عربست

داغ یونانش بر کفل منهد

فرض ورزید و سنت آموزید

عذر ناکردن از کسل منهد

گل علم اعتقاد خاقانی است

خارش از جهل مُستدل منهد

تاریخ ده قرن اخیر ممالک اسلامی بیانگر این واقعیت است که پیکار علم کلام اسلامی با فلسفه ی یونانی، یا به تعبیر محققى جنگ "خرد در بند" با "خرد آزاد" و نیز "مبارزه ی عرفا با عقل و فلسفه و علوم عقلی" جریان اصلی و حاکم در ایران و جوامع مسلمان نشین بوده، که در ایران تا انقلاب مشروطه تداوم داشته و اگر به درستی در این امر تحقیق و بررسی بشود، شاید کلید فهم مسئله عقب ماندگی ایران و منطقه خاورمیانه ی مسلمان نشین به دست آید!

اهل شریعت و طریقت، در وجود علماء و دانشمندان بزرگی چون فارابی، رازی، خوارزمی، خیام و ابن سینا حضور عنصر یونانی و فکر و فلسفه غیر اسلامی را مشاهده می کردند و مردم را از خواندن آثار آنان به هر حیلتي که ممکن بود باز می داشتند. شیخ بهایی عالم عصر صفوی که خود دستی در علوم عقلی داشت به سبب تعصب دینی و عقیدتی ای که داشت می گفت:

چند چند از حکمت یونانیان

حکمت ایمانیان را هم بخوان

دل منور کن به انوار جلی

چند باشی کاسه لیس بوعلی

هندسه یا جبر یا علم نجوم

فلسفه یا جفر اسطرلاب شوم

علم نبود غیر علم عاشقی

مابقی تلبیس ابلیس شقی

هر که را در دل نباشد مهریار

بهر او پالان و افساری بیار

سینه ی خالی زمهر گل رُخان

کهنه انبانی بود پر استخوان ...

البته پیش از عالم مشهور عصر صفوی شیخ بهایی، شمار دیگری از اهل شریعت و طریقت، خدمت عقل و علم و فلسفه رسیده بودند و جای سالمی و اعتباری در پیکر فلسفه ارسطویی و اندیشه ی یونانی نگذاشته بودند، مثلاً شیخ عطار، عارف و شاعر شهیر سده ششم و اوایل قرن هفتم هجری، در حق فلسفه می گوید:

کافِ کُفر ای دل بحق المعرفه

خوشرم آید زفای فلسفه

زانکه این علم لزج چون ره زند

بیشتر بر مردم آگه زند

و نیز مولوی که ابعاد تاثیر حرف و فکر و گفته هایش بر دل و جان ایرانی و مردم منطقه جای گفتگو ندارد، هندسه و فلسفه و نجوم و طب و مجموعه ای را که علم یونانی می خواند، علم بنای آخر می نامد و می فرماید:

این همه علم بنای آخر است

که عماد بود گاو و اُشتر است

بهر استبقای حیوان چند روز

نام آن کردند این گیجان رموز ...

آری ایرانی قرن‌ها بود که با چنین افکار و احساساتی زندگی می‌کرد، یعنی به خواب عمیقی فرو رفته بود که در آغاز سده ی نوزده میلادی بانگ نیرومند توپ‌های روسی و انگلیسی دروازه‌های شمالی و جنوبی کشور را لرزاند و چنان لرزشی ایجاد کرد، که ایرانی از خواب بیدار شد و درآینه فرهنگ و مدنیت نوین غربی فقر و عقب ماندگی و استیصال و استبداد زدگی خود را دید و به فکر چاره افتاد!

آشنایی با غرب مدرن

پس از شکست ایران از روسیه ی تزاری و آغاز سلطه روس و انگلیس بر ایران، عناصر دلسوز و آگاه این مملکت که بیشترشان از طبقه اشراف و بازرگان بودند برای نجات ایران از خفت و خواری و رفع نابسامانی‌ها به فکر چاره افتادند. در نتیجه ی ارتباط با اروپا، و افزایش رفت و آمدها و داد و ستدها، و مشاهده پیشرفت و ثروت و صنعت و مدنیت اروپایی، برای روشن بین ایرانی جای شک و تردیدی باقی نماند که جز آموختن از جوامع پیشرفته غربی، و نوکردن نهادهای آموزشی و دولتی و اقتصادی و اجتماعی آن هم به سبک و روش غربی، راه و چاره ی دیگری پیش روی ایرانیان وجود ندارد.

باری کوشش برای تاسیس دموکراسی و آزادی و تبلیغ ضرورت حکومت قانون، که پروژه روشنفکران ایرانی در سده ی نوزده میلادی برای پیشرفت و ترقی و نوسازی ایران بود، به انقلاب بزرگ مشروطه انجامید و روند مدرنیزاسیون و تغییر و تحول جامعه ی ایرانی را با معیارهای غربی و اروپایی، وارد مرحله ی تازه ای کرد!

نکته بسیار مهم در ارتباط با روشنفکران و سیاستمدارانی که مشروطیت و تجدد گرایی، نتیجه افکار و عقاید و سیاستهای آنها محسوب می‌شود، این است که آنها هرچند استقلال خواه و میهن دوست و ترقی خواه بودند، اما غرب ستیز نبودند یا آزادی و ترقی ایران را در پیکار انقلابی و مذهبی با غربیها نمی‌دیدند، و در آرزوی سقوط هیچ کشور پیشرفته اروپایی دقیقه شماری نمی‌کردند. منورالفکران ایران مثل میرزا فتحعلی آخوند زاده، طالبوف، مستشارالدوله، ملکم خان، تقی زاده وغیره، استبداد سنتی هزاران ساله، ارتجاع مذهبی و توده عوام خرافات زده را مسئول

خفت و خواری ایران می دانستند، نه لندن و پاریس و سنت پترزبورگ را. آنها با سلطه غرب بر ایران مخالف بودند، با تسلط انگلیس و روس و فرانسه و آلمان بر ایران سخت مخالف بودند، اما جلوگیری از سلطه غرب بر ایران را در کسب علوم و فنون غربی در تقلید از روش کشورداری ممالک اروپایی، در آموزش و پرورش عمومی و خرافات زدایی، در محو فقر فرهنگی و بیسوادی می دیدند و نیک می دانستند، که برای ترقی و تعالی و آزادی مردم ایران، نیازمند جلب دوستی همان کشورهای اروپایی سلطه جو هستند تا با ایرانی نو و صنعتی و پیشرفته، با سلطه ی بیگانه بتوانند مقابله کنند... بست نشینی علماء شیعه در سفارت انگلیس در تهران برای تحقق خواست مشروطه طلبان موید ادعای ماست!

آری روشنفکران و سیاستمداران دانای عصر مشروطه، مخالف سلطه غرب بودند اما غرب ستیز نبودند. یعنی اروپا و آمریکا را در ناوهای متجاوز انگلیسی و فرانسوی و هلندی خلاصه نمی-کردند؛ لندن و پاریس یا آمستردام و برلین را در فساد جنسی و اخلاقی غرق نمی دیدند. به این سبب بود که شماری از این متجددان و روشنفکران دوره مشروطه مانند تقی زاده، غربی شدن ظاهر و باطن ایرانی را خواستار بودند و در معنا به غیر از تقلید از غرب، راه دیگری برای نجات ایران از فقر و عقب ماندگی نمی شناختند. این گونه غربگرایی یعنی تقلید از غرب و کسب دوستی غرب، که بعدها به غرب زدگی و وادادگی ملی تعبیر گردید تا اواسط قرن بیستم میلادی، گفتمان حاکم بر جامعه سیاسی و روشنفکری ایران بود. ولی به عللی که بیان خواهد شد، تحت فشار افکار فوق انقلابی جهان سوم، دهه شصت و هفتاد از مُد افتاد و کنار گذاشته شد!

تغییر دید نسبت به غرب و شکل گیری غرب ستیزی

ایده غرب ستیزی در شکل کنونی آن، پدیده بعد از جنگ دوم جهانی و اوائل دهه ی شصت میلادی است. مکاتب غرب ستیزی، آمریکا و اروپا را کانونهای فساد و تباهی، عامل اصلی عقب ماندگی "دنیای سوم" و جامع همه ی انحرافات اخلاقی و اجتماعی ممکن می دیدند و فروپاشی و سقوط آنها هم قطعی می دانستند!

بنا به بررسی و تحقیق برخی از صاحب نظران سیاسی چند عامل مهم بود که دست به دست هم سبب ساز شکل گیری و ترویج و جاافتادن ایدئولوژی غرب ستیزی در ایران شدند؛ این عوامل شکل دهنده را شاید بتوان این گونه برشمرد:

۱- عامل اول، به وجود آمدن بلوک شرق با رهبری شوروی سابق بود که جنگ با نظام سرمایه داری غرب، و غلبه بر رقیب خود یعنی ایالات متحده آمریکا را به هدف اصلی سیاست خارجی بلوک شرق تبدیل کرده بود. ازین رو مبارزه علیه جهان سرمایه داری و برکندن ریشه ی نفوذ آمریکا در ایران، وظیفه بزرگ طرفداران شوروی در ایران شد که خوب از پس آن برآمدند و مبارزه با غرب و آمریکا را به مسئله اصلی جامعه سیاسی ایران تبدیل نمودند. اگر بپذیریم که بخش بزرگی از روشنفکران و اهل قلم در ایران، گرایشی به طرف شوروی داشتند، آن وقت نقش عصر جنگ سرد میان شوروی و آمریکا درهمه گیر و رادیکالیزه کردن ستیزه با آمریکا و غرب، روشترخواهد شد. از یاد نبریم که نخستین کانون نویسندگان و مجمع اهل قلم ایرانی به سال ۱۳۲۴ شمسی در سفارت کشور شوروی در تهران برقرار شد و در آنجا بود که اعلام موجودیت کرد.

۲- کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ که به سقوط دولت ملی مصدق منجر شد از جمله عواملی بود که به تبلیغات غرب ستیزان در ایران میدان تاثیر داد. گفتنی است که نیروهای ملی مصدقی با وجودی که قربانی اصلی آن کودتا بودند، هیچ وقت مروج و مبلغ ایدئولوژی غرب ستیزی نشدند، و در دام اینگونه افراط کاریها و دشمن تراشی ها نیفتادند. بدین جهت بود از سوی جریانهای انقلابی و افراطی مهر سازشکاری و وادادگی خوردند.

۳- عامل مهم دیگر، جنبش احیای دینی و حرکتهای اسلامی در خاورمیانه و ایران، همچنین در هندوستان بود که بعد از جنگ دوم جهانی روز به روز سیاسی تر می شد، و در خاورمیانه به سبب جنگ و اختلاف میان اعراب و اسرائیل، سمت و سوی ضد غربی بیشتری به خود می گرفت و رادیکال تر و انقلابی تر می گشت.

بدین گونه بود که با تاثیر متقابل این جریانات و هیجانات سیاسی داخلی و خارجی در یکدیگر، ایدئولوژی غرب ستیزی در ایران ترویج شد و جا افتاد و قصه ی پرغصه یی به نام غربزدگی که تلاشی برای ردّ و تحقیر ارزشهای مدرن غربی و تمجید غیر مستقیم از آداب و سنن و "هویت ایرانی و شرقی" بود، بافته شد و به مثابه تئوری سیاسی و ملی گرایی، به ایرانی تشنه آزادی و عدالت و استقلال عرضه گردید!

باری داستان غربزدگی و نفی غرب، عشق به هویت شرقی خویش و ستیزه جویی با هر آنچه غربی است، زمانی شکل گرفت که ما در اثر عقب ماندگی فکری، نه غرب را می شناختیم و نه

واقعیت جامعه خود را. به این سبب بود که ایده غرب زدگی بافته شد، با این تصور که بقول داریوش آشوری:

"... چیزی بنام غرب در آن سو هست و چیزی بنام "ما" در این سو که میانشان رابطه ی غالب و مغلوب وجود دارد که ناشی از تسلط یکی بر دیگری است. مغلوب و منکوب شدن آن دیگری، که ما باشیم، نوعی به اصطلاح، از خود بیگانگی است که باید با بازگشت به اصالت خود چاره شود. اما مشکل اساسی این نظریه این است که از آنجایی که شناخت درستی از هیچ یک از دو سوی این تضاد ندارد و بر بنیادی نااستوار قرار گرفته است، در درون خود دَوَران می کند و راه به بیرون نمی تواند بگشاید..."^۲

دو جنبه ی ایده ی غرب زدگی

ایده ی غربزدگی که در اواسط دهه ۶۰ میلادی مورد قبول ایرانی واقع شد دو جنبه مهم داشت:

۱- غرب ستیزی و اعتقاد به فساد و تباهی جهان غرب...

۲- شرق پرستی و اعتقاد به ضرورت بازگشت به خویش...

این دو جنبه در نوشته و سروده های نویسندگان و شاعران بنام ما فراوان یافت می شود. مثلاً علی شریعتی می نویسد:

"بنابراین امروز که غرب همه ی انسانها را از پایگاه ذاتی و فرهنگی و خودزایی و خودجوشی درآورده و آنها به صورت برده های نیازمند و ذلیل و زبون و چسبیده و مقلد ساخته است، چه باید کرد؟..."^۳

باید به خویشتن بازگشت، این خویشتن چیست و کجاست؟

"به کدام خویشتن بازگردیم؟ ... در یک کلمه می گویم: تکیه ما به همین خویشتن

فرهنگی اسلامی مان است و بازگشت به همین خویشتن را باید شعار خود کنیم."^۴

ناگفته نماند که کار تعریف و تمجید از خویشتن اسلامی خویش، به آنجا کشیده بود که ادعا می شد، سرمشا دانش و علوم و معرفت و حکمت، شرق بوده و غرب هرچه دارد از شرق گرفته است. این شعراقبال لاهوری بسیار گویاست، می گوید:

حکمت اشیاء فرنگی زاد نیست

اصل او جز لذت ایجاد نیست
 نیک اگر بینی مسلمان زاده است
 این گهر از دست ما افتاده است
 این پری از شیشه ی اسلاف ماست
 باز صیدش کن که او از قاف ماست
 و در ادامه می گوید:

هم هنر هم دین ز خاک خاوراست
 رشک گردون خاک پاک خاوراست
 هر صدف را گوهر از نیسان ماست
 شوکت هر بحر از توفان ماست

نتیجه این که: ایدئولوژی غرب زدگی و غرب ستیزی که با سحر کلام برخی از نویسندگان و شعرا و تنی از روشنفکران، در ایران و دنیای اسلام پخش شده بود، در نهایت مورد استفاده اسلامیست های منطقه قرار گرفت و نشان داد که داستان بازگشت به خویشتن خویش، به گفته ظریفی، جز بازگشت به "خیش" چیز دیگری نبوده است!

محمد ارسی، ۱۸ سپتامبر ۲۰۱۹ - شیکاگو

منابع:

- ۱- برنارد لوئیس: هویت های چندگانه خاورمیانه، ص ۹
- ۲- داریوش آشوری: ایران نامه شماره ۳ بهار ۱۳۶۸ ص ۴۵۹
- ۳- شریعتی: بازگشت به خویشتن، ص ۲۱ و ۲۷ و ۳۱



فلسفه و عرفان

سخنرانی رامین جهاننگلو در مراسم یادبود داریوش شایگان



به نظر من وقتی که فیلسوفان می میرند، یک فصلی از کتاب فلسفه زندگی بسته می شود و اکنون با غیاب داریوش شایگان، باز از بخشی از آن کتاب در بعد ایرانی اش و در بعد شرقی اش، چیزی کاسته شده و فصلی از آن بسته شده است.

درگذشت داریوش شایگان برای کسانی مانند من که از نزدیکانش و از دوستانش بودیم، یک شوک خیلی بزرگ و برای روشنفکری ایران هم می توانیم بگوییم که یک ضایعه خیلی عمیق بود. برای من سخن گفتن درباره داریوش شایگان کار بسیار مشکلی است، دلیلش هم این است که این شخصیت را پنجاه سال از عمرم می شناختم، یعنی دقیقاً از سن دوازده سالگی. اولین بار که با داریوش شایگان آشنا شدم، دوازده سالم بود و دوره های گوناگون زندگی خودم و دوره های گوناگون زندگی شایگان را از نزدیک دیدم و خب طبیعتاً کار سهل و آسانی نیست که درباره این انسان بتوانم فقط در دو کلمه صحبت کنم.

به هر عنوان، افرادی مانند داریوش شایگان که هم متعلق به عرصه عمومی هستند مانند اکثر هنرمندان و روشنفکران و هم متعلق به عرصه خصوصی، همواره دارای پیچیدگی های خیلی زیاد هستند که با یک یا دو جمله یا با یک سخنرانی یا دو سخنرانی نمی شود به آن ها پرداخت.

معمولا نکاتی که شما در مورد شخصیت او در بعد خصوصی می گوید و می شناسید و داوری می کنید، این داوری ها آن شخصیت را در عرصه عمومی زیر سوال می برد و بالعکس. حضور چهره ای مانند داریوش شایگان و چهره های دیگر، موجب بی توجهی افراد به ویژگی های خصوصی آن آدم می شود. در مورد داریوش شایگان من این را می توانم بگویم که تفاوت خیلی زیادی میان شخصیت خصوصی و چهره عام او نبود و حتی شایگان در گفت و گوهایش برخلاف بسیاری از روشنفکران ایرانی عصر حاضر، فردی شفاف بود. او بدون عقده بود؛ بدون تنگ نظری بود؛ بدون حسادت بود و تمام این نکته ها و تمام این فضایل را کسانی مانند من که به او نزدیک بودیم، هم در عرصه عمومی و هم در عرصه خصوصی می توانستیم مشاهده کنیم. نگاه او به مسائل، نگاه خیلی عینی بود ولی سرد نبود. چون ما یک عینیت سرد هم داریم همانطور که در آمریکای شمالی می بینید.

داریوش شایگان خیلی دوستانه و همدلانه بود. همانطور که اگر شما به اینترنت بروید و مصاحبه هایش را بخوانید با افراد بسیار گمنام در ایران که با او مصاحبه کردند و بیشترشان جوان بودند، بسیار همدلانه و دوستانه در این مصاحبه ها چهره می نماید. حتی زمانی که واقعه ای یا شخصی را می خواست نقد کند، هیچ وقت قصد نابود کردن آن شخص یا آن واقعه را نداشت، یعنی به صورتی درباره اش صحبت می کرد که فرض کنید مثلا در کتاب *زیر آسمان های جهان* - که من با ایشان در سال ۱۹۹۲ گفتگو کردم و اصل کتاب به فرانسه چاپ شده و یکی دو سال بعد به فارسی برگردان شده - وقتی درباره دکتر مصدق صحبت میکند، آن بخشی که درباره دکتر مصدق صحبت می کند، شما می بینید که خب طبیعتا یک نقدی ممکن است نسبت به یک دوره ای از تاریخ معاصر ایران داشته باشد، ولی به صورت خیلی عینی و به دور از هیچ گونه ناراحتی. بنابر این شخصیتی بسیار فروتن، بشاش و نجیب بود و من روی نجابت داریوش شایگان می خواهم تاکید کنم برای اینکه نجابت به نظرم یک فضیلتی است که دارد از جامعه ایران رخت بر می بندد و این نجابت را داریوش شایگان در تمام طول عمرش داشت.

از یک طبقه مرفه جامعه ایران بود، ولی پول دوست و نوکیسه نبود. خیلی طبع بلند داشت و این طبع بلندش را شما در همکاری های فرهنگی و روشنفکری اش می بینید. هیچ گاه به طبقه اجتماعی خودش خیانت نکرد، نه به دلیلی ایدئولوژی های سیاسی و نه به دلیل روابط شخصی یا مالی.

نجابت شایگان به نظرم در تعداد دوستان و آشنایانی که داشت نبود، بلکه در هنر او در دوستی مدنی بود و سرچشمه این دوستی مدنی، صداقت او بود که در آثار او هم دیده می شود. من با روشنفکران خیلی زیادی از نسل های گوناگون به خاطر خودم یا پدر و مادرم آشنا بودم، آدم هایی مانند سپهری یا فروغ فرخزاد، جلال آل احمد، مسکوب یا خیلی های دیگر را دیده بودم و اگر بخوام واقعا بگویم کمتر روشنفکری مانند شایگان دیدم که با زندگی خودش تا حدی صادق بوده باشد که خودش و آثارش را زیر تیغ نقد برده باشد. این کار را شایگان کرده و می کرد. او سخت ترین برخورد را خودش، با اعمالش و با آثارش داشت و در نوشته هایش شما این را می بینید و هیچ گاه سعی نکرد که خودش را توجیه کند.

مهمترین مثالی که من می توانم بزنم در پایان عمرش است، در این یک سال گذشته که در اینترنت هم خیلی ها درباره اش صحبت کردند، با او مصاحبه ای کردند و در آن مصاحبه گفت که "ما گند زدیم". از او سوال می کنند که شما نظرتان درباره تحولات ایران چیست و می گوید که نسل من گند زد و واقعا اعتقاد داشت که ما گند زدیم! ولی من بر این اعتقاد نیستم که افرادی مثل شایگان گند زدند و فکر می کنم که بی شک ساعت ها و ساعت هایی بوده که شایگان مانند همه ما اشتباه کرده بود. دیدید که در همین سوال هم، باز تاکید شده بود روی این که چگونه می شود یک فیلسوفی که هم در زمان شاه بود و هم در زمان دوره بعد از انقلاب، وضعیت را تشخیص ندهد؟ من فکر می کنم، شایگان نه به صورت سلطنتی فیلسوف دوره شاه بود و نه به صورت رسمی فیلسوف جمهوری اسلامی. ولی خب به هر حال اگر او هم خطاهایی داشته مانند همه ما این خطاها را داشته، ولی اشتباهات عمیقی در او نمی بینم که قابل بخشش نبوده باشد.

شاید یکی از دلایلی این بود که شایگان هیچ جاه طلبی ای نداشت و هیچ اتوپیای سیاسی هم نداشت. بسیاری از ما که در این سالن هستیم یا جاه طلبی داشتیم و داریم و یا اتوپیای سیاسی داشتیم، برای اینکه آدم های سیاسی بودیم و در یک دوره ای از زندگی مان و با ایدئولوژی های مختلف سیاسی کار کردیم. اگر آثار شایگان را تورق کنید، یک مثالی می زنم که همیشه با خود شایگان هم در این موضوع صحبت کردم و به آن اعتقاد دارم: اگر آثارش را تورق کنید، در آثار شایگان هیچ جای پای از فلسفه سیاسی نیست. شایگان فیلسوف سیاسی نبود، بنابر این نباید از او پرسش های فلسفه سیاسی کرد و به همین دلیل هم من فکر می کنم که نمی

توانیم به عنوان یک متفکر سیاسی یا یک ایدئولوگ به او نگاه کنیم. به عکس آن چیز که من فکر می‌کنم، شایگان در تمام طول عمرش یک زیبایی شناس بود، یک پژوهشگر رشته ادیان تطبیقی همانطور که خودش می‌گوید و هم یک استاد علم هرمنوتیک. او یک هرمنوت بود. حالا من تاکید می‌کنم روی این کلمه هرمنوتی برای اینکه همانطور که می‌دانید این کلمه یونانی با نام هرمس، ایزد پیام رسان یونانی، در واقع ریشه مشترک دارد و هرمس پیام رسانی بوده که واسطه میان خدایان و انسان‌ها بوده و این را می‌گویم به خاطر اینکه به نظر من شایگان هرمس ایرانی بود، یک پیام رسان بود. همانطور که من جای دیگر هم گفتم او یک پل ارتباطی میان فرهنگ ایران و فرهنگ غرب بود، میان فرهنگ‌های شرق و فرهنگ ایران و تمام آثار شایگان از اولین اش که ادیان و کتب‌های فلسفی هند هستند تا *فانوس جادویی زمان* که درباره مارسل پروست است، بیانگر این کوشش خستگی‌ناپذیر شایگان برای ایجاد گفت و گویی میان ایران و شرق، ایران و غرب چه در بعد انتقادی و چه در بعد سازنده اش هستند.

اگر بخواهم خیلی سریع پیش بروم به خاطر اینکه وقتم کم است، من زندگی شایگان را در مقالاتی که بعد از مرگش نوشتم به چهار قسمت تقسیم کردم: دوره اول، دوره قبل از انقلاب هست که نوشته‌های فارسی اش هست: *آسیا در برابر غرب*، *بت‌های ذهنی و خاطره‌های ازلی* که نگاهی دارد بسیار بومی‌گرا و رمانتیک به فرهنگ‌های شرق در مقابله با مدرنیته غربی.

دوره دوم، دوره بعد از انقلاب است که ایشان به پاریس می‌روند، بعد از ۱۹۸۰، کتاب‌های مهم اش کتاب درباره کربن هست که در پاریس چاپ می‌شود، نگاه شکسته، *Le Regard amutilé* است که به فارسی چاپ نشده، *انقلاب مدهبی چیست* (Qu'est ce qu'une révolution religieuse) که در آن مسائل مدرنیته به این صورت مطرح شدند که شایگان می‌گوید که این‌ها به ایدئولوژی‌ها شدن سنت منجر می‌شوند و مسائلی ست که در میان ایرانیان و جهان سوم فهمیده نشده و حذف نشده هستند. بالاخره قبل از بازگشتش به ایران در سال ۱۹۹۲، دو کتاب دیگرش، یکی مجموعه مقالات *توهمات هویت* (Les Illusions de l'identité) کتابی ست که من با ایشان به فرانسه در آوردم و در فارسی ترجمه اش زیر *آسمان‌های جهان* است. بعد ما دوره سوم را داریم؛ یعنی دوره بازگشت شایگان به ایران ولی کماکان نوشته‌هایش به فرانسه است مانند کتاب *افسون زندگی جدید* که عنوان فارسی اش با عنوان فرانسه اش نمی‌خواند چون کتاب عنوان فرانسه اش این است که: *نور از غرب می‌آید*،

La Conscience métisse و البته کتاب La lumière vient de l'Occident.

سرانجام، دوره چهارم و آخر که به نظر من دوره خیلی جالبی در زندگی شایگان است و مربوط به این ۱۰ سال گذشته است که یک چرخش شاعرانه زیبایی شناختی در شایگان می بینید که بازگشت شایگان به شعر و ادبیات است، کتاب پنج اقلیم حضور است درباره پنج شاعر مهم ایرانی، کتاب رمان سرزمین سراب ها هست که به فرانسه نوشته و دو کتاب آخر که در اختیار شما است، جنون هوشیاری درباره بودلر و همطور که گفتم فانوس جادویی زمان درباره مارسل پروست.

برای اینکه به قسمت آخر بحث برسم، آن چیزی که از شایگان بعد از نیم قرن فعالیت فکری و فرهنگی باقی می ماند، چه چیزی است؟ به نظر من یک حس همدلی و یک کنجکاوی درباره فرهنگ ها و ادیان گوناگون است که شایگان همیشه داشت. گفت و گو با نمایندگان تمدن های تاریخی مثل تمدن هند، تمدن آمریکای لاتین، تمدن اروپا، تمدن ژاپن، تمدن چین، تمدن تمام کشورهای که شایگان به آنجا سفر کرده و با نمایندگان آن ها در ارتباط بود.

برای ایرانی ها اساسا شایگان به عنوان متفکری به یاد خواهد ماند که آن ها را با فرهنگ هند و فرانسه آشنا کرده است، وقتی که ما بر می گردیم و اگر نسل جوان برگردند و آثارش را بخوانند و این کوشش را همانطور که گفتم از اولین کتابش تا واپسین کتابش می توانیم ببینیم. به این صورت می توان گفت که شایگان یک مسافر بوده، یک مسافر دنیای رنگارنگی از آمیخته ها و پیوندها و کسی که خودش را در یک دنیای برزخی به قول خودش یا یک دنیای میانجی، یا منطقه میانجی می گوید که من زندگی کردم، در حالی که برای غیر ایرانی ها، شایگان یک نویسنده و یک فیلسوف ایرانی باقی می ماند که درهای تاریخ و تمدن ایران و آن ها را گشوده و جلوه هایی از روح ایرانی را به آن ها معرفی کرده و آثارش به فرانسه را نشان می دهد، مثلاً کتاب روح ایران.

به نظر من داریوش شایگان دارای دو ویژگی خاص هست و این ویژگی خاص را افراد خیلی کمی در قرن بیستم در روشنفکری ایران داشتند. اول اینکه آخرین روشنفکر جهانی و دایره المعارفی ایرانی است. ما روشنفکر دایره المعارفی نداریم یعنی آن چیزی که ما به آن یک روشنگر می گوییم، Enlightener یا آلمان ها به آن می گویند Aufklärer. دوم اینکه بعد از صادق هدایت، شایگان تنها روشنفکر و متفکر ایرانی است که دارای ساحتی چندگانه و چند

بعدی است؛ یعنی به همان اندازه که در زبان و فرهنگ فرانسه مانند یک فرانسوی می تواند تفرج کند، سیر کند، کتاب بنویسد، همان طور هم می توانست برود و با اهل سنت مانند سیدجلال آشتیانی و علامه طباطبایی بنشیند، از حضور آن ها لذت ببرد، با آن ها بحث کند و حشر و نشر با آن ها داشته باشد. بنابر این برخلاف بسیاری از روشنفکران ایرانی، انسانی پیرامونی نبود و به همین جهت به طور دائم و مستمر در تحول و تکامل و تکاپو بود.

از این جهت من فکر می کنم که ما کمتر متفکری در ایران معاصر داریم که هر ۱۰ سال یکبار به یک موضوع جدیدی علاقه مند شده باشد و یک کتاب درباره یک موضوع جدید نوشته باشد. این کار را شایگان کرده است. شایگان، دوباره من عنوان کتابی که با او داشتم را می گویم، "زیر آسمان های جهان" زندگی کرده، آسمان های هستی شناسی گوناگون، چه با او هم عقیده باشیم و چه با او هم عقیده نباشیم، باید این امر را بپذیریم که او در هیچ ایستگاه هستی شناختی از زندگی خود رهیافت ایدئولوژیک نداشت؛ یعنی چه در دوره ای که با علامه طباطبایی و سیدحسین نصر معاشرت می کرد و چه در دوره ای که در فرانسه بود و چه در دوره ای که دو مرتبه به ایران بازگشت، چه در کار زیبایی شناختی اش، در هیچ کدام [از این دوره ها] شما رهیافت ایدئولوژیک از سیاست یا دین در شایگان نمی بینید. بله به عکس به نظر من گیرایی شایگان و آثار او به این دلیل است که او یک فیلسوفی در جستجوی معناست، خواه این معنا فلسفی باشد یا این معنا زیبایی شناختی باشد یا این معنا معنوی باشد، او به دنبال این بود و این رابطه میان تمدن ها و فرهنگ ها و ادیان گوناگون را در یک حلقه معنایی مشترکی می دیدید که آن ها را به او پیوند می زند. یعنی در واقع می خواست که این ها به همدیگر نزدیک شوند و او خودش از این حلقه های معنایی به عنوان سطوح چندگانه آگاهی صحبت می کند که در این سطوح - این ها دقیقاً جملات خود شایگان است - "رسوبات گذشته" کنار هم قرار می گیرند و به خاطر همین هم او تز دکترایش را با هانری کربن می گذراند و تز دکترایش درباره داراشکوه است و تفرجش میان دو فرهنگ ایران و هند. در سال ۱۹۶۸ این تز را گذرانده و به هر حال به نوعی می خواسته این تمدن ها را به هم نزدیک کند. اشتباه است که ما بگوییم شایگان مجذوب غرب بود. این سوالی است که یکی از خبرنگاران بی بی سی از من کرد. گفت شما می گوید که شایگان مجذوب غرب بود، گفتم نه چنین چیزی نیست، شایگان بسیار ایرانی بود، ولی تسلط بر فرهنگ غرب داشت.

بعد به خاطر همین وقتی شما آثارش را می خوانید، شایگان دو نکته را مرتباً نقد می کند: یکی بیگانگی از غرب و دیگری، غرب زدگی؛ هر دو را در یک زمان؛ می گوید هر دو فلج کننده است. پس آن چیزی که برایش مهم بود، یک نوع آمیختگی بود، آمیختگی فرهنگ ها بود، آمیختگی تمدن ها بود و بنابر این بدون اینکه بر این عقیده باشد که باید برده و بنده مدرنیته بود، اعتقاد داشت تا زمانی که ما مدرنیته را به صورت معرفی، درونی نکرده ایم، قابلیت گفتگوی انتقادی با آن را نداریم و نتیجه گیری اش این بود که کج فهمی مدرنیته موجب سقوط ما در ایدئولوژی ها و همانطور که گفتم ایدئولوژی سنت شده است. پس، این گونه بگویم و بحثم را به سمت پایان ببرم. پاسخ شایگان به این پرسشی که چگونه می توان ایرانی بود، این بود که ایران کشوری ست بینایی میان تمدن شرق و تمدن غرب و این را همیشه تکرار می کرد. من به یاد دارم که او اعتقاد داشت که باید فراسوی یک هویت یگانه رفت و شاید به خاطر همین عنوان کتاب را به فارسی هویت چهل تکه گذاشتند، چون اعتقاد داشت که ما در یک زمانه ای زندگی می کنیم که موجوداتی مختلط هستیم. نتیجه اینکه شایگان به گفته خودش، محصول پیچیده برخورد و رویارویی فرهنگ ها و نظاره گر پیگیر شکاف ها بود.

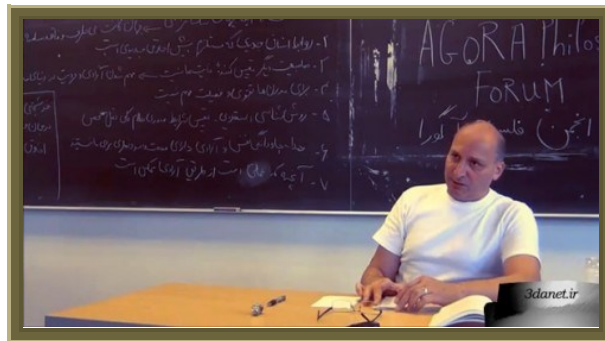
او سخت شیفته آن چیزی بود که خودش به آن می گفت: همه جا بودگی. یعنی ایرانی بود، ولی می کوشید جهان و تقدیر بشر را درک کند. به همین دلیل هم خودش را محبوس یک رشته خاص نمی کرد و همیشه در این وضعیت آمیزش افق ها و بحث های میان فرهنگ های مختلف بود. خلاصه کلام به نظر من داریوش شایگان نه با زندگی مسئله داشت و نه با مرگ و اگر اجازه بدهید با سخنان خودش به سخنرانی ام پایان می دهم.

در یک گفت و گویی با یک جوان ایرانی به نام روزبه فیض که شما می توانید پیدا کنید، مصاحبه گر از او درباره مرگ می پرسند و او می گوید:

"اگر زندگی و مرگ با هم تناسب داشته باشند، آنوقت مرگ راحت می شود. من فکر می کنم زندگی من پر و راحت بوده و من دیگر از دنیا طلب ندارم و هر چه را که می خواستم گرفته ام. می دانم که خیلی ها از زندگی و دنیا طلبکار هستند، از آن کینه دارند و دلخور هستند، این بیماری در روشنفکران زیاد است اما من خوشبختانه به آن مبتلا نیستم."

روحش شاد.

داریوش شایگان: در جستجوی روح ایرانی (رامین جهانگللو - ترجمه شیریندخت دقیقیان)



داریوش شایگان، یکی از برجسته ترین فیلسوفان متخصص پژوهش های تطبیقی و نظریه پردازان فرهنگی، در سن ۸۳ سالگی به دنبال سکته مغزی در تاریخ ۲۲ مارچ ۲۰۱۸ پس از دو ماه بستری بودن در بیمارستان فیروزگر تهران درگذشت.

او در دوم فوریه ۱۹۳۵ در تهران به دنیا آمد. پدرش بازرگانی شیعه مذهب از آذربایجان بود و مادرش مسلمان سنی گرجی که اجدادش به خانواده ای اشرافی در گرجستان برمی گشت. شایگان از اوان کودکی چندزبانه بود و با چندین زبان از جمله آذری، فارسی و فرانسه آشنا بود. او در مدرسه فرانسوی سن لویی در تهران که توسط کشیشان لازاری مدیریت می شد، تحصیل کرد. سپس در انگلستان به دبیرستان رفت و فلسفه تطبیقی و زبان سانسکریت را در ژنو و پاریس

آموخت. شایگان پس از بازگشت به تهران در اوایل دهه شصت با سید حسین نصر و از طریق او با الهیات شیعه آشنا شد. نصر، شایگان را با علامه طباطبایی که متاله شیعه مشهوری بود و سپس با هانری کربن، از مترجمان هایدگر به زبان فرانسه و از متخصصان صوفیه در ایران در زمینه شیعه و اسماعیلیه، آشنا کرد. شایگان تصمیم گرفت که تز دکترای خود را با هانری کربن بنویسد که با عنوان *آیین هندو و عرفان اسلامی بر مبنای کتاب مجمع البحرین* نوشته داراشکوه منتشر شد. شایگان حین کار بر روی تز خود، به تدریس مطالعات هندی و فلسفه تطبیقی در دانشگاه تهران پرداخت. در سال ۱۹۷۶ "مرکز ایرانی پژوهش های تمدن ها" را پی ریزی کرد و تا ۱۹۷۹ مدیریت آن را به عهده داشت.

شایگان پس از انقلاب در ایران به پاریس رفت و مدیر موسسه مطالعات اسلامی پاریس و سپس برای سال ها سردبیر مجله *ایران نامه* در واشنگتن شد. شایگان پس از بازگشت به ایران در ۱۹۹۲ انتشارات "فرزان روز" را دایر کرد و همکاری نزدیکی را با نویسندگان و مترجمانی چون هرمز همایون پور، کامران فانی و بهاءالدین خرمشاهی آغاز کرد. شایگان تا زمان درگذشت خود در پاریس و تهران می زیست. او در بخش هنرمندان بهشت زهرا، در تهران به خاک سپرده شد.

آثار داریوش شایگان را می توان به چهار دوره تقسیم کرد. دوره نخست شامل نوشته های او به زبان فارسی در مورد فلسفه ها و مذاهب هند و رویارویی تمدن های آسیایی با غرب مدرن است، مانند کتاب *بت های ذهنی و خاطرات ازلی*^۱ (۱۹۷۷) و *آسیا در برابر غرب*^۲ (۱۹۷۸). دوره دوم کار روشنفکرانه داریوش شایگان، که در ۱۹۸۱ آغاز شد و با بازگشت او به ایران در ۱۹۹۲ پایان یافت، بر محور پرسش مدرنیته به انحراف رفته در ایران و جهان سوم و بحران جدی انقلاب ایران شکل گرفت. چهار کتاب به این دوره تعلق دارند: *انقلاب مذهبی چیست؟* (۱۹۸۲)^۳، *نگاه شکسته* (۱۹۸۹)^۴ که با عنوان انگلیسی *Cultural Schizophrenia: Islamic*

^۱ *Mental Idols and Eternal Memories*

^۲ *Asia against the West*

^۳ *What is a religious revolution?*

^۴ *Le Regard Mutilé*

Societies Confronting the West منتشر شد، زیر آسمان های جهان (مصاحبه با رامین جهاننگلو ۱۹۹۲)^۱ و توهم های هویت (۱۹۹۲)^۲. این دروه دوم، مهر اقامت شایگان در پاریس را بر خود دارد و اوج آن کتابی درباره هانری کربن است. این کتاب با عنوان *هانری کربن: آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی*^۳ شامل سرفصل های گوناگونی چون متافیزیک تخیل، نبوت و آغازگری، شیعه و افکار و خداشناسی اسماعیلیه بود. این اولین کتاب ترکیبی پیرامون کارهای کربن بود که تا کنون نوشته شده بود.

دوره سوم آثار شایگان، یکسره در ایران و حول این فکرت مرکزی شکل گرفت که تمدن غربی به بخش جدایی ناپذیر تمدن جهان تبدیل شده و مقابله با "غرب" و "دیگران" دیگر هیچ معنایی ندارد. عنوان کتاب شایگان، *نور از غرب می آید* (۲۰۰۵)^۴ تاکید بر این امر دارد که مدرنیته اروپایی و روشنگری، چرخشگاه اصلی تاریخ هستند. اما شایگان در این کتاب به حساسیت های فرهنگی متفاوتی در پیشبرد مدرنیته پیروزمند توجه دارد که نماینده قلمروهای تلفیقی هستی شناسی هستند. بن مایه "تلفیق" در آخرین کتاب دوره سوم تفکر داریوش شایگان با عنوان *افسون زدگی جدید: هویت چهل تکه و تفکر سیار*^۵ دنبال شد. چهارمین و آخرین دوره کارهای شایگان شامل چهار اثر است: یک رمان به زبان فرانسه به نام *سرزمین شیخ ها* (با مریم عسگری - ۲۰۰۴)^۶، کتابی به فارسی به نام *پنج اقلیم حضور* (درباره حفظ، سعدی، رومی، خیام و فردوسی) و دو پژوهش ادبی به فارسی به نام *شارل بودلر: جنون هشیاری* (۲۰۱۶)، و *مارسل پروست: فانوس خیالی زمان* (۲۰۱۸). درواقع، دو اثر آخری داریوش شایگان به گونه ای شاهد بازگشت این فیلسوف چندزبانه و بینافرهنگی به فرهنگ فرانسوی دوران جوانی اش بود.

^۱ *Sous Les Cieux du Monde*

^۲ *Les Illusions de l'Identité*

^۳ *Henry Corbin: The Spiritual topography of the Iranian Islam*

^۴ *La Lumiere Vient de L'Occident*

^۵ *La Conscience Métisse [The Metis Consciousness]*

^۶ *La Terre des Mirages*

در اصل، شایگان تمام عمر، متفکری فرانسه زبان باقی ماند که زندگی خود را وقف فهم و نقاب برگرفتن از روح ایرانی کرد. سرانجام، جستجوی روح ایرانی در کارهای داریوش شایگان همچون یک متفکر جهانی، گواه آگاهی ژرف او از مناسبتی اساسی میان ایرانی بودن و تفکر جهانی است.

برخی گفتاوردها از

داریوش شایگان

- من فیلسوف نیستم. من متفکری آزادم.
- پیر که می‌شوی و احساس می‌کنی به اواخر عمرت نزدیک شده‌ای، عشق دوران بچگی و جوانی سراغت می‌آید.
- مجموعه شاعران ایران در ذهن ایرانی‌ها منظومه‌ای ساخته‌اند که باوجود تفاوت زمانی هفتصد ساله با شاعری مانند حافظ هیچ‌گاه متوجه این تفاوت زمانی نیستیم و با آن‌ها رابطه‌ای عبادی و فراسویی داریم.
- من شاعر نبودم، اما شاعران را خیلی دوست دارم. البته شاعران ایران که معلوم است، خیام و حافظ و مولوی و اخیراً هم خیلی به سعدی علاقه‌مند شده‌ام که یکی از بزرگان ماست و من معتقدم به او بی‌انصافی شده و تحت‌الشعاع دیگران قرار گرفته‌است. به من از بودلر خیلی چیز یاد گرفتم مخصوصاً درباره شعر. والتر بنیامین یک کتاب دارد درباره بودلر که می‌گوید بودلر واقعاً شاعر مدرنیته است. از شاعران ایران با سپهری دوست بودم و با کمک خودش اشعارش را به فرانسه ترجمه کردم.
- ما ایرانی هستیم و همیشه ایران از قدیم امپراتوری بوده؛ همچنین همیشه بین تمدن‌های بزرگ بوده‌است، یعنی همواره یک نگاه به آسیای دور داشته و یک نگاه هم به بین‌النهرین و غرب. از این‌رو ایرانی‌ها همیشه بین دو دنیا قرار داشتند و پل ارتباطی بوده‌اند. این عجیب است که امپراتوری‌های ایران همه پل ارتباطی بوده‌اند. مثلاً امپراتوری هخامنشی، از هند هست تا آسیای میانه و یونان و این نقش را امپراتوری‌های دیگر مثل

اشکانیان و ساسانیان هم کم و بیش بازی کرده‌اند. پس رسالت تاریخی ایرانی‌ها این است که در ارتباط فرهنگ‌ها پیشقدم شوند.

- من دایم در تحولم، فکرم ایستا نیست. البته در ایران پذیرش «تحول فکری» برای هموطن‌های ما بسیار مشکل است، برای همین هنوز حافظ و مولوی می‌خوانیم و هنوز بزرگ‌ترین متفکران ما مربوط به صدها سال پیش هستند. برای من خیلی عجیب است که هنوز بزرگ‌ترین متفکران ما، شاعران‌مان هستند و تازه جدیدترین‌شان که حافظ باشد هفتصد سال با ما فاصله دارد. البته نه اینکه اینها آدم‌های بزرگی نباشند، سوء تفاهم نشود.

- من خودم همیشه گاندی را دوست داشتم. او را انتخاب کردم چون آدمی است که فکر می‌کند، هر وسیله‌ای توجیه‌کننده هدف نیست. یعنی نمی‌توان گفت چون هدف والایی دارم، می‌توانم از هر وسیله‌ای استفاده کنم. باید بین هدف و وسیله، نوعی تطابق و تعجاس کیفی وجود داشته باشد، مثلاً نمی‌توان از راه کشتن به نتیجه خوب رسید.

- در یک دوره‌ای آدم اصلاً نمی‌تواند سیاسی نشود، چرا که همه چیز سیاسی است. یک زمانی می‌شد از سیاست دور ماند. مثلاً قبل از انقلاب من هیچ وقت چپ نبودم، که آن هم دلیل دارد: مادر من از خانواده قدیم گرجی بود که بلشویک‌ها آنها را نابود کرده بودند، این بود که ما از بچگی ضدبلشویک بار آم‌دیم. بالاخره اینها همه روی آدم تأثیر می‌گذارد.

- مسئله دیگر ما این است که ذهنیت ایرانی هنوز که هنوز است اسطوره‌ای است. برای همین هنوز بزرگ‌ترین متفکران ما فردوسی، حافظ، مولوی و سعدی‌اند. انگار همه جواب‌ها را قدما داده‌اند و انسان فرزانه امروز، تنها باید آن جواب‌ها را بیابد، پس ما آزادانه فکر نمی‌کنیم و مسئله‌ای طرح نمی‌کنیم. من به این مسایل اندیشیده‌ام و پروژه من همیشه اپیستومولوژیک بوده است، یعنی طریقه شناخت، طریقه فکر کردن. اینکه ایرانی‌ها چطور فکر می‌کنند، آلمانی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها چطور. درست است که یک فرهنگ مشترک اروپایی وجود دارد اما تفاوت‌هایی در تفکر ملت‌های بزرگ اروپا هست. آلمانی‌ها جنبه متافیزیکی دارند، انگلیسی‌ها خیلی تجربی‌اند و فرانسوی‌ها خیلی دیالکتیسی هستند. به ایرانی‌ها که فکر می‌کردم، دیدم مسایل من، همه از خودم و از تناقضاتی که همه‌مان داریم بیرون آمده است.

- متفکران ما همه نسخه می‌نویسند و به دست ما می‌دهند، پیش از آنکه بیماری را تشخیص و نشان دهند.
- من خودم را فیلسوف نمی‌دانم. من خودم را یک متفکر آزاد می‌دانم، زیرا در فرهنگ‌های مختلف سیر و سلوک کرده‌ام.
- امروز جوانان ایرانی خیلی تفاوتی با جوان‌های سایر نقاط دنیا ندارند. وقتی با آنها صحبت می‌کنید، می‌بینید که دغدغه‌های فکری‌شان وسیع‌تر از مسائل کنونی ایران است.
- اصلاً نمی‌خواهم جوان شوم. در این سن افق‌ها برایم بازند اما در جوانی اصلاً افقی گشوده نیست. در یک گردابی به سر می‌بری که نمی‌دانی چه می‌شود و به کجا خواهی رسید. به محض این که به سن ما برسی گویی سناریو را یک بار خوانده‌اید. می‌دانید آخرش چیست. تکرار دوباره صحنه‌ها حوصله می‌خواهد. این که جوانی باز گردد و درس بخوانم و آینده‌ام چه بشود و این که آن ترس‌ها و دلهره‌ها باز تکرار شوند برایم هولناک است. در سنین ۵۵-۶۰ دلهره‌ها و اضطراب‌ها می‌رود. چرا باید به دوره دلهره‌ها و اضطراب‌ها باز گشت؟
- آنچه که به آن معنویت می‌گویند، الزاماً دینی خاص نیست. معنویت حضوری در دنیاست که از عمق وجود انسان نشئت می‌گیرد و تا دنیا دنیاست، این ساحت انسان وجود خواهد داشت.
- تمدن‌های آسیایی خواه ناخواه مقهور نیروی نابود کننده‌ای هستند که در صدور و تکوینش کوچکترین دخالتی نداشته‌اند. علت این که این جریان یعنی نیهیلیسم در متن تمدن غربی متحقق گشت به تدریج قوت یافت و سرانجام جهان گیر شد تصادفی نیست. زیرا نطفه این دگرگونی از همان آغاز طلوع این تفکر در دوگانگی مضمحل در ساخت بنیادی اش نهفته بوده‌است. آگاهی یا ناآگاهی تمدن‌های آسیایی از ماهیت تفکری که بر آنان تسلط یافته‌است در سرنوشتشان مؤثر است. حتی اگر معتقد باشیم نیهیلیسم مصنوع ذهن متفکران خیال پرداز است باز مطرح کردن آن برای ما ضروری است.

نامه ای پیرامون مدارا

جان لاک (۱۶۸۹)^۱

متن زیربنایی و تاریخی جدایی نهاد حکومت از نهاد دین

مقدمه، ترجمه و حواشی: شیریندخت دقیقیان

مقدمه مترجم: در تاریخ اندیشه مدرن، متن هایی هستند دارای ارزش جهانی که بدون هیچ تردیدی می توان گفت خواندن آن ها توسط مردم در هر پایه و سن و موقعیتی ضروری بوده، نوعی آموزش مدنی می باشد. زیرا کمبود سواد فرهنگی و تمدنی حتی می تواند گریبانگیر پیشرفته ترین جوامع شود و آنها را از ارزش هایی چون تعادل، صلح، آزادی و مدارا دور بدارد. در کنار متون مدرن و ضروری برای آموزش مدنی، چون اعلامیه حقوق بشر، بیانیه جهانی حقوق بشر؛ قانون اساسی و اعلامیه استقلال آمریکا، فدرالیست پیپرز و متونی که در بیداری ملل گوناگون سهم داشته اند، باید از "نامه ای پیرامون مدارا" به قلم جان لاک نام برد، که از زمینه سازان جدایی دین از حکومت و پایان سرکوب و کشتار به نام دین، تفتیش عقاید و جنگ های خونین مذهبی در اروپا بوده است. برگردان فارسی متن نامه ای پیرامون مدارا اثر جان لاک ۱۶۲۳-۱۷۰۴ را تقدیم به خوانندگان آرمان می دارم، همچون گامی کوچک برای ساختن دنیایی خالی از تعصب، ناروایی و درویشی آزادی. شیریندخت دقیقیان

^۱ John Locke (1632- 1704)

ترجمه فارسی از متن انگلیسی:

Letter Concerning Toleration

به ترجمه ویلیام پاپل از متن اصلی به زبان لاتین و تصحیح جیمز تولی

توضیح مترجم فارسی: جان لاک فیلسوف و پزشک انگلیسی و از پیشگامان روشنگری، در دوران تبعید در هلند، نامه ای پیرامون مدارا را خطاب به دوست خود فیلیپ فون لیمبورک Philipp van Limborch (۱۶۳۳ - ۱۷۱۲)، مثاله هلندی از فرقه ریمونسترنت نوشت. در قرن هفدهم، تعقیب و آزار مذهبی و آدم سوزان تفتیش عقاید در اروپا اوج گرفته و به دنبال آن شورش ها و جنگ های داخلی در کشورهای اروپای غربی میان کاتولیک ها، پروتستان ها و دیگر فرقه های مسیحی به راه افتاده بود. از جمله در فرانسه به سال ۱۶۸۵ لویی چهاردهم کاتولیک های فرانسه را علیه فرقه هوگنوت واداشت و در انگلستان، انجلیک ها پس از بازگشت چارلز دوم به تاج و تخت، قوانینی برای پیگرد و آزار کاتولیک ها و دیگر فرقه های پروتستان غیر انجلیک به تصویب رساندند. از نظر تاریخی، این نامه لزوم الغاء تفتیش عقاید و تفکیک دو نهاد حکومت و دین را به برنامه ای فراگیر تبدیل کرد.

سرور گرامی،

از آنجا که جویای دیدگاه من پیرامون مدارای متقابل میان مسیحیان بر سر گرایش های مذهبی متفاوت هستید، باید به صراحت بگویم که مدارا را اساسی ترین خصلت کلیسای حقیقی می دانم. زیرا در هر حال، برخی به مکان ها و نام های باستانی می بالند یا به شکوه بیرونی نیایش؛ دیگرانی به اصلاحات در اصول دینی؛ و همگی هم ادعای راست کیشی دارند. زیرا هر کس از دید خود، راست کیش است. این برخوردها و رفتارهایی از این دست، بیشتر نشان از حرص آدم ها به قدرت و فرمانروایی بر یکدیگر دارند تا نشان از کلیسای عیسی مسیح. به فرض هم اگر کسی راستی مدعی این امور باشد، بدون اجرای کار نیک، خاکساری و نیت خیر برای همه بشریت و حتی غیرمسیحیان، بی هیچ تردیدی یک مسیحی حقیقی نیست. ناجی ما به پیروان خود گفت: "شاه ملل بیدین بر آن ها حکومت می کند، ولی شما نباید حکومت کنید".^۱ وظیفه دین حقیقی، به کلی متفاوت است. دین حقیقی نه برای برپایی شکوه و جلال بیرونی و نه برای کسب سلطه روحانیون یا اعمال زور، بلکه جهت نظم دادن به زندگی انسان ها بر اساس قواعد فضیلت و پارسایی، پی ریزی شده است. کسی که خود را مسیحی و زیر لوای مسیح می شمارد، باید در مرتبه نخست و پیش از هر چیز با شهوات و معایب خودش مبارزه کند. بدون تقدس زندگی، پاکی اخلاقی و رحمت و فروتنی، کسی نمی تواند نام مسیحی بودن بر خود نهد. "باشد هر آن که نام مسیح را به زبان می آورد، از گناه به دور باشد".^۲ سرور ما به پتروس گفت: "اگر تو ایمان آورده ای، برادران خود را یاری ده".^۳ کسی که در پی اصلاح خودش نباشد، به سختی مرا متقاعد کند که واقعاً نگران رستگاری من است. زیرا نمی شود آنان که باید با روراستی و از ته قلب به مسیحی کردن دیگران پردازند، در قلب خود صادقانه مسیحیت را نپذیرفته باشند. اگر انجیل ها و حواریون معتبر هستند، هیچ انسانی نمی تواند بدون رحیم بودن و ایمانی نه متکی به زور، بلکه تنها با مهر، یک مسیحی باشد. اینک من وجدان کسانی را مخاطب قرار می دهم که با تظاهر به دین، انسان های دیگری را تعقیب و آزار نموده، نابود ساخته، به قتل می رسانند؛ خواه از سر دوستی یا مهربانی، خواه غیر از آن. و من تنها زمانی به راستی باور می کنم که چنین است [از سر دوستی یا مهربانی] که بینم، آن متعصبان آتشین، دوستان و نزدیکان

^۱ انجیل لوقا ۲۲:۲۵.

^۲ کتاب دوم تیموتی ۲:۱۹.

^۳ لوقا ۲۲:۲۳.

خود را نیز که مرتکب سرپیچی علنی از دستورهای انجیل می شوند، با همین روش ها اصلاح کنند: آن گاه که بینم آن ها با آتش و شمشیر، اعضای محفل خود را که در اثر گناهان بزرگ بی هیچ ارفاقی در خطر نابودی ابدی هستند، مجازات می کنند و به چشم خود شاهد باشم که عشق و میل خود به رستگاری روح های آنان را نیز با شکنجه و همه گونه شقاوت به اجرامی گذارند. زیرا اگر این اعمال - چنان چه ادعا دارند - از سر خیرخواهی و محبت نسبت به روح کسانی باشد که اموال و جسم آن ها را مصادره و تنبیه کرده، در زندان های نمور گرسنگی می دهند و سرانجام می کشند، آن گاه می گویم حال که همه این کارها فقط برای مسیحی کردن افراد و رستگاری آن ها است، پس چرا خود تا این اندازه مبتلا به روسپیگری، تقلب، نیرنگ و سیاهکاری هایی از این دست هستند که بنا به انجیل^۱، در ملاء عام، فساد بت پرستان را چنین در صفوف خود و میان مردم، رواج می دهند؟ این گونه رفتارها بی تردید در تضاد بیشتری هستند با جلال خداوند، پاکی کلیسا و رستگاری جان ها در مقایسه با مخالفت با تصمیم های آباء کلیسا از سر وجدان انسانی یا کناره گیری از دعای جمعی به دلیل عذرهای موجه زندگی. پس چرا این غیرت سوزان برای خدا، کلیسا و نجات روح انسان ها - می گویم غیرت سوزان به معنای دقیق کلمه، همراه با برپاداشتن آتش و هیزم - آن نقایص اخلاقی و شرارت ها را که همگان در تقابل مطلق با مسیحیت می دانند، بی هیچ انتقادی نادیده گرفته، تمام همت خود را یا صرف اجرای مناسک یا تحمیل افکاری می کند مربوط به مباحث دینی پیچیده ولی ورای ظرفیت فهم های معمول؟ این که حق با کدام یک از این مدعیان است و کدام مرتکب انحراف یا ارتداد شده، خواه سلطه گران و خواه شکنجه شدگان، سرانجام زمانی روشن خواهد شد که دلایل اختلاف آن ها نزد خدا داوری شود. و بی تردید، پیرو مسیح که آموزه خدا را پذیرفته، یوغ او را به گردن می گیرد، همچون مرتد داوری نخواهد شد، حتی اگر پدر و مادر خود را ترک گفته، از گردهمایی ها و مناسک کشور خود کناره گرفته و هر کس و هر چیز دیگری را رها کرده باشد.

امروز، هر چند نباید گذاشت که شکاف میان فرقه ها به هیچ وجه مانع رستگاری روح انسان ها بشود، ولی این را هم نمی توان نادیده گرفت که رابطه نامشروع، فحشاء، شهوت پرستی، بت

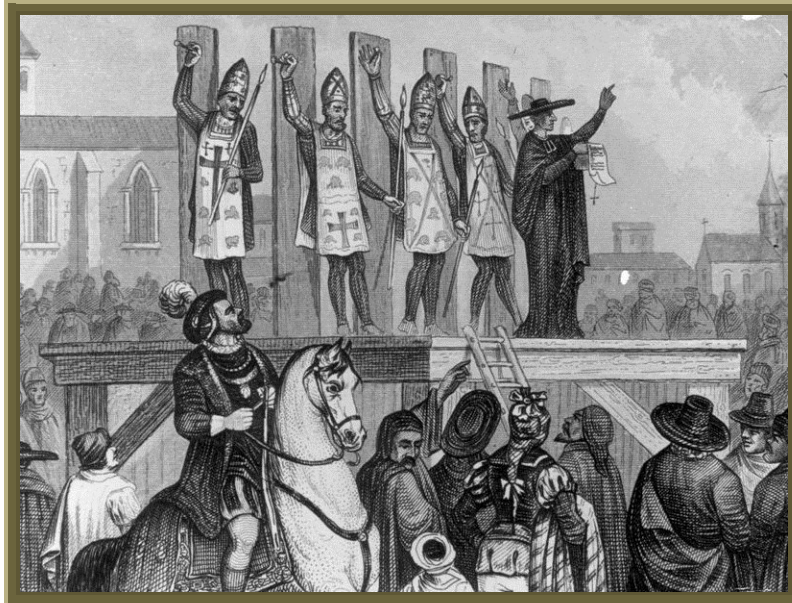
پرستی و اموری از این دست، محصول غلبه جسمانیت است که پیرامون آن ها انجیل به صراحت می گوید: "آن ها که

چنین کنند، وارث ملکوت خداوندی نخواهند شد"^۱.

اقرار می کنم برای من بسیار غریب است که هر انسانی خود را محق بداند فرد دیگری و حتی یک غیرمسیحی را به نام رستگاری او زیر شکنجه بکشد. برای هر کس دیگر نیز باید چنین باشد. اما بی تردید، هیچ کس باور نمی کند که چنین رفتاری بتواند از سر رحمت، مهر یا نیت خیر باشد. اگر هر کس بر آن است که انسان ها باید توسط آتش و شمشیر به برخی اصول دینی ایمان بیاورند و تن به این یا آن نیایش بیرونی بدهند و هیچ منع اخلاقی هم در آن نبیند؛ اگر هر کس بکوشد تا خطاکاران را از راه اجبار به اعتراف به آن چه باور ندارند، با ایمان سازد و کارهایی انجام بدهد که انجیل ها حرام می دانند؛ به راستی، هیچ تردیدی باقی نمی ماند که چنین فردی مایل به همراه کردن جمعی پرشمار با خود برای انجام چنین کاری است؛ اما این که چنین کسی با آن روش ها قصد تشکیل یک کلیسای مسیحی را داشته باشد، به کلی در تصور نمی گجند. بنابراین، جای شگفتی نمی ماند که چرا آنان که به راستی خواهان پیشرفت دین حقیقی و کلیسای مسیحی نیستند، از سلاح هایی استفاده می کنند که به شیوه نبرد مسیحی تعلق ندارند. اگر آن ها همسان با فرمانده رستگاری ما صادقانه خیرخواه روح آدمیان بودند، می باید پا جای پای شاهزاده صلح گذاشته، او را دنبال می کردند که برای تسخیر ملت ها و آوردن آن ها زیر لوای کلیسا، سربازان خود را نه مسلح به شمشیر یا دیگر ابزارهای قهر بلکه با انجیل صلح و کلام مقدس، گسیل داشت. این بود روش او. اگر قرار بود بی ایمان ها با زور ایمان بیاورند، و اگر لازم بود کوردلان یا سرکش ها توسط سربازان مسلح به هلاکت برسند، نیک می دانیم که برای او بس آسان تر بود که این کار را با سپاه عرش انجام دهد تا توسط فرزندان کلیسا، هر قدر هم نیرومند و دارای لشکر سلحشوران.

مدارا با دگرانیشان دینی، از دید انجیل عیسی و خرد ناب بشریت، همان قدر گوارا است که برای مردانی تا این اندازه کوردل که لزوم و امتیاز بس روشن آن را نمی بینند، ناگوار. من این

^۱ Gal



جان لاک

جا غرور و تعصب برخی و سودا و غیرت نارحیمانه برخی دیگر را سرزنش نمی کنم. این ها خطاهایی هستند که زندگی انسانی شاید هرگز یکسره از قید آن ها آزاد نشود؛ ولی با این حال، همان گونه که هیچ کس تهمتی را یکسره نمی پذیرد بی آن که رنگی موجه به آن بدهد، آن ها نیز توقع ستایش دارند، در حالی که به راه سوداهای پریشان خود رفته اند.

ولی برای آن که بسیاری، سودای آزاردادن و شقاوت غیرمسیحی خود را با هیچ ادعای خیر جهت پذیرش و رعایت قوانین توسط مردم، رنگ نکنند؛ و برای این که افرادی با تظاهر به

دینداری، به بی بندوباری و خودسری خود بی هیچ مجازاتی ادامه ندهند؛ در یک کلام، از آن رو که هیچ کس زیر نام وفاداری و اطاعت از مقام مدنی یا احساس و صداقت در پرستش خدا، به خود و دیگران تعرض نکند، به نظر من، لازم است که در درجه اول نهاد دولت مدنی را از نهاد دین به دقت تفکیک کنیم و پیوندهای درست میان آن دو برقرارسازیم. اگر به چنین اقدامی دست نزنیم، هیچ پایانی نخواهد بود بر تشنج همواره سربرآوردنی میان آن ها که دلمشغول روح انسان ها هستند یا چنین تظاهر می کنند و از سوی دیگر، آن ها که دلمشغول خیر و صلاح جامعه مدنی^۱ هستند یا این گونه وانمود می کنند.

از دید من، کشور^۲، اجتماعی از انسان ها است که تنها برای پیشبرد و حفظ و گسترش منافع مدنی^۳ آن ها پایه گذاری شده است.

من منافع مدنی را شامل حیات، آزادی، سلامتی و راحت جسمانی و داشتن امور بیرونی مانند پول، زمین، خانه، اسباب خانه و از این دست، می دانم.

وظیفه یک مقام مدنی^۴ آن است که با اجرای بیطرفانه قوانین یکسان برای همه مردم و هر یک از افراد زیر مسئولیت خود، تملک عادلانه ملزومات زندگی آنان را تضمین کند. اگر هر کس فرض کند که می تواند قوانین عدالت و مساوات^۵ عمومی برای حفظ آن ملزومات را زیرپا بگذارد، باید از این فرض او با ترس از مجازات جلوگیری کرد. این مجازات شامل محرومیت یا کاهش منافع عمومی یا امکانات برای او است که در غیر آن صورت، می توانست و باید از آن ها بهره مند می شد. ولی با علم به این که هیچ کس خودخواسته، خویش را در معرض مجازات محرومیت از هیچ یک از دارایی ها و حتی آزادی یا حق حیات خود قرار نمی دهد، مقام مدنی برای اداره جامعه وجود دارد تا با داشتن حق اعمال زور و قدرت بر رعایای خود، زیرپاگذارندگان حقوق انسان دیگر را مجازات کند.

^۱ commonwealth

^۲ commonwealth

^۳ civil interests

^۴ civil magistrate

^۵ equity

توضیح مترجم فارسی: *equity* به معنای مساوات در برابر قانون است.

پس، برای این که کل دستگاه قضایی مسئول جامعه تنها به این امور پرداخته، کل قدرت مدنی و حق سلطه تنها با مراقبت از پیشبرد این امور مربوط و محدود شود و از آن جا که اختیارات این مسئول جامعه در هیچ صورتی نباید و نمی تواند به رستگاری روح انسان ها بسط پیدا کند، به نظر من، ملاحظات زیر باید با دقت بررسی شوند:

نخست، مراقبت از روح انسان ها همان قدر وظیفه مقام مدنی نیست که وظیفه هیچ انسان دیگری. این امر از سوی خدا به او سپرده نشده؛ زیرا به نظر نمی رسد که خدا هرگز اقتداری به یک انسان در برابر انسان دیگری داده باشد تا او را به پذیرش دین خود وادارد. چنین قدرتی با توافق عموم نیز نمی تواند به یک مقام مدنی واگذار شود، زیرا هیچ انسانی نمی تواند دلمشغولی خود برای رستگاری را کورکورانه به انتخاب فرد دیگری، خواه سلطان یا رعیت واگذارد تا برای او روش ایمانی یا عبادتی تعیین کند.

پس، هیچ انسانی نمی تواند ایمان خود را بر اساس نسخه تحمیلی دیگری تنظیم کند. تمام دوام و قدرت دین حقیقی، درونی بوده، در متقاعد شدن کامل ذهن فرد نهفته است؛ و ایمان نمی تواند بدون باورمندی باشد. ما هنگام پیروی از هر دین و هر آیین بیرونی ایمان، اگر در ذهن خود به طور کامل از حقانیت آن دین راضی نبوده، باور نداشته باشیم که آن آیین نیایشی مورد پذیرش خدا است، آن ایمان و آن نیایش نه تنها ما را به پیش نمی برند، بلکه سد راه رستگاری ما می گردند. زیرا در این صورت، به جای پرهیز از دیگر گناهان از راه اجرای دستورهای دینی، یا بگویم، با اجرای نیایشی برای خدا که می دانیم او را خوش نمی آید، به شمار گناهان خود افزوده ایم و مرتکب ریاکاری و توهین به بارگاه جلال او شده ایم.

دوم آن که دلسوزی برای روح انسان ها نمی تواند کار مقام مدنی باشد، زیرا قدرت او تنها شامل نیروی بیرونی است؛ ولی دین حقیقی و نجات بخش، شامل متقاعد شدن ذهن است که بی آن، هیچ کاری مورد قبول خدا قرار نمی گیرد. همچنین است طبیعت فهم که با اعمال هیچ زور بیرونی نمی توان آن را به باورداشتن واداشت. مصادره املاک، زندانی کردن، شکنجه، و هیچ کاری از این دست، قادر به واداشتن انسان ها به تغییر دآوری درونی و شکل گرفته آنان از امور نیستند.

در واقع، شاید تصور شود که مقام مدنی می تواند برهان آورده و از این راه، بدکیشان را به راه راست هدایت و رستگاری آن ها را تضمین کند. من می گویم باشد؛ ولی او این حق را به همان

اندازه هر فرد دیگر دارد. او می تواند بی تردید برای آموزش، پنددهی و راهنمایی خطاکاران توسط خرد، همان کاری را بکند که هر انسان نیک انجام می دهد. مقام مدنی، او را وادار به کنار گذاشتن انسانیت یا مسیحیت نمی کند؛ اما متقاعد ساختن، یک امر است و دستور دادن، امر دیگر. زیر فشار گذاشتن با برهان، یک امر و با مجازات، امر دیگر است. فقط قدرت مدنی حق عمل دارد؛ اقتدار هر فرد دیگر، تنها در خیرخواهی او است. هر انسانی اختیار دارد که دیگری را از خطای او آگاه، بر حذر و متقاعد سازد و از راه استدلال خردورزانه، او را به سوی حقیقت روانه کند؛ ولی قانونگزاری و توقع اطاعت و اجبار به ضرب شمشیر، به هیچ کس تعلق ندارد، جز به مقام مدنی. و بر این اساس، من تأکید می کنم که قدرت مقام مدنی، قابل بسط به استقرار هیچ اصل ایمانی یا آیین نیایشی از راه اعمال فشار قوانین نیست. زیرا قوانین، بدون مجازات، هیچ قدرتی ندارند و مجازات ها در این زمینه [اصول ایمانی و روش های نیایشی] یکسره بیمورد هستند، زیرا کارآیی در متقاعد ساختن ذهن ندارند. نه اقرار به هیچ اصل ایمانی و نه سازگاری با هیچ شکل نیایش بیرونی (چنان چه پیشتر گفته شد) به رستگاری روح انسان نخواهند انجامید، مگر آن که اقرار و اجرا کنندگان، حقیقت اولی و پذیرش دومی توسط خدا را یکسره باور داشته باشند. ولی مجازات ها به هیچ رو قادر به ایجاد چنین باوری نیستند. تنها روشنی و شواهد است که می تواند در افکار انسان ها تغییر دهد و این نور به هیچ رو از راه شکنجه های جسمانی یا هر مجازات بیرونی دیگر حاصل نمی شود.

سوم آن که مراقبت از رستگاری روح انسان ها نمی تواند به عهده مقام مدنی باشد؛ زیرا حتی اگر شدت قوانین و فشار مجازات ها قادر به متقاعد ساختن و تغییر ذهنیت انسان ها می بود، همچنان، توانایی رستگارساختن روح آن ها را نداشت. اگر تنها یک حقیقت و یک راه به سوی عرش الهی وجود داشت؛ اگر انسان ها تنها دین حکومتی را همچون یک راهنما داشته و به اجبار نور خرد خود را کنار گذاشته، با حکم وجدان مخالفت کرده و کورکورانه تسلیم شوند به خواست حکام خود و به دینی که نادانی، جاه طلبی و خرافات در کشورهای زادگاه آن ها مستقر کرده، دیگر چه امیدی باقی می ماند تا انسان های دیگری به سوی آن هدایت شوند؟ در تنوع و تضاد دیدگاه های مذهبی که شاهزادگان دنیا بر سر آن ها به همان اندازه منافع دنیایی خود اختلاف دارند، تنها یک راه باریک می ماند: فقط یک کشور بحق تصور شود و باقی دنیا ناچار به پیروی از راه های شاهزادگان خود به ویرانی تن بدهد. در چنین وضعیت حماقت باری

که به هیچ در چنین وضعیت حماقت باری که به هیچ رو با مفهوم الوهیت سازگار نیست، سعادت یا فلاکت اخروی انسان ها به مکان های زادگاه آن ها وابسته می شود.

به نظر من این نکات، صرفنظر از دیگر ملاحظات در این زمینه، کافی هستند تا نتیجه بگیریم که تمامی قدرت دولت مدنی باید فقط متوجه منافع مدنی انسان ها بوده، به امور اینجهانی محدود شود و هیچ کاری با امور آنجهانی نداشته باشد.

بگذارید این نکته را بررسی کنیم که کلیسا چیست؟ من یک کلیسا را اجتماعی داوطلبانه از افراد می دانم که به میل خود گردهم آمده، در جمع به نیایش خدا می پردازند تا مورد قبول او قرار گرفته در رستگاری روح ها مؤثر واقع شود.

می گویم که این یک اجتماع آزاد و داوطلبانه است. هیچ کس عضو هیچ کلیسایی دنیا نیامده، در غیر این صورت، دین والدین باید به همان صورتی به فرزندان می رسید که دارایی های مادی و هر کسی ایمان خود را با همان جدیتی حفظ می کرد که مالکیت های خود را؛ ولی سخنی پوچ تر از این وجود ندارد. پس، این نتیجه به قوه خود باقی است: هیچ کس به طور طبیعی به هیچ کلیسا یا فرقه ای وابسته نیست، بلکه هر کسی داوطلبانه به جماعتی می پیوندد که اصول و نیایش آن را به راستی مورد قبول خداوند می داند. امید به رستگاری، همان گونه که تنها علت ورود فرد به چنین جماعتی بوده، می تواند تنها دلیل ماندن در آن باشد. زیرا بعدها در صورت کشف خطایی در اصول یا امر نادرستی در نیایش جماعت آن ایمانی، چرا برای خروج، همان قدر آزاد نباشد که هنگام ورود؟ هیچ عضو یک جماعت ایمانی نباید با هیچ رشته ای جز توقع حیات جاودانی وابسته باشد. از این رو، یک کلیسا، اجتماعی از اعضایی است که جهت هدف آن داوطلبانه گرد آمده اند.

پس اینک باید دید این کلیسا دارای چه قدرت و تابع چه قوانینی است؟

هر کلیسا یا جماعت ایمانی به نظر من، مانند هر اجتماعی، هر قدر هم آزاد و یا در هر وضعیت معمول، خواه اجتماع فیلسوفان برای یادگیری، یا بازرگانان برای تجارت، و خواه افراد دنبال تفریح یا گفتگو و مباحثه، بدون پیروی از برخی قوانین و توافق عمومی اعضاء بر سر رعایت آن ها، دوام و قوام نیافته، از هم می پاشد. مکان و زمان گردهمایی باید مورد توافق باشد؛ قواعد پذیرش یا رد اعضاء باید تدوین شوند؛ و از تعیین افراد مسئول و تعیین نظم امور، گریزی نیست.

ولی از آن جا که گردآمدن چندین عضو در یک جماعت کلیسایی، چنان چه پیشتر شرح دادیم، باید یکسره آزاد و خودجوش باشد، پس الزاماً باید حق تعیین قوانین، نه به هیچ فردی، بلکه به خود آن جماعت تعلق داشته باشد؛ یا دستکم (که همان می شود)، از آن کسانی باشد که با توافق جمع، برگزیده خود آن اجتماع هستند.

شاید برخی اعتراض کنند که چنین اجتماعی نمی تواند یک کلیسای حقیقی باشد، مگر با وجود یک اسقف یا پدر روحانی که اقتدار از خود حواریون به طور پیوسته و دست به دست، به او رسیده باشد.

من به آنان پاسخ خواهم داد: در درجه نخست، باشد که به من متنی را نشان دهید که در آن عیسی مسیح، قانون مزبور را به کلیسا ابلاغ کرده باشد و نگذارید هیچ کس مرا فرد ناشایستی بداند اگر در نتیجه بخواهم که متنی بسیار واضح و قاطع باشد؛ زیرا آن گاه این وعده که ^۱ "هر جا دو یا سه نفر گرد آیند به نام خدا، خدا در میان آن ها خواهد بود"، معنای متضادی پیدامی کند. حتی اگر چنین اجتماعی هر عنصر لازم برای تبدیل به یک کلیسای حقیقی را کم داشته باشد، برای نمونه دعا، باز اطمینان دارم که آن جا هیچ کمبودی نخواهد بود در رستگاری روح ها که برای هدف ما کافی است.

سپس توجه کنید همواره چه اندازه جدایی حتی میان آن هایی بوده که این چنین تأکید بر نهاد دینی کرده، به توالی سلسله ای از حاکمان بر کلیسا ادامه می دهند. اینک، تشتت خود آن ها ناگزیر ما را به لزوم بررسی دقیق و در نتیجه، آزادی برگزیدن حاصل تأمل خود واداشته است.

و سرانجام، من می پذیرم که این افراد، مقام حاکمی در کلیسای خود داشته باشند که بنا به ضرورت، دنباله سلسله ای طویل از جانشینی ها باشد، به شرط داشتن آزادی برای پیوستن به کلیسایی که دارای عناصر لازم برای رستگاری روح تشخیص داده ام. به این ترتیب، آزادی روحانی در همه طرف های درگیر حفظ شده و هیچ فردی زیر سلطه یک قانونگذار قرار نمی گیرد، مگر خود، او را برگزیده باشد. ولی از آن جا که افراد به کلیسای حقیقی خیلی اهمیت می دهند، من این جا تنها از آن ها می پرسم، آیا برای کلیسای مسیح بهتر نیست که شرایط گردهمایی خود را به همان اموری وابسته کند که روح القدس به روشنی در متن مقدس، تنها

^۱ Matt. 18. 20.

همان ها را لازمه رستگاری دانسته است؟ من می پرسم و می گویم آیا درست است اصول من درآوردی و تفسیرهای خود را اقتدار الهی جازده، به دیگران تحمیل کنیم و برای استقرار قوانین روحانی لازم برای ایمان مسیحی، اموری را تجویز کنیم که متون مقدس ذکر یا دستکم به روشنی امر نکرده است؟ هر کس از جماعتی ایمانی، اجرای آن اموری را بخواهد که عیسی مسیح لازمه حیات جاودانی ندانسته، او در واقع، اجتماعی برای برآوردن عقیده شخصی و نفع فردی خود گردآورده است. اما این را نمی فهمم که چگونه چنین اجتماع استوار بر قوانینی جز قوانین الهی که کسانی را از خود می راند که روزی به ملکوت آسمان راه خواهند یافت، می تواند کلیسای مسیح خوانده شود.

ولی چون این جا مکان مناسبی برای کندوکاو در نشانه های کلیسای حقیقی نیست، تنها به کسانی می پردازم که این چنین سرسختانه برای احکام کلیسای خود گریبان چاک داده، مدام فریاد سومی دهند: "کلیسا! کلیسا!"; شاید دلیلی مشابه آن نقره کار اهل افزوس در حمایت از دیانای خود داشته باشند^۱. مایلم که خطاب به آنان بگویم: انجیل بارها اعلام کرده که پیروان حقیقی مسیح مقرر است که رنج بکشند؛ ولی این امر را که پیروان کلیسای مسیح باید دیگران را آزار بدهند و با آتش و شمشیر وادار به پذیرش نسخه ایمان و اصول کلیسا بسازند، هرگز در هیچ یک از انجیل ها نخواهیم یافت.

هدف یک جماعت دینی (چنان چه پیشتر گفته شد) عبادت جمعی خدا و از آن راه، رسیدن به حیات جاودانی است. از این رو باید هر گونه نظام روحانی متوجه آن هدف باشد و هر قانون کلیسایی در همان محدوده بماند. در چنین کلیسایی هیچ گونه تملک ثروت های مدنی و دنیایی نباید به دادوستد گذاشته شود. در این رابطه هیچ اعمال زوری به هیچ دلیلی جایز نیست. زیرا حق اعمال زور به تمامی به مقام مدنی تعلق داشته، همه مالکیت های بیرونی زیر نظر قانونگزاری او هستند.

^۱ Diana of Ephesus

توضیح مترجم فارسی- دیانا: بتی در شهر افزوس که خدای واره زاد و ولد دانسته می شد. اشاره جان لاک به نقره کار شهر، برگرفته از رساله اعمال رسولان ۱۹:۲۴ در انجیل است که بر اساس آن نقره کاری به نام دیمیتربوس که جعبه های نقره ای برای تمثال های دیانا می ساخت، به پولوس اعتراض کرد که چرا جلوی امرار معاش و سودآوری او از این راه را می گیرد. از این رو کنایه لاک به منافع مادی است.

ولی شاید این پرسش به میان آید: پس از چه راه‌هایی قوانین کلیسا باید مستقر شوند اگر کلیسا باید از هر گونه قدرت اجبارگر محروم باشد؟

من پاسخ می‌گویم: از راه‌های مناسب با طبیعت این گونه امور؛ از جمله اصول ایمانی و رعایت دستورها که اگر برخاسته از اعتقادی کامل و فهم ذهنی نباشند، یکسره بیهوده و بیفایده خواهند بود؛ از این راه‌ها اعضاء کلیسا مورد موعظه، خطابه و اندرز قرار می‌گیرند. اگر به این روش، سرپیچی کنندگان به راه راست هدایت و خطاکاران متقاعد نشوند، هیچ کار دیگری باقی نمی‌ماند جز آن که افراد لجوج و سرکش که هیچ‌امیدی برای اصلاح خود باقی نمی‌گذارند، از اجتماع ایمانی کنار گذاشته و جدا شوند. این آخرین و بیشترین حد اعمال زور توسط اقتدار کلیسا است. از این رو، جز بریدن رابطه میان جمع و آن عضو، هیچ مجازات دیگری جایز نیست. فرد محکوم، دیگر عضوی از آن کلیسا نخواهد بود.

اینک با مشخص شدن این مسائل، به پرسش بعدی برویم: وظیفه مدارا تا چه حد بسط می‌یابد و هر کس در برابر آن چه تعهدی دارد؟

ابتدا می‌افزایم که بر اساس وظیفه رواداری، هیچ‌کلیسایی، ملزم به نگه داشتن فردی در دامان خود نیست که پس از راهنمایی، همچنان به سرپیچی از قوانین اجتماع ایمانی ادامه می‌دهد. زیرا این قوانین، شرط اجتماع ایمانی برای پیوند بوده و اگر زیر پا گذاشتن آن‌ها بدون هیچ واکنش مخالفی مجاز شمرده می‌شد، آن اجتماع در دم، از هم می‌پاشید. ولی، در همه این موارد باید مراقب بود که حکم ارتداد [تکفیر] و اجرای آن با خود هیچ کلام یا کنشی به همراه نداشته باشد که طی آن‌ها فرد رانده شده، مورد تعرض جسمانی یا مالکیتی قرار گیرد. زیرا چنان چه گفته شد، حق اعمال زور یکسره به مقام مدنی می‌رسد و هیچ فرد شخصی به هیچ وجه، حق کاربرد زور را ندارد، مگر در مقام دفاع از خود در برابر خشونت ناعادلانه^۱. تکفیر قادر به محروم ساختن فرد تکفیر شده از هیچ یک از حقوق مدنی سابق او نمی‌تواند و نباید باشد. همه آن امور به عهده دولت مدنی و زیر حفاظت مقام مدنی هستند. کل نیروی تکفیر تنها در این امر نهفته: تصمیم اجتماع ایمانی که اعلام می‌دارد وحدت سابق میان جماعت و یک فرد، از این پس گسسته و در نتیجه، مشارکت آن فرد در برخی امور که اجتماع ایمانی با اعضاء خود در میان می‌گذاشت، متوقف خواهد شد. زیرا وقتی مسئول کلیسا فرد تکفیر شده را از نان و شراب

^۱ unjust violence

در مراسم شام مسیح که نه با پول او بلکه به هزینه دیگران تهیه شده محروم کند، هیچ آسیب مدنی به او نرسانده است.

دوم: هیچ فرد شخصی به هیچ رو حق ندارد به دلیل عضویت کسی در کلیسایی دیگری یا پیروی از دین متفاوت، به بهره مندی او از حقوق مدنی خدشه وارد کند. همه حقوق و مواهبی که به او همچون یک انسان یا اهل یک شهر^۱ تعلق دارد، برای او محفوظ و برکنار از هر تعرض هستند. هیچ خشونت و صدمه ای به او مجاز نیست، خواه مسیحی باشد و خواه بیدین^۲. همچنین نباید به اقدامات محدود عدالت خشک اکتفا کنیم؛ باید به آن رحمت، احسان و آزادمنشی را نیز بیفزاییم. بر اساس انجیل، این رفتار، حکم عقل است و حکم همسبستگی طبیعی که ما با آن زاده شده ایم. اگر هر انسانی از راه درست منحرف شود، این بدبختی خود او است و نه آسیبی به تو؛ از این رو تو حقی در مجازات کردن او در این دنیا نداری، زیرا فرض است که او در دنیای دیگر مکافات خواهد دید.

آن چه پیرامون رواداری متقابل میان افراد شخصی و دارای گرایش های متفاوت مذهبی می گویم، صادق می دانم در مورد کلیساهایی که با یکدیگر همان مناسبتی را دارند که افراد شخصی با یکدیگر: هیچ یک کوچکترین قدرت قانونگزاری بر دیگری را ندارند؛ حتی اگر مقام مدنی به این یا آن جماعت کلیسایی وابسته باشد (که گاه اتفاق می افتد). زیرا نه دولت مدنی می تواند هیچ حق جدیدی به کلیسا بدهد و نه کلیسا به دولت مدنی. پس اگر مقام مدنی به کلیسای خاصی پیوندد یا از آن جدا شود، آن کلیسا در همان وضع سابق باقی می ماند: یک اجتماع آزاد و داوطلبانه. همچنین عضویت مقام مدنی در آن، نیازمند نیروی شمشیر نبوده، هنگام خروج از آن، حق نصیحت و تکفیر برای او صدق می کند. این حق اساسی و تغییرناپذیر یک اجتماع خودجوش است که قدرت اخراج هر یک از اعضاء سرپیچی کننده از قواعد آن نهاد را داشته باشد؛ ولی اعضاء جدید از هیچ حق قانونگزاری بر آن ها که نیوسته اند، برخوردار نمی شوند. در این صورت، صلح، مساوات و رفاقت همواره به طور متقابل از سوی کلیساهای متفاوت رعایت می شود؛ مانند افراد شخصی بدون هیچ ادعای برتری یا حق قانونگزاری بر دیگران.

^۱ denizen

^۲ pagan

شاید این امر با مثالی روشنتر شود. دو کلیسا را فرض کنیم: کلیسای ارمنیان و کالوینیست ها در شهر قسطنطنیه. آیا کسی می گوید یکی از این دو حق محروم کردن اعضاء دیگری از املاک و آزادی های آن ها را دارد (چنان چه جاهای دیگر شاهد این رفتار هستیم)؟ تنها به این دلیل که آن ها از نظر برخی آموزه ها و آیین ها متفاوت هستند؟ در حالی که ترک ها در سکوت نظاره کرده، با دیدن قساوت حیوانی مسیحیان علیه مسیحیان به خنده می افتند؟ ولی اگر یکی از این کلیساها قدرت بدرفتاری با دیگری را داشته باشد، من می پرسم کدام یک دارای این قدرت فرض شده و به چه حقی؟ بی تردید، پاسخ داده خواهد شد که کلیسای اورتودوکس دارای حق اقتدار بر گمراهان و کافران است. این به معنای نگفتن هیچ چیز در قالب کلمات پر طمطراق و درشت است. زیرا هر کلیسایی از دید خود، راست کیش است و از دید دیگران، بدکیش. یک کلیسا باورهای خود را هر چه باشند، درست و باورهای دیگران را نادرست می داند؛ به گونه ای که جدل میان هر یک از این کلیساها پیرامون حقیقت آموزه ها و اصالت نیایش خود، به یک میزان اعتبار دارد؛ هیچ قاضی چه در قسطنطنیه و چه هر جای دیگر دنیا نیست که به حکم او بتوان این جدل را داوری کرد. تصمیم پیرامون این پرسش تنها به عهده خدا همچون قاضی القضاات همه انسان ها است که همچنین، حق مجازات گمراهان به او تعلق دارد. در این میان، باشد که آن افراد از شدت زشتی گناهان خود آگاه شوند، زیرا با افزودن بیعدالتی نه به خطا بلکه به غرور خود، با نخوت و تکبر وظیفه خود می دانند که با خدمتکاران سرور دیگری که هیچ تعهدی به آنان ندارند، بدرفتاری کنند.

افزون بر این: اگر ممکن بود آشکار شود که حق با کدام یک از این دو کلیسای متخاصم است، همچنان به آن کلیسای راست کیش هیچ حقی داده نمی شد که کلیسای دیگر را نابود کند. زیرا کلیساها نه هیچ حق قانونی بر امور دنیایی دارند و نه آتش و شمشیر، ابزارهای مناسبی هستند برای متقاعد کردن ذهن انسان ها به حقیقت آن چه ارائه شده است. بگذارید فرض کنیم که با این وجود، مقام مدنی مایل باشد به امتیازدادن به یکی از آن ها و دادن شمشیر خود به دست آن کلیسا که با توافق او مخالفان را به میل خود، مکافات کند. آیا هیچ کس می گوید که هر گونه حقی از سوی امپراتور ترک ها می تواند به یک کلیسای مسیحی علیه کلیسای دیگر داده شود؟ یک فرد غیرمسیحی که خود هیچ اقتداری در مجازات مسیحیان به نام اصول ایمانی آن ها ندارد، نمی تواند چنین اقتداری را به هیچ اجتماع ایمانی مسیحی بسپارد یا حقی را به آن

ها تفویض کند که به خود او تعلق ندارد. ماجرای قسطنطنیه چنین معنایی داشت و برهان آن در هر قلمرو مسیحی صادق است. قدرت مدنی همه جا یک ماهیت دارد. آن قدرت در دستان یک امیر مسیحی نمی تواند اقتدار بیشتری بر کلیسا اعمال کند تا در دستان یک امیر غیرمسیحی؛ یعنی هیچ یک چنین حقی ندارد.

ولی موجب توجه و اعتراض است که خشن ترین این مدافعان حقیقت، مخالفان خطاها و فریادگران علیه ارتداد، به ندرت، نیروی غیرت آتشین و سوزان خود برای خدا را آزاد می کنند، مگر حمایت مقام مدنی را با خود داشته باشند. ولی همان افراد به محض کسب جانبداری دربار، خود را قویتر احساس کرده، بیدرنک، صلح و رحمت را کنار می گذارند. آن ها در نبود چنین فرصتی، اصول دینی را رعایت می کنند. وقتی قدرت پیگرد و آزار و تبدیل به ارباب را ندارند، آن گاه، خواستار زندگی در سایه شرایط عادلانه بوده، رواداری را موعظه می کنند. وقتی توسط قدرت مدنی تقویت نشوند، با صبر فراوان و بی عملی، رواج بت پرستی، خرافات و ارتداد در محل خود را تحمل می کنند؛ یعنی همان اموری که در شرایط دیگر، ایشان را نسبت به منافع دین بس حساس می سازند. آن ها پیشقدم حمله به خطاهای مرسوم در دربار یا سرزده از سوی دولت، نمی گردند و خود را با آوردن برهان خشنود می سازند که هنوز تنها روش ترویج حقیقت است، زیرا هیچ چیز بر برهان های نیرومند و عقل سلیم در همراهی با نرمخویی مدنیت و برخورد مثبت، کارگر نیست.

بنابر این، هیچ کس، نه افراد و نه کلیساها، و نه حتی نهادهای مدنی، دارای اختیار تهاجم به حقوق مدنی و امور دنیایی یکدیگر در زیر لوای مذهب نیست. صاحبان آراء متفاوت، باید درنظر بگیرند که نفاق و جنگ چه اندازه آسیب رسان بوده، برانگیختن نفرت، تجاوز و کشتار در حق بشریت، چه نیروی مهیبی دارد. تا وقتی این دیدگاه جاری است که سلطه یک موهبت بوده و دین باید به ضرب سلاح رواج یابد، هرگز صلح و امنیت و کمتر از آن، دوستی مشترک در میان انسان ها برقرار نمی گردد.

در درجه سوم، ببینیم لازمه وظیفه رواداری برای آنان که از باقی بشریت به دلیل برخی خصلت های روحانیت و کلیسا متمایز هستند (از مردم شخصی^۱، چنان چه دوست دارند ما را بنامند)، خواه اسقف، کشیش، مسئول کلیسا، پیشنماز یا هر مقام رسمی و غیر آن، چیست؟ این جا کار

^۱ laity

من زیر سؤال بردن خاستگاه قدرت یا رسمیت روحانیون نیست. من تنها می گویم که اقتدار آن ها از هر جا که برخیزد، چون اقتداری روحانی است، باید محدود به مرزهای کلیسا مانده، به هیچ رو به امور مدنی سرایت نیابد؛ زیرا کلیسا، خود، امری یکسره منفک و متمایز است از جامعه مدنی. حدود هر دو طرف ثابت و تغییرناپذیرند. هر کس که این دو اجتماع یکسره متمایز و بینهایت متفاوت از نظر خاستگاه، هدف، وظیفه و همه چیز را با هم مخلوط کند، آسمان و زمین را در هم مخدوش ساخته است. پس، هیچ انسانی در هر منصب روحانی، نمی تواند به دلیل تفاوت مذهبی، انسان دیگری را که به کلیسا و ایمان او تعلق ندارد، خواه از آزادی و خواه از هر بخشی از مالکیت مادی خود محروم کند. زیرا امور غیرقانونی برای کلیسا نمی توانند به کمک هیچ گونه حق روحانیت، برای هیچ یک از اعضاء آن قانونی شوند.

ولی موضوع به همین جا ختم نمی شود. کافی نیست که مردان روحانی از خشونت و تعرض و انواع پیگرد، خودداری کنند. کسی که ادعای جانشینی حواریون و وظیفه آموزش را دارد، همچنین موظف است مخاطبان خود را فراخواند به پیروی از وظیفه صلح و خیرخواهی برای همه انسان ها، خواه گمراه و خواه راست کیش، چه دارای اصول ایمانی و آیین های متفاوت و چه همکیش خود. و او باید پیگیرانه همه انسان ها از افراد شخصی تا مسئولان حکومتی را تشویق به احسان، خاکساری و مدارا کرده، کوشا باشد در تعدیل و کاهش حرارت و دشمنی ذهنی نامعقول که موجب گداختن تعصب سوزان به فرقه خود یا علیه دیدگاه مخالفان می شود. به نشان دادن این امر نخواهم پرداخت که اگر همه جا موعظه ها در راستای چنین آموزه صلح آمیز و روادارانه ای باشند، چه تأثیر مبارک و عظیمی بر روی کلیسا و حکومت خواهد داشت، مبدا با جدیتی بیش از حد، روی مردانی انگشت بگذارم که مایلم حرمت آن ها از سوی خودشان یا دیگران شکسته و کاسته نگردد. تنها می گویم که این چنین باید باشد. کسی که خود را حافظ کلام خدا یا واعظ انجیل صلح می داند، اگر به گونه ای دیگر موعظه کند، یا هدف فراخوان خود را نمی داند یا در آن سهل انگاری می کند و روزی باید پاسخگوی شاهزاده صلح باشد. اگر مسیحیان به دوری جستن از هر گونه انتقام گیری، حتی پس از بارها تحریک و چندین جراحت، فراخوانده شده اند، پس تا چه اندازه بیشتر، وقتی هیچ رنجی و آسیبی ندیده اند باید از خشونت پرهیز کرده از هر گونه بدرفتاری با کسانی که صدمه ای به آنان نرسانده اند، دوری جویند. بی هیچ تردیدی باید یک چنین احتیاط و نرمخویی را با آن هایی

حفظ کنند که سر به کار خود داشته، هیچ نمی خواهند جز عبادت خدا به هر روش که مورد پذیرش او می دانند و بیشترین امید رستگاری ابدی را به آن ها می دهد. هر انسانی در امور خانوادگی، ادارهٔ املاک و حفظ سلامت جسمانی باید آن چه را دنبال کند که مناسب دانسته و بیشتر می پسندد. هیچ کس از سوء ادارهٔ امور مالی همسایهٔ خود شکایت نمی کند. هیچ کس از خطای فرد دیگر در شخم زدن زمین یا شوهر دادن دختر خود، خشمگین نمی شود. هیچ کس دنبال اصلاح فرد خسیسی نیست که مال خود را در میکده ها می بازد. هر کس می خواهد ملک خود را خراب کند یا بسازد و هر خرجی که دوست دارد بکند؛ هیچ کسی فضولی نمی کند و در صدد دخالت در کار او بر نمی آید؛ او آزادی خود را دارد. ولی اگر کسی به کلیسا نرفته، رفتار خود را یکسره با رسوم جاری هماهنگ نسازد و اگر فرزندان خود را برای شرکت در آیین های مقدس این یا آن کلیسا نبرد، آن گاه، سروصدا بالایی گیرد. محله پر از حرف و سخن می شود. هر کس آماده است که انتقام گیرندهٔ چنین جنایت بزرگی باشد. این متعصبان به محض شنیدن چنین خبرهایی هیچ درنگی در اجرای خشونت و تعرض نکرده، آن فرد بیچاره را محکوم به سلب آزادی، مالکیت یا حیات می کنند. وای که خطیبان هر فرقه ای با برهان های قاطع، خود را اصلاحگر خطاهای انسان ها می دانند! ولی باشد که آن ها از خود مایه بگذارند. باشد که نقص عقلانی خود را همراه نکنند با ابزارهای زور که به قانونگذار دیگری تعلق داشته، هنگام افتادن به دست آدم های کلیسا آسیب رسان می شوند. باشد که آن ها به سراغ اقتدار حکومتی نرفته، از وقار و سواد آن ها کمک نگیرند، مبدا چون ادعای فقط عشق و حقیقت دارند، این تعصب لجام گسیخته که چیزی جز آتش و شمشیر از آن بر نمی دمد، به بلندپروازی آن ها خیانت کرده و برملا سازد که هیچ جز سلطهٔ دنیایی نمی خواهند. زیرا به دشواری بتوان انسان خردمندی را متقاعد ساخت که آن کس که با چشمانی خشک و رضایت خاطر، می تواند برادر خود را به دست جلاد بسپارد تا او را زنده زنده بسوزاند، صادقانه و از ته قلب، به فکر نجات آن برادر از شعله های دوزخ در دنیای آینده است.

سرانجام، اینک ببینیم وظیفهٔ مقام مدنی در زمینهٔ رواداری که بی تردید بسیار سنگین است، چه می - باشد؟

تا این جا ثابت کردیم که مراقبت از روح ها کار مقام مدنی نیست و یک مسئولیت مدنی (اگر بتوان آن را چنین نامید) شامل تجویز قوانین و اجرای مجازات ها می باشد. ولی مراقبت روحانی

که شامل آموزش، راهنمایی و متقاعد ساختن است، نمی تواند از هیچ انسانی دریغ شود. بنابراین، مراقبت از روح هر انسان به خود او سپرده شده است. اما چه می شود اگر او در مراقبت از روح خود کوتاهی کند؟ من پاسخ می دهم: چه می شود اگر او در مراقبت از سلامتی یا املاک خود که اموری نزدیک تر به مقام مدنی هستند، سهل انگاری کند؟ آیا مقام مدنی، قانونی اضطراری صادر می کند که چنین شخصی نباید فقیر یا بیمار شود؟ قوانین تا حد امکان تضمین می کنند که مالکیت ها و سلامتی افراد کشور به دلیل تقلب و خشونت دیگران، آسیب نبیند؛ قوانین، این امور را در برابر سهل انگاری یا سوء مدیریت خود صاحبان مالکیت، محافظت نمی کنند. هیچ کس نباید وادار به ثروتمند یا سالم شدن بشود، چه بخواهد و چه نخواهد. خود خداوند هم انسان ها را خلاف میل آن ها نجات نمی دهد. ولی فرض کنیم که امیری مایل باشد که رعیت هایش ثروت اندوزی کرده یا سلامتی و قدرت بدنی خود را حفظ نمایند. آیا قانونی وضع می کند که آن ها باید نزد هیچ پزشکی جز پزشکان شهر رم نروند و همه باید مطابق نسخه های تجویزی آن ها زندگی کنند؟ آیا هیچ شربت یا سوپی نباید مصرف شود، مگر آن که مثلاً در دکانی واقع در واتیکان یا ژنو درست شده باشد؟ آیا برای ثروتمند کردن رعایا حکم صادر گردد که یا باید تاجر شوند یا موسیقیدان؟ یا هر کس باید یا آشپز باشد یا آهنگر؟ زیرا کسانی هستند که با این شغل ها خانواده خود را خوب اداره کرده، ثروتمند شده اند؟ ولی شاید گفته شود: هزاران راه برای ثروتمند شدن وجود دارد، ولی تنها یک راه به سوی عرش هست. چنین سخنی زیاد گفته شده، به ویژه از سوی کسانی که خواستار اجبار انسان ها به در پیش گرفتن این یا آن راه هستند. زیرا اگر راه های متعددی به سوی آن جایگاه باشد، دیگر، ادعای اعمال زور بیمورد می شود. ولی اینک اگر من با حدت تمام در راهی پیش بتازم که بنا به جغرافیای مقدس، یکراست به اورشلیم منتهی می شود، چرا باید به این دلیل که چکمه پوشیده یا موهایم برش مناسب ندارند یا شاید ظاهر خاصی ندارم یا در راه، گوشت یا غذاهایی مناسب معده ام می خورم و یا به دلیل پرهیز از برخی میانبرها که شاید به خارزار یا باتلاق برسد، مورد خشونت و بدرفتاری دیگران قرار بگیرم؟ تنها به این دلیل که از چندین راه موجود در آن جاده، آنی را برمی گزینم که به نظرم سراسر تر و هموارتر است؟ زیرا از همراهی با برخی مسافران دونمایه یا افراد ترشرو، پرهیزی کنم؟ یا سرانجام، زیرا به دنبال بلده راهی روان نیستم که لباس سفید پوشیده و تاج اسقفی به سردارد یا غیره؟ شاید اگر نیک بنگریم، دریابیم که بیشتر این ها اموری چنان گذرا هستند که رعایت کردن یا نکردن آن ها فرقی نمی کند (اگر همراه نباشند با هیچ

تعصب در مذهب و رستگاری روح ها یا با خرافات و ریاکاری). من می گویم همین گونه امور، مسئول خصومت حل نشدنی میان برادران مسیحی هستند که در عین حال، همگی بر سر بخش اساسی و حقیقی دین توافق دارند.

ولی بگذارید از این متعصبان که هر چه غیر از افکار خود را محکوم می کنند، بپذیریم که این شرایط مورد اختلاف، هر یک به راهی متفاوت می رود. آن گاه چه نتیجه ای می گیریم؟ تنها یکی از این ها راه واقعی به سوی سعادت جاودانی است: ولی در این گونه گونی گسترده راه برای انسان ها هنوز شک هست که کدام درست است. با این حال، نه هدف مراقبت از جامعه مدنی و نه رعایت قوانین نمی تواند این راه منتهی به عرش را مطمئن تر به مقام مدنی نشان بدهد تا به هر فرد شخصی که برای یافتن آن تحقیق و مطالعه می کند. برای نمونه، من بدنی ضعیف دارم و مبتلا به بیماری شدیدی هستم که برای آن (فکر می کنم) یک راه درمان، ولی هنوز ناشناخته، هست. آیا در این صورت، کار مقام مدنی است که به من درمانی تجویز کند، زیرا تنها یک درمان هست و آن هم نامعلوم؟ آیا چون تنها یک راه برای از مرگ جستن من وجود دارد، باید به هر تجویز مقام مدنی تن بدهم؟ این امور که هر فرد باید پیگیرانه از راه تأمل، مطالعه، تحقیق و تلاش فردی، دانش لازم برای خود را به دست بیاورد، نمی توانند در قلمرو اختیارات هیچ فردی باشند. در واقع، مقام های مدنی از نظر قدرت، برتر از دیگران، ولی از نظر طبیعی، مساوی دیگران زاده شده اند. مقام مدنی بودن یا هنر آن، الزاماً دانش این امور را به همراه نمی آورد و کمتر از همه، شامل شناخت دین حقیقی می شود؛ زیرا اگر چنین بود، پس چرا اربابان زمین باید این اندازه در امور دینی با هم اختلاف داشته باشند. به فرض بپذیریم که شاید یک امیر بهتر از رعایای خود راه زندگی جاودانی بداند؛ یا دستکم در این امور، امن ترین و راحت ترین کار برای افراد شخصی، دنبال کردن دستورهای امیر است. آن گاه شما می گوئید: "بعد چه؟ اگر او شما را به خرید و فروش جنس خاصی جهت امرار معاش واداشت، آیا از ترس موفق نشدن، سربازمی زنید؟" من پاسخ می دهم: من بنا به دستور مقام مدنی، تجارت آن جنس را در پیش می گیرم، زیرا اگر شکست خوردم، او توانایی کامل جبران خسارت من از راه دیگری را دارد. اگر این ادعای او حقیقت دارد که می خواهد من ثروتمند شوم، مرا پس از سفرهای ناموفق دوباره حمایت می کند. ولی این امر در مورد امور حیات جاودانی صادق نیست؛ اگر من راه نادرستی در پیش گرفته، یک بار زمین بخورم، جبران آسیب،

کاهش رنج و بازگرداندن من به وضعیتی هر چند نه کامل، ولی مناسب، از عهده مقام مدنی خارج است. چه تضمینی برای دستیابی به ملکوت آسمان ممکن است؟

شاید برخی بگویند که این داوری قاطع را قبول ندارند و همه انسان ها باید امور دینی را پیروی کنند و زیر فرمان کلیسا و نه مقام مدنی باشند؛ آن چه کلیسا تعیین کرده توسط مقام مدنی باید لازم الاجرا شمرده شود؛ و مقام مدنی با اقتدار خود مقرر کند که هیچ کس نباید در مورد امور دین به غیر از اصول کلیسا عمل کرده یا بیندیشد؛ به گونه ای که کلیسا مرکز حکم کردن آن امور باشد؛ مقام مدنی خود از آن تبعیت کرده، از دیگران نیز چنین می خواهد. من پاسخ می دهم: چه کسی ندیده که مکرر، نام کلیسا که در زمان حواریون، محترم بود، در دوران های بعد، برای پاشیدن خاک به چشم مردم استفاده شده است؟ ولی این پاسخ، در مورد حاضر به ما کمکی نمی کند. بهتر است تنها راه باریکی که به عرش منتهی می شود، به نظر مقام مدنی یا افراد شخصی واگذار نشود؛ من نیز نمی توانم کسی را چون راهنمای خود برگزینم که احتمالاً به همان اندازه من در این راه، بی اطلاع و بی تردید کمتر از خودم دل نگران رستگاری من است. از میان آن همه شاهان یهودیان، چند تن توانستند جلوی درغلتیدن بنی اسرائیل به بت پرستی و در نتیجه ویرانی را بگیرند؟ با این حال، شما شهادت کرده بر برهان من پیشی گرفته، بگوئید که همه چیز اینک امن و مطمئن است، زیرا مقام مدنی اکنون نه احکام مذهبی خود، بلکه احکام کلیسا را پیروی می کند. آن گاه من می پرسم کدام کلیسا؟ حتماً آن کلیسایی که من بیشتر دوست دارم. گویی کسی که توسط قانون و مجازات ها، مرا وادار به ورود به این یا آن کلیسا می کند، قضاوت شخصی خود را دخیل نساخته است. چه فرق می کند که او خودش بر من حکمرانی کند یا راهنمایی مرا به عهده دیگران بگذارد؟ من در هر دو حالت، تابع خواست او می شوم تا یکی از دو وضعیت من در دنیای ابدی را تعیین کند. آیا یک فرد بنی اسرائیل که به دستور شاه خود بعل پرستی کرده وضع بهتری داشته چون کسی به او گفته که شاه هیچ حکم سرخودی در زمینه دین نداشته، رعایای خود را به هیچ کاری در زمینه عبادت خدا و نداشته، مگر شورای کاهنان او تصویب و صواب الهی از سوی متخصصان نهاد آن دین، مقرر شده باشد؟ اگر مذهب هر کلیسایی به این دلیل، حقیقی و نجات دهنده فرض شود که رهبر فرقه، مشاوران و کاهنان و افراد قبیله همگی با تمام توان، آن را تبلیغ و ستایش می کنند، آن گاه کدام

دین را هرگز می توان خطا، نادرست و ویرانگر دانست؟ من به آموزه سوسینی ها^۱ مشکوک و نسبت به عبادت های باپتیست^۲ ها یا لوتری ها مردد هستم؛ آیا هیچ گاه، برای من امن تر خواهد بود اگر به دستور مقام مدنی به یکی از آن کلیساها بپیوندم، زیرا او هیچ دستوری در مورد دین نمی دهد، مگر به پشتوانه اقتدار و مشورت متخصصان آن کلیسا؟

ولی حقیقت را باید بپذیریم که کلیسا (اگر جمعی از کشیشان قانونگذار باید به این نام خوانده شوند) بیشتر ممکن است تحت تأثیر دربار باشد تا دربار تحت تأثیر آن. همه می دانند که تا چه حد کلیسای اورتودوکس زیر سلطه امپراتوران آریایی بوده است. اگر آن ها نمونه ای دور هستند، تاریخ جدید انگلستان با نمونه های زنده ای از فرمانروایی هنری هشتم، ادوارد ششم، مری و الیزابت نشان می دهد که کشیشان چه آسان و راحت، احکام، اصول دین، شکل نیایش و همه چیز را بر اساس گرایش این یا آن شاه یا ملکه تغییر داده اند. ولی آن شاهان و ملکه ها چنان دیدگاه های متفاوتی در زمینه مذهبی داشته و در نتیجه چندان امور متفاوتی را باب کردند که هیچ فرد هوشمندی (بگویم تقریباً هیچ کس جز یک خدانشناس) نخواهد گفت که هر خداپرست صادق و راستوار با وجدان راحت می تواند حکم های آن ها را دنبال کند. نتیجه می گیریم که فرق نمی کند اگر شاه تحمیلگر این قوانین، آن ها را حاصل داوری خود بداند یا تجویز اقتدار روحانی و مشورت دیگران. تصمیم های مسئولان کلیسایی نیز که اختلاف ها و جدل های آن ها را به خوبی می شناسیم، نمی توانند عاقلانه تر یا امن تر باشند؛ کل حق رأی آن ها هم که جمع شود، نیروی بیشتری به قدرت مدنی نخواهد بخشید. هر چند باید دانست که امیران به ندرت، ارزشی برای رأی گیری روحانیونی قائل بودند که به ایمان و روش عبادت آن ها گرایش نداشتند.

ولی پس از این همه، ملاحظه اصلی و تعیین کننده این جدل، آن است که هر قدر دیدگاه مقام مدنی در زمینه مذهبی معقول و راه و روش او به راستی بر اساس انجیل باشد، با این همه اگر من یکسره با ذهن خود متقاعد نشده باشم، هیچ قاطعیتی برای پیروی از آن نخواهم داشت. امکان ندارد اگر من علیه حکم وجدان خود حرکت کنم، هرگز به منزلگاه های متبرک برسم. ممکن است با هر حرفه ای که از آن لذت می برم، ثروتمند شوم و یا با نسخه هایی که باور ندارم، شفا

^۱ Socinians

^۲ Baptists

یابم، ولی توسط دینی که به آن اطمینان ندارم و عبادتی که از آن بیزارم، هرگز روی نجات نخواهم دید. برای یک خداناباور بیهوده است که تظاهر به دین فرد دیگر بکند. تنها ایمان و صداقت درونی، مورد پذیرش خدا می باشد. محتمل ترین و تأیید شده ترین درمان بر روی بیمار، ممکن است اثری نداشته باشد، اگر او به محض فرورفتن دارو آن را بالابیاورد. و شما بیهوده دارویی را به حلق بیماری می ریزید که وضعیت خاص او آن را به سم تبدیل می کند. در یک کلام، هر امر مذهب که مورد شک باشد، دستکم این یکی قطعیت دارد که هیچ مذهب ناباور به حقیقی بودن خود، برای من نمی تواند سودمند باشد. پس، بیهوده است که امیران، رعایای خود را با این ادعا که می خواهند روح آن ها را نجات دهند، مجبور به رفتن به کلیساهای خود بکنند. رعایا در صورت باور، با توافق خود خواهند آمد و غیر از آن، نمی آیند. سرانجام، هر قدر ادعای نیت خیر و احسان و دلسوزی برای نجات روح انسان ها حقیقی باشد، آن ها را نمی توان مجبور به نجات کرد، چه بخواهند و چه نخواهند. پس وقتی این همه انجام شد، باید انسان ها را به وجدان خود آنان سپرد.

اینکه که آزادی انسان ها از هر گونه سلطه را در حیطه ایمان آزمودیم، بگذارید ببینیم انسان ها چه باید بکنند. همگان می دانند و پذیرفته اند که خدا باید در جمع نیایش شود. وگرنه، چرا یکدیگر را به شرکت در مراسم عمومی موظف می کنند؟ پس انسان ها آزادی ورود به اجتماع های دینی خاص و دیدار با هم را بنا گذاشته اند؛ نه فقط برای ارشاد اخلاقی، بلکه همچنین برای نشان دادن به دنیا که خدا را عبادت و نیایشی را به پیشگاه الهی تقدیم می کنند که خود از آن شرمگین نبوده، در خور و مورد پذیرش او می دانند؛ و سرانجام، از راه پاکی ایمان، تقدس زندگی و نیایش شایسته، دیگران را نیز به دین حقیقی علاقه مند ساخته، کارهای دینی را که یک فرد به تنهایی نمی تواند انجام دهد، سامان بخشند.

این اجتماع های مذهبی را کلیساهای نامم و می گویم که مقام مدنی باید با آن ها مدارا کند، زیرا کار این جماعات مردم چیزی جز آن چه برای هر فرد، قانونی است، نمی باشد؛ یعنی نجات روح و در این مورد هم هیچ فرقی نیست میان کلیسای ملی و دیگر کلیساهای جدا از آن.

ولی چون در هر کلیسا دو امر باید مورد توجه خاص قرار گیرد، آیین های نیایش بیرونی و آموزه ها و اصول باید هر یک جداگانه بررسی گردند تا کل امر مدارا بهتر فهمیده شود.

در مورد نیایش بیرونی می‌گوییم که در درجه اول، مقام مدنی هیچ حقی ندارد در وضع قانون برای هیچ آیین و مراسم عبادی در کلیسای خود و کمتر از آن در دیگر کلیساها؛ نه تنها چون این کلیساها اجتماع‌هایی آزاد هستند، بلکه چون هر کار برای عبادت خدا تا آن جا توجیه پذیر است که به باور اجراکنندگان، مورد پذیرش خدا قرار می‌گیرد. هر کاری بدون اطمینان ایمانی نه به خودی خود خوب و نه مورد پذیرش خدا است. از این رو، تحمیل کردن این گونه امور به مردم برخلاف فهم آن‌ها، در واقع، حکم توهین به خدا دارد. با علم به این که هدف همه مذاهب، خوشایند خدا بوده و آزادی، ضرورت اساسی دارد، چنین تحمیل‌هایی به گونه‌ای وصف ناپذیر بیمعنا هستند.

شاید از سخن من نتیجه گرفته شود که هر گونه قدرت برای مقام مدنی در امور دیگر را هم نفی می‌کنم که در آن صورت، کل مبحث قانونگذاری منتفی می‌شود. خیر! من می‌پذیرم که امور علی السویه و شاید فقط همان‌ها، در حیطه قدرت قانونگذاری هستند. ولی نه به این معنا که مقام مدنی می‌تواند هر حکمی در هر مورد علی السویه بدهد. خیر عموم، میزان و مقیاس هر قانونگذاری است. اگر امری به سود کشور نباشد، هر چند اصلاً علی السویه نباشد، باز نمی‌تواند از راه قانون به رسمیت شناخته شود.

و سپس، اموری که هرگز بالطبع چندان علی السویه نیستند، هنگام قرارگرفتن در قلمرو کلیسا و عبادت خدا، از قلمرو قانونگذاری مقام مدنی خارج می‌شوند، زیرا در آن کاربرد هیچ ارتباطی با امور مدنی ندارند. تنها وظیفه کلیسا نجات روح انسان‌ها است و به هیچ رو جامعه یا هیچ عضو آن حق ندارد این یا آن آیین نیایشی را حکم کند. همچنین، افزودن یا حذف آیینی به/از آن اجتماع‌ها نه امتیاز است و نه مانعی برای زندگی، آزادی، یا مالکیت هیچ انسانی. برای نمونه بپذیریم که شستن یک نوزاد با آب امری علی السویه است و نیز مقام مدنی می‌فهمد که چنین شستشویی برای سلامتی یا پیشگیری از بیماری فرزندان رعایا مفید است و آن را چندان مهم می‌داند که از راه قانون به نظارت آن پردازد. در آن صورت، ممکن است حکم به اجرای آن بدهد. ولی آیا هیچ کس خواهد گفت مقام مدنی، همان حق را دارد که دستور بدهد همه کودکان باید برای پالایش روح توسط کشیشان در آب مقدس غسل داده شوند؟ تفاوت بارز این دو مورد در نگاه اول بر هر کسی آشکار است. یا بگذارید آخرین مثال را در مورد فرزند یک یهودی بررسی کنیم که به خودی خود، گویا است. اگر یک امیر مسیحی رعایای یهودی

داشته باشد، چه؟ اینک اگر می پذیریم که چنین آسیبی را نمی توان به یک یهودی وارد آورد و او را برخلاف باور خود، مجبور به افزودن کاری به دین خود کند که طبیعتی علی السویه دارد، پس چگونه کاری از این دست را به مسیحیان تحمیل کنیم؟

همچنین، اموری با طبیعت علی السویه نمی توانند از سوی هیچ اقتدار انسانی به بخشی از عبادت خدا تبدیل شوند. درست به همین دلیل که طبیعتی علی السویه دارند. زیرا از آن جا که امور علی السویه به هیچ رو به خودی خود دخیل در عبادت خدا نیستند، هیچ قدرت انسانی یا اقتدار نمی تواند به آن ها این اندازه اهمیت و عظمت بدهد که لازم الاجرا شوند. در زندگی روزمره، استفاده از امور علی السویه که خدا ممنوع نساخته، آزاد و قانونی است و از این رو، اقتدار انسانی بر آن ها هیچ اختیاری ندارد. ولی امور مذهبی چنین نیستند. امور علی السویه در عبادت خدا به قانون تبدیل نمی شوند، مگر خود خدا در قالب امر، آن ها را بخشی از عبادتی که از انسان های بیچاره و گناهکار می پذیرد، دانسته باشد. وقتی خدای متبارک از ما پرسید: "چه کسی از شما انجام این کارها را خواسته بود؟"، آیا کافی است به او پاسخ دهیم که مقام مدنی دستور داده بود؟ اگر قانون مدنی تا این حد پیش برود، دیگر چه چیز را نمی توان قانوناً به مذهب اضافه نکرد؟ چه ملغمه ای از مراسم و چه ابداع های خرافی می توانند بر پایه اقتدار مقام مدنی بنا شوند و (برخلاف وجدان) به عبادت خدا تحمیل شوند؟ زیرا این مراسم و خرافات، عمدتاً استفاده مذهبی از این گونه امور علی السویه هستند که از هیچ نظر دیگر گناه نمی باشند، مگر این که امر خدا نیستند. پاشیدن آب و استفاده از نان و شراب بالطبع و در زندگی معمولی، یکسره علی السویه هستند. پس آیا هیچ انسانی می گوید که این امور باید به دین افزوده و بخشی از عبادت، اگر نه اصول بشوند؟ اگر هر اقتدار انسانی یا مدنی می توانست چنین کند، پس چرا خوردن ماهی و نوشیدن آبجو در شام مقدس را نیز چون بخشی از نیایش خدا نیفزاییم؟ چرا خون حیوانات را در کلیسا نپاشیم و یا توبه با آب یا آتش و بسیاری کارهای این چنین افزوده نشوند؟ ولی این امور هر قدر در کاربرد معمول خود، علی السویه باشند، وقتی بی اجازه خدا به نیایش افزوده شوند، همان اندازه به درگاه الهی ناخوش می آیند که قربانی کردن یک سگ. و چرا سگ این اندازه حرام است؟ از نظر طبیعت خدا چه فرقی هست بین یک بز و یک سگ که به یک اندازه از هر ارتباط با امر الهی دور هستند، مگر آن که خدا دستور به استفاده از یکی در مراسم عبادت و عدم استفاده دیگری را داده است؟ پس می بینیم که امور علی السویه

هر قدر هم زیر اختیار مقام مدنی، هنوز نمی توانند با چنین ادعایی به دین افزوده و به اجتماع های دینی تحمیل شوند؛ زیرا آن ها هنگام عبادت خدا دیگر علی السویه نیستند. عبادت کننده خدا این کار را به قصد خوشایند و شمول عنایت او انجام می دهد. اما چنین نیست وقتی کسی به دستور دیگری آن چه را به پیشگاه خدا می برد که می داند پذیرفته نیست، چون او امر نکرده است. این نه به معنای جلب نظر خدا یا فرونشاندن خشم او، بلکه از سر اختیار و آگاهی، برانگیختن او است با یک عمل مخالف آشکار، خلاف طبیعت عبادت و نزد او مکروه.

ولی این جا پرسیده خواهد شد: "اگر هیچ امر مربوط به نیایش خدا در اختیار انسان باقی نمی ماند، پس چگونه است که کلیساها خود، قدرت تعیین همه چیز پیرامون زمان و مکان عبادت را دارند؟" من پاسخ می دهم که در عبادت مذهبی باید میان آن چه بخشی از خود عبادت است با شرایط آن تمایز بگذاریم. آن بخش عبادت که مورد خوشایند خدا می دانیم، از سوی او حکم شده و از این رو ضروری است. شرایط نیایش، شامل زمان و مکان عبادت، عادت ها و وضعیت های بدنی نیایشگر است. این ها شرایط بوده، یکسره علی السویه هستند، زیرا خدا هیچ دستور صریحی در مورد آن ها نداده است. برای مثال، نزد یهودیان، زمان و مکان نیایش و عادت های نیایشگران فقط شرایط نیستند، بلکه جزئی از خود عبادت به شمار می روند که اگر چیزی از آن ها کم شود، نمی توانند امیدی به پذیرش آن داشته باشند. ولی این ها برای مسیحیان و زیر لوای آزادی انجیل، تنها شرایط عبادت هستند که اگر به قضاوت کلیسا در خدمت کامل هدف آن نظم ایمانی، شایستگی و ارشاد باشند، به بخشی از عبادت تبدیل می شوند. حتی بر اساس انجیل، نزد آن ها که روز اول یا هفتم را تنها وقف عبادت می دانند، آن بخش از زمان، نه تنها شرایط، بلکه بخشی واقعی از عبادت خدا است که تغییرپذیر و نادیده گرفتنی نیست.

در مرحله بعد: همان گونه که مقام مدنی هیچ قدرتی ندارد برای تحمیل قوانین به هیچ آیین و مناسکی در کلیسا، همچنین فاقد هر گونه قدرتی برای منع آیین و مناسک موجود و رسمی می باشد؛ زیرا در چنین صورتی، جوهر کلیسا را نابود می کرد: هدف کلیسا تنها عبادت خدا با آزادی و به روش خاص خود است.

خواهید گفت که با این قاعده، اگر کلیسایی خیال قربانی کردن کودکان را داشته باشد (چنان چه مسیحیان اولیه به غلط به آن متهم شده بودند)، یا خود را به شهوترانی، بی بندوباری و هر گونه عمل شنیع دیگر آلوده سازد، آن گاه مقام مدنی باید با آن ها مدارا کند؟ چون متعهد به

یک اجتماع مذهبی هستند؟ پاسخ می دهیم: خیر! این امور در زندگی عادی و خانه های شخصی، قانونی نیستند و از این رو در عبادت خدا و هر گونه جمع دینی ممنوع می باشند. ولی به راستی، اگر یک دسته از مردم بر اساس مذهب، بخواهند گاوی را قربانی کنند، من معتقد نیستم که قانون باید مانع بشود. ملیوئوس گاودار، می تواند به طور قانونی، گاو را در خانه خود ذبح کند و هر عضو آن را که مناسب بداند، بسوزاند. زیرا هیچ آسیبی از این کار به هیچ کس نمی رسد و ضرری به منافع کسی نمی زند. و به همین دلیل، او می تواند گاو خود را در یک جمع مذهبی نیز ذبح کند. تشخیص با آن جمع است که چنین کاری خوشایند خدا هست یا نه. وظیفه مقام مدنی تنها مراقبت از منافع عمومی و جلوگیری از هر گونه تبعیض و آسیب به حیات و مالکیت فرد است. پس آن چه قابل خوردن در یک جشن است، می تواند در یک مراسم قربانی استفاده گردد. ولی اگر بنا به نفع عمومی و برای افزایش شمار گله هایی که به دلیل برخی حوادث غیرعادی از بین رفته اند، باید ذبح حیوانات برای مدتی متوقف شود، آن گاه حاکم می تواند همه رعایای خود را از ذبح گوساله به هر مناسبتی، منع کند. باید دانست که چنین قانونی نه برای امر مذهبی بلکه برای امر مدنی است؛ آن چه منع شده، ذبح گوساله و نه قربانی کردن است.

به این ترتیب می بینیم که چه فرقی از این نظر هست میان کلیسا و کشور. هر چه در کشور قانونی است، نمی تواند توسط مقام مدنی برای کلیسا ممنوع شود. کاربرد معمول آن چه برای هر یک از رعایا آزاد است، نباید و نمی تواند از سوی مقام مدنی برای هر فرقه ای از مردم در کاربرد مذهبی منع شود. اگر هر فردی به طور قانونی نان و شراب استفاده می کند یا زانورده یا نشسته در خانه خود به سر می برد، قانون نباید همان آزادی را در عبادت دینی از او دریغ کند؛ هر قدر هم در کلیسا استفاده از نان و شراب بس متفاوت و از اسرار ایمان و آیین های عبادت خدا باشد. اما استفاده از آن دسته از امور در مناسک مقدس کلیساها که خلاف نفع عمومی مردم بوده، در نتیجه از سوی قانون منع شده اند، قانونی نیست. مقام مدنی همواره باید بسیار مراقب باشد که از اقتدار خود سوء استفاده نکرده و به نام نفع مردم، هیچ کلیسایی را سرکوب نکند.

شاید گفته شود: "اگر کلیسایی به بت پرستی کشیده شود چه؟ آیا آن نیز باید از سوی مقام مدنی مدارا شود؟" من پاسخ می دهیم: چه قدرتی در سرکوب کلیسای بت پرست می تواند به

مقام مدنی داده شود که در زمان و مکان خاصی مورد سوء استفاده جهت نابودی یک کلیسای راست کیش قرار نگیرد؟ باید به یاد آوریم که قدرت مدنی هم جا به یک گونه است و مذهب هر امیر برای خود او راست کیش است. پس اگر در زمینه روحانی چنین قدرتی به مقام مدنی داده شود، چنان چه در ژنو اتفاق افتاد، او ممکن است به ضرب خشونت و خونریزی، به مذهبی خاص تهمت بت پرستی زده، آن را به زیر بکشد؛ مقام مدنی دیگری در جایی از کشور، مذهب اصلاح طلب را سرکوب کند؛ و یا در هند، مسیحیت را سرکوب نمایند. قدرت مدنی یا همه چیز را در مذهب به میل امیر تغییر می دهد و یا باید قادر به تغییر هیچ چیز نباشد. اگر یک بار اجازه داده شود که هر چیزی به وسیله قوانین و مجازات ها به یک مذهب اضافه شود، دیگر هیچ حد و مرزی برای آن متصور نخواهد بود؛ آن گاه بر اساس نظم مذهبی مورد علاقه مقام مدنی، می شود همه چیز را تغییر داد. پس هیچ انسانی نباید از مواهب زمینی به دلیل مذهب خود محروم شود. حتی بومیان قاره آمریکا که زیر حکمرانی یک امیر مسیحی هستند، نباید به دلیل نپذیرفتن دین و روش عبادت ما مجازات جسمانی یا مالکیتی بشوند. اگر آن ها متقاعد شده اند که با رعایت آیین های سرزمین خود، مورد خوشایند خدا قرار گرفته، به سعادت می رسند، باید آنان را به خدا و خودشان سپرد. بگذارید این نمونه را ریشه یابی کنیم. ماجرا از این قرار بوده: شمار اندک و غیرقابل توجهی از مسیحیان که از همه چیز محروم شده اند، به سرزمین بت پرستان می رسند: این غریبه ها به اهالی خواهش می کنند که به نام انسانیت، نیازمندی های زندگی را در اختیار آن ها بگذارند؛ ضروریات و سرپناه به ایشان داده می شود و آن ها در کنار هم زندگی کرده، تبدیل به یک جامعه می شوند. مسیحیت از این راه در کشور ریشه گرفته، رواج می یابد، ولی یکباره به قوی ترین تبدیل نمی شود. در چنین شرایطی، صلح، دوستی، ایمان و عدالت برابر در میان آن ها برقرار است. سرانجام در اثر مسیحی شدن مقام مدنی، طرف آن ها قوی ترین می شود. پس بیدرنگ همه معاهده ها شکسته و همه حقوق مدنی مورد تعرض قرار می گیرند تا بت پرستی سرکوب شود؛ و برای این بت پرستان بیگناه که قواعد مساوات و قانون طبیعت را به دقت رعایت کرده، به هیچ ترتیب، قواعد جامعه را زیرپانمی گذارند، مقرر می شود اگر مذهب باستانی خود را رها نکرده و مذهب جدید و قوی تر را در پیش نگیرند، آن گاه از زمین های خود اخراج و سلب مالکیت اجدادی و حتی سلب حیات می شوند. پس سرانجام، آشکار می شود که غیرت کلیسا به همراه میل به سلطه، قادر به ایجاد چه شرایطی است و چه

آسان، ادعای دین و دلسوزی برای روح انسان ها در خدمت حرص، تجاوز و زیاده خواهی قرار می گیرد.

اینک هر که معتقد است بت پرستی باید توسط قانون از همه جا پاک و توسط آتش و شمشیر برچیده شود، به مثال یادشده فکر کند. زیرا علت امور در آمریکا و اروپا یکسان است. نه بت پرستان آن جا و نه هیچ یک از مسیحیان متخاصم در این جا نباید با فرمانی از سوی هیچ کلیسا- دادگاهی از مواهب خود محروم شوند. همچنین حقوق مدنی نباید در هیچ مکانی راحت تر مورد تغییر یا تعرض قرار گیرد.

اما برخی می گویند بت پرستی گناه است و از این رو نباید مورد مدارا قرار گیرد. اگر آن ها می گفتند که باید از آن دوری کرد، گفته ای درست بود؛ اما نه به این معنا که چون گناه است می تواند از سوی مقام مدنی، مجازات شود. زیرا در اختیار مقام مدنی نیست که از شمشیر خود در مجازات هر امری از هر قبیل که به تشخیص او علیه خدا باشد، استفاده کند. حرص، خست، بیکارگی و بسیاری امور دیگر نیز به توافق انسان ها گناه هستند، ولی هیچ کس هرگز نگفته که باید از سوی مقام مدنی مجازات شوند. زیرا آن ها ضرری برای حقوق انسان ها نداشته، حریم عمومی جوامع را نمی شکنند. حتی گناه دروغگویی و تقلب هیچ جا توسط قانون، قابل مجازات نیست؛ مگر در برخی موردها که صرف نظر از زشتی عمل و سرپیچی از خدا، آسیبی به همسایه و نفع عمومی می رسد. آن گاه چه می شود اگر به نظر یک امیر مسلمان یا کافر، مسیحیت، نادرست یا توهین به خدا برسد؟ آیا در این صورت، مسیحیان به همان دلیل و روش، آزار نخواهند دید؟

ولی شاید پیش رفته، بگویند طبق قانون موسی، بت پرستان باید ریشه کن شوند. در قانون موسی چنین است؛ ولی این کار برای ما مسیحیان اجباری نیست. هیچ کس ادعا نمی کند که هر چه در کلیت قانون موسی است، باید در مسیحیت اجرا شود؛ اما در عین حال، دلبخواه تر از تمایز معمول و رایج در بین مردم میان قانون اخلاقی، قضایی و مذهبی وجود ندارد. زیرا یک قانون مثبت^۱ نمی تواند هیچ مردمی را مکلف کند، مگر آن مردمی که قانون به آنان داده شده است.

^۱ Positive law

توضیح مترجم فارسی: "قانون مثبت" قانونی است که اجرای عملی را اجباری می کند.

"بشنو ای اسرائیل" ^۱ الزام های قانون موسی را تنها به آن مردم محدود می کند. این ملاحظه به تنهایی، پاسخ کسانی است که مقامات را تحریک به اجرای قانون موسی برای اعدام بت پرستان می کنند. ولی من این برهان را بیشتر می شکافم.

مورد بت پرستی در جامعه یهودی ملاحظه ای است با ابعادی دو گانه:

بعد اول: کسانی که پیرو آیین موسی و شهروند آن جامعه بوده، ولی سپس از عبادت خدای اسرائیل روی گردانند. با آن ها همچون خائن و یاغی و اشد خیانکار برخورد می شد. زیرا جامعه یهودیان از این نظر با دیگران تفاوت داشت که خداسالاری مطلق بود و در آن هیچ تفاوتی میان جامعه و نهاد دین نبود. قوانین مستقر پیرامون عبادت خدای یکتا همان قوانین مدنی آن مردم و دولت سیاسی آن ها بود که خدا قانونگذار آن به شمار می رفت. ولی اگر کسی به من امروز جامعه ای مدنی بر چنین اساسی را نشان بدهد، آن گاه می پذیرم که قوانین دینی ناگزیر در آن جا به بخشی از امر مدنی تبدیل شده و رعایای آن دولت باید و شاید توسط قدرت مدنی، موظف به پیروی از آن نهاد دینی بشوند. اما مطلقاً چیزی به نام کشور مسیحی بر اساس انجیل وجود ندارد. در واقع، شهرها و سلطان نشین های بسیاری ایمان مسیحی را پذیرفته اند، ولی آن ها شکل دیرین دولت خود را که با قانون مسیح در هیچ تضادی نیست، حفظ کرده اند. در اصل، عیسی مسیح به انسان ها آموخت که چگونه حیات جاودانی خود را تضمین کنند؛ ولی هیچ کشوری را پایه نگذاشت. او به پیروان خود هیچ شکل جدید و خاص دولت را توصیه نکرد و شمشیر در کف هیچ مقام مدنی قرار نداد تا جهت اجبار انسان ها برای کنار گذاشتن دین سابق و پذیرش دین او به کار ببرند.

بعد دوم: افراد بیگانه که وارد سرزمین اسرائیل می شدند، مجبور به رعایت آیین های قانون موسی نبودند؛ حتی برعکس، همان جا که می گفت هر فرد بنی اسرائیل که بت پرستی کند، به مرگ محکوم شود ^۲، دستور بود که غریبان نباید آزار و اذیت شوند. من اقرار می کنم که هفت ملتی که سرزمین موعود یهودیان را در تصاحب داشتند، باید خلع می شدند؛ اما نه به این دلیل

^۲ توضیح مترجم فارسی: دعای اصلی یهودیان که با این عبارت آغاز می شود: "بشنو ای اسرائیل که خداوند، خدای تو یکتا است" و با امر به دوست داشتن خدا با تمام قلب، نفس و توان و طی کارهای روزمره زندگی ادامه می یابد؛ مرکب از آیه های زیر از تورات: تثئیه ۴: ۶-۹ و ۱۱-۱۳ و اعداد ۳۷: ۱۵-۴۱.

^۱ خروج ۲۱: ۲۰-۲۲

که بت پرست بودند. خیر. دلیل چنین بود: خدا که به گونه ای خاص، پادشاه یهودیان به شمار می رفت، نباید شاهد پرستش خدایگان دیگر در سرزمین کنعان، یعنی قلمرو او می شد (که راستی، خیانتی بزرگ به او بود). زیرا چنین سرپیچی آشکاری هیچ سازگاری با سروری یکسره سیاسی او در آن سرزمین نداشت. پس هر گونه بت پرستی باید از قلمرو سروری او ریشه کن می شد، زیرا به معنای پذیرش خدایی دیگر، یعنی پادشاهی دیگر و بر خلاف قوانین امپراتوری بود. ساکنان نیز باید اخراج می شدند تا تملک کل سرزمین به بنی اسرائیل داده شود. به همین دلیل، عمیم و هوریم توسط فرزندان عساو و لوط از سرزمین های خود رانده شدند و زمین های آن ها بر همان اساس، توسط خدا به مهاجمان داده شد.^۱ ولی حتی با آن که هر گونه بت پرستی باید از سرزمین کنعان پاک و هر بت پرست باید کشته می شد، ولی کل خاندان راحاو و جمیع قوم گیبونی با یهوشوع^۲ معاهده صلح بستند. جمع اسیران، شامل یهودیان بسیاری می شد که به بت پرستی گرویده بودند. داوود و سلیمان بسیاری از سرزمین های خارج از کنعان را زیر فرمان خود درآورده، فتوحات خود را تا رود فرات گسترش دادند. در میان آن همه مغلوبان و ملت های زیر فرمان درآمده که همگی بت پرست بودند، حتی یک نفر را نمی یابیم که دین یهود و عبادت خدای حقیقی به او اجبار شده یا به خاطر بت پرستی مجازات شده باشد. در واقع، اگر کسی مایل به سکونت درون کشور آن ها بود، می باید قوانین را رعایت می کرد؛ یعنی به دین آن ها درمی آمد. اما او این کار را با میل خود انجام می داد و نه زیر فشار و زور. او برخلاف میل خود تابعیت را نمی پذیرفت، بلکه آن را چون یک امتیاز درخواست می کرد و می پذیرفت. ولی به محض پذیرفته شدن، زیر قوانین کشور درمی آمد که بر آن اساس، بت پرستی در مرزهای سرزمین کنعان ممنوع بود. اما (چنان چه گفتیم)، آن قانون شامل هیچ یک از سرزمین های دیگر نمی شد که هرچند زیر فرمان یهودیان بودند، ولی اجبار به رعایت آن نداشتند.

حال که موضوع عبادت بیرونی را بررسی کردیم، به اصول ایمان بپردازیم.

اصول دین، برخی عملی و برخی نظری هستند. ولی با آن که هر دو نوع به شناخت حقیقت مربوطند، ولی اولی با خواست و رفتار کاردارد و دومی فقط با فهم. پس دیدگاه های نظری و

^۱ تثنیه ۲.

^۲ توضیح مترجم فارسی: جانشین موسی.

اصول ایمانی که (چنانچه از نام آن ها برمی آید) فقط باور به آن ها الزامی است، نمی توانند از سوی قانون سرزمین به هیچ کلیسایی تحمیل شوند. زیرا بیمعنا است که اجرای اموری خارج از اراده انسان به قانون مربوط شوند؛ ما اراده نمی کنیم برای باور به حقیقت داشتن این یا آن اصل. هر چند که این نکته به اندازه کافی بررسی شده، شاید برخی بگویند: "بگذارید آدم ها دستکم اقرار کنند که باوردارند". این می شود یک مذهب که در واقع، آدم ها را مجبور به پنهانکاری و دروغگویی به خدا و انسان برای نجات روح آن ها می کند! اگر مقام مدنی در فکر نجات انسان ها از این راه باشد، گویی از راه رستگاری هیچ نمی داند. و اگر این کار را برای نجات آن ها نمی کند، چرا این اندازه دلنگران اصول دین باشد که بخواهد آن ها را به ضرب قانون حاکم سازد؟

افزون بر این، مقام مدنی نباید موعظه و اقرار به هیچ دیدگاه نظری را برای هیچ کلیسایی ممنوع کند، زیرا آن ها کوچکترین ارتباطی با حقوق مدنی رعایا ندارند. اگر یک فرد کاتولیک و وابسته به کلیسای رم، آن چه فرد دیگران می داند را جسم عیسی بیانگارد، او هیچ آسیبی به همسایه خود نزده است. اگر یک یهودی به انجیل همچون کلام خدا باور نداشته باشد، او هیچ خدشه ای به حقوق مدنی انسان ها وارد نکرده است. اگر فرد بیدینی به تورات و انجیل باور نداشته باشد، به این دلیل، نباید به عنوان یک شهروند خاطی مجازات شود. قدرت مقام مدنی و حکومت کشور، هیچ آسیبی نمی بیند اگر کسی به این امور اعتقاد داشته یا نداشته باشد. حتی اگر بپذیریم که آن افراد، دیدگاه های غلط داشته اند، باز هم وظیفه قوانین، نه تضمین حقیقت داشتن افکار، بلکه امنیت و دوام کشور و اموال و شخص هر انسان است. چنین نیز باید باشد. زیرا حقیقت اگر هم زیر پا گذاشته شود، بی تردید، خود را آشکار می سازد. به نظر من، قدرت حاکمانی که به ندرت با حقیقت آشنا بوده و به ندرت تر از آن استقبال می کنند، هرگز کمکی به حقیقت نکرده است. حقیقت به قالب قانون در نمی آید و هیچ نیازی به زور برای وارد کردن آن به ذهن انسان ها ندارد. در واقع، خطاها هستند که به کمک اقدامات خارجی و عاریتی دوام می یابند. ولی اگر حقیقت با نور خود راه خود را به سوی فهم انسان ها باز نکند، با افزودن هر خشونت به آن، ضعیف تر هم خواهد شد. این برای دیدگاه های نظری بس صادق تر نیز هست. اینک بگذارید اصول عملی را بررسی کنیم.

یک زندگی ایمانی که دین و پارسایی حقیقی در آن اهمیت دارد، همچنین با دولت مدنی هم کار دارد. امنیت روح انسان ها و منافع اجتماعی آن ها از جمله وظایف دولت مدنی است. از این رو، اعمال اخلاقی به هر دو قانون دادگاه بیرونی و درونی مربوط هستند؛ هم به حاکم مدنی و هم حاکم خانگی، یعنی هم به مقام مدنی و هم به وجدان. پس، در این جا خطری عظیم نهفته است اگر هر یک از این قانونگذاران به دیگری تعرض کند و میان حافظ فضای عمومی و ناظر روح انسان ها اختلاف پدید آید. ولی در صورت رعایت درست آن چه پیشتر پیرامون حدود هر دو این ناظران گفتیم، به سادگی همه مشکلات مربوط، حل خواهند شد.

هر انسانی یک روح نامیرا دارد که قادر به دستیابی به سعادت یا فلاکت بوده و سعادت آن وابسته است به باورهای او و انجام کارهایی در زندگی که خدا را خوش می آیند و به این منظور از سوی او توصیه شده اند. در نتیجه، نخست، رعایت این امور، بالاترین وظیفه بشریت بوده، بیشترین همت، تلاش و پشتکار برای فهم و اجرای آن ها ضروری است. زیرا هیچ چیز در این دنیا نیست که با ابدیت قابل مقایسه باشد. دوم، با علم به این که یک نفر با افکار خطا و اجرای عبادت غلط، حق هیچ کس را پایمال نکرده، گمراهی او خدشه ای به امور انسان دیگر وارد نمی آورد، مراقبت از نجات هر انسان تنها به خود او سپرده شده است. ولی من این امر را چنین نمی فهمم که گویی همه اندرزهای رحیمانه و تلاش های محبت آمیز برای دور کردن انسان ها از خطاها، یعنی بالاترین وظیفه مسیحیت، باید محکوم شوند. هر کس می تواند هر قدر بخواهد برای پیشبرد نجات فرد دیگر، پند و برهان بیاورد. ولی از هر گونه زور و اجبار باید خودداری شود. هیچ کار آمرانه ای مجاز نیست. هیچ کس در این مورد مجبور به اطاعت از پندها و توصیه های دیگری نیست، مگر خود متقاعد شده باشد. هر کسی در این زمینه اقتدار برتر و مطلق داوری برای خود را دارد؛ زیرا رفتار او به هیچ کس دیگر مربوط نیست و نمی تواند آسیب برساند.

ولی انسان ها افزون بر روح نامیرا، زندگی فانی خود بر روی زمین را نیز دارند که سست، گذرا و دارای طولی نامعلوم و نیازمند امکانات بیرونی و حاصل زحمت و تلاش است. زیرا امور ضروری برای رفاه زندگی ما محصول خودجوش طبیعت و آماده استفاده نیستند. پس، این بخش، به مراقبت دیگری نیاز داشته، نهاد دیگری می طلبد. اما انسان به مسیری رفته که بیشتر در طمع محصول کار دیگران است تا فراهم کردن نیازهای خود؛ و ضرورت حفاظت دارایی

حاصل از کار شرافتمندانه انسان ها، آزادی و دوام آن ها و دستیابی به خواسته های بعدی، ایجاب کرده اند که انسان ها در قالب اجتماع با هم زندگی کرده، برای امنیت مالکیت یکدیگر بر امور لازم برای سعادت دنیایی، به همکاری متقابل پردازند؛ و مراقبت از سعادت ابدی هر کس را که نه با کمک فرد دیگر به دست می آید، نه از دست رفتن آن به دیگری آسیب می رساند، و نه امید آن را از راه هیچ خشونت بیرونی می توان پدید آورد، به خود او بسپارند. ولی وقتی انسان ها بر اساس پیمان متقابل همیاری و دفاع از مالکیت یکدیگر، وارد جامعه می شوند، دیگر نباید با تعرض و تقلب شهروندان دیگر یا خشونت خصمانه خارجیان از آن محروم شوند. درمان این دومی با اسلحه، هزینه و هزاران شهروند ممکن است و درمان اولی از راه قانون. جامعه، مراقبت از همه امور مربوط به این دو را به حاکمیت مدنی سپرده است. چنین است خاستگاه، کاربرد و حدود قدرت قانونگزاری در هر کشور (که بالاترین قدرت است). یعنی، برای امنیت مالکیت خصوصی هر فرد و برای صلح، ثروت ها و تسهیلات عمومی، تدابیری اتخاذ شده، تا حد امکان، قدرت درونی آن ها در برابر تهاجم بیرونی افزایش یابد. پس با تشریح این امور، به آسانی می فهمیم که هدف قدرت قانونگذار چه باید باشد و متوجه کدام اقدامات قانونی است. این گونه، خیر دنیایی و رفاه بیرونی جامعه که تنها دلیل و هدف انسان ها برای تشکیل آن است، فراهم می شود. همچنین آشکار است که آزادی و رستگاری ابدی به قوت خود باقی می ماند؛ به این معنا که هر کس باید کاری را انجام دهد که به حکم وجدان او مورد قبول خداوند - که سعادت ابدی به خوشامد و رضایت او بستگی دارد - می باشد. زیرا در درجه نخست، اطاعت، اول از خدا و بعد از قانون واجب است.

ولی شاید برخی پرسند: "چه می شود اگر مقام مدنی با توسل به اقتدار خود، مرتکب کاری شود که بنا به وجدان فرد شخصی ممکن است غیرقانونی باشد؟" پاسخ می دهیم: اگر جامعه درست اداره شده، مشاوران مقام مدنی به راستی طرف منافع عمومی باشند، چنین اتفاقی به ندرت می افتد. ولی اگر رخ دهد، می گویم این فرد شخصی باید از انجام کارهایی که غیرقانونی می داند خودداری کرده، مجازات را که پذیرش آن برایش غیرقانونی نیست، برگزیند. زیرا داوری خصوصی هر فرد پیرامون قانونی که به صورت سیاسی و برای منافع عموم اجرا شده، مانع تکلیف قانون و موجب معاف شدن از آن نیست. پس اگر قانون، به اموری خارج از اختیار مقام مدنی پردازد، (برای نمونه این که مردم یا هر فرقه ای مجبور به پذیرش مذهبی

بیگانه و عبادت و آیین های کلیسای دیگر بشوند)، کسی در این موارد نباید از سوی قانون و بر خلاف وجدان خود، مجبور شود. زیرا جامعه سیاسی برای هیچ هدفی تاسیس نشده، جز امنیت مالکیت ملزومات زندگی هر فرد. رسیدگی به روح هر انسان و امور عرش که نه در اختیار کشور است و نه می تواند باشد، یکسره به زندگی هر فرد سپرده می شود. پس، حفاظت زندگی انسان ها و امور مربوط به آن، کار حکومت کشوری و حراست مالکیت ها برای صاحبان، وظیفه مقام مدنی است. به این دلیل، مقام مدنی نمی تواند ملزومات مادی زندگی را به دلیلی که هیچ ارتباطی با هدف دولت مدنی ندارد، یعنی دین، از یک انسان یا فرقه گرفته، به دیگری بدهد؛ یا حق مالکیت رعایای خود را دستکاری کند (حتی توسط قانون)؛ زیرا اگر آن دین درست یا غلط باشد، به امور دنیایی رعایا که تنها در اختیار حکومت کشوری است، صدمه ای نمی زند.

ولی اگر به باور مقام مدنی، قانونی از این دست به نفع کشور باشد، چه؟ من پاسخ می گویم: همان گونه که داوری شخصی خطا، فرد را از التزام به قانون برکنار نمی کند، به همین صورت، داوری خصوصی مقام مدنی (به بیان من)، به او حق تحمیل قوانینی را به رعایا نمی دهد که نه از سوی قانون اساسی به او تفویض شده و نه تفویض آن ها هرگز در قدرت مردم بوده است؛ بدتر آن که این کار را با رشوه و هدیه و امتیاز دادن به پیروان و مشاوران خود انجام دهد. حال، اگر مقام مدنی بر آن باشد که حق وضع چنین قوانینی را دارد و به نفع مردم هستند، اما رعایای او خلاف آن را فکر کنند، چه؟ کدام قاضی باید میان آن ها داوری کند؟ من پاسخ می گویم: تنها خدا. زیرا هیچ قاضی در زمین نیست که بین یک حاکم مطلق و مردم قضاوت کند. می گویم خدا تنها قاضی چنین موردی است که در روز آخر هر کس را مطابق اعمال خود پاداش می دهد؛ یعنی بر اساس صداقت و راستواری او در پیشبرد پارسایی و اخلاق و صلح در میان نوع انسان. ولی عجالتاً باید چه کرد؟ من پاسخ می گویم: مراقبت و رسیدگی اصلی هر کس باید متوجه روح خود باشد و سپس صلح عمومی؛ هر قدر هنوز اندک کسانی صلح عمومی را آن جا که همه چیز از هم پاشیده، برقرار می دانند.

دو گونه اختلاف میان انسان ها پیش می آید، یکی که توسط قانون حل می شود و دیگری که با اعمال زور؛ و این ها چنان طبیعتی دارند که وقتی یکی پایان می - یابد [قانون]، همواره دیگری آغاز می شود [اعمال زور]. ولی بررسی قدرت مقام مدنی در قوانین اساسی ملت ها کار من

نیست. تنها می دانم معمولاً چه اتفاقی می افتد وقتی اختلاف ها بالامی گیرند و قاضی برای داوری وجود ندارد. خواهید گفت که در این صورت، مقام مدنی به عنوان قدرت مافوق، خواست و نظر خود را به پیش می برد. بدون تردید. ولی این جا پرسش، پیرامون شک در چنین روالی نیست، بلکه به حقانیت مربوط می شود.

پیش از پرداختن به جزئیات، ابتدا می گویم هیچ افکار متضاد با جامعه انسانی و مخالف قواعد اخلاق لازم برای حفظ جامعه مدنی^۱، نباید توسط مقام مدنی تحمل شوند. ولی در واقع، چنین نمونه هایی در هر کلیسایی بسیار نادر هستند. زیرا هیچ فرقه ای نمی تواند به راحتی به چنان درجه ای از جنون برسد که اموری از آن دست را در هماهنگی با آموزه های دین بداند؛ یعنی آن افکاری را که آشکارا خلاف بنیان های جامعه بوده، از این رو در داوری بشریت محکوم هستند. زیرا در این صورت، منافع و نام نیک آن ها، صلح و همه امور دیگر به خطر می افتند.

یک شر پنهان دیگر و خطرناک تر برای کشور، وقتی است که افراد، در فرقه خود منحرف شده، زیر پوشش واژه های فریبنده اموری را تبلیغ کنند که در حقیقت، خلاف حقوق مدنی جامعه هستند. برای نمونه، هیچ فرقه ای را نمی یابیم که در ملاء عام و آشکارا تبلیغ کند که آدم ها باید به وعده های خود عمل کنند؛ یا امیران باید توسط افراد دارای مذهب متفاوت، خلع شوند؛ یا تسلط بر همه امور به آن فرقه تعلق دارد؛ زیرا در صورت بیان عریان و آشکار، بیدرننگ مقام مدنی وارد عمل و کل کشور علیه رواج چنین شر خطرناکی هشدار می شود. ولی با این حال، کسانی را می بینیم که همین حرف ها را به بیانی دیگر می - گویند. مگر وقتی عده ای موعظه می کنند که ایمان با وجود کافران امکان ندارد، منظور دیگری دارند؟ معنای تلویحی آن جز این است که امتیاز ایمان به آن ها می رسد و می توانند افراد وابسته به غیر فرقه خود را کافر یا هر چه دیگر اعلام کنند؟ چه معنای دیگری دارد وقتی می گویند که شاهان تکفیر شده باید تخت و قلمرو پادشاهی خود را واگذار کنند؟ آشکار است که قدرتی مشابه شاهان مستبد را به خود تفویض کرده، از قدرت تکفیر در دست های خویش همچون حقی برای هرم قدرت خود سود می جویند. آن ها برای تصاحب همه چیز، حق سلطه به دلیل نیابت از سوی خدا را پیش می کشند، زیرا آن قدر صداقت ندارند که خود را پارسا و مؤمن حقیقی ندانند یا دستکم

^۱ civil society

جانزنند. آن‌ها و دیگرانی از این دست، هر امتیاز و قدرتی بر روی دیگر انسان‌های فانی و ملاحظات مدنی را به مؤمن، مذهبی و راست کیش، یعنی به خود می‌دهند. از این رو می‌گوییم: کسانی که با تظاهر به دین، خواستار ابعادی از اقتدار هستند که به آن‌ها و اجتماع مذهبی ربطی ندارد، حق مطالبه مدارا از سوی مقام مدنی را ندارند؛ همین طور، آنانی که وظیفه مدارا با همه انسان‌ها در موارد صرفاً دینی را اجرا و تبلیغ نمی‌کنند. این آموزه‌ها و همتایان آن‌ها هر چه بگویند، اقرار نمی‌کنند که آماده‌اند تا در اولین فرصت، دولت را تسخیر و بر مالکیت املاک و ثروت‌های رعایا به نفع خود چنگ بیندازند. آن‌ها تنها تا زمانی خواستار مدارای مقام مدنی هستند که خود را به حد کافی برای خلع او قوی نکرده باشند؛ و در همان حال، همچنان وظیفه مدارا با همگان در زمینه خود مذهب را اجرا و یادآوری نمی‌کنند.

همین طور است کلیسایی که بر آن است همه واردشوندگان باید خود را زیر حمایت و خدمت امیر دیگری دریابورند. زیرا این یعنی مقام مدنی، راه را برای قانونگذار بیگانه‌ای در کشور بگشاید و مردم خود را در معرض سربازگیری علیه دولت خود قراردهد. در عین حال، تمایز فرار و سست میان دربار و کلیسا، امکان هر راه حلی برای این وضع ناخوشایند را منتفی می‌سازد؛ به ویژه وقتی هر دو یکسان زیر سلطه مطلقه یک نفر باشند که نه تنها قدرت متقاعدکردن اعضای کلیسای خود به هر چه می‌خواهد، از مذهب ناب تا مقررات، را دارد، بلکه دارای قدرت سپردن آن‌ها به آتش ابدی نیز هست. کسی را فرض کنید که خود را از نظر دین، پیرو آیین محمدی بداند، ولی در همه امور دیگر، وفادار به یک حاکم مسیحی و همزمان تابع بلاشرط مفتی قسطنطنیه باشد که خود او یکسره تابع امپراتور رم است که او نیز مطابق میل خود برای این مذهب، نبوت‌های تقلبی صادر می‌کند. این مسلمان که در میان مسیحیان زندگی می‌کند، به احتمال قوی تری از دولت روی می‌گرداند، زیرا همان فرد رأس کلیسا را باید به عنوان مقام مدنی کل کشور بپذیرد.

سرانجام، کسانی که وجود یک آفریدگار را نفی می‌کنند، نباید مورد مدارا قرارگیرند، زیرا وعده‌ها، پیمان‌ها و سوگندهایی که رشته پیوند جامعه بشری هستند^۱، هیچ اعتباری برای یک

^۱ توضیح مترجم فارسی: اشاره جان لاک به عهد نوح و ده فرمان است که در دوران باستان و قرون وسطی بیانگر قوانین جهانشمول و توافق بشری برای رعایت حقوق یکدیگر و مورد قبول همه ادیان بوده‌اند. پس از روشنگری، که آثار لاک از پیشگامان آن به شمار می‌رود، پیمان‌ها و سوگندهای جهانشمول در قالب سکولار و مدنی بیان شدند که نتیجه جهانی آن منشور جهانی حقوق بشر است. از

خداناباور^۱ نداشته، کنار گذاشتن خدا حتی در ذهن، همه آن‌ها را باطل می‌کند. افزون بر این، کسانی که با خداناباوری خود با هر گونه دینی مبارزه کرده، قصد نابودی آن را دارند، نمی‌توانند مدعی حق مدارا باشند. در مورد دیگر دیدگاه‌های عملی که یکسره خالی از خطا نیستند، در صورت نداشتن قصد سلطه جویی بر دیگران یا برقراری معافیت از مجازات مدنی برای کلیسای خود، دلیلی ندارد که مورد مدارا قرار نگیرند.

می‌ماند تا سخنی پیرامون آن دسته اجتماعی بگویم که در میان عوام، گاه همچون محل انجام جلسه‌های مخفی و پایگاه فرقه‌ها و مخالفان شکل گرفته، تصور می‌شود که شامل این آموزه مدارا نمی‌باشند. اما چنین اتفاقی در میان اجتماعات اصیل نمی‌افتد، مگر در شرایط ناگواری که آزادی، سرکوب شده یا آسیب دیده باشد. این گونه اتهام‌ها فروکش می‌کردند، اگر قانون مدارا یک بار مستقر شده و همه کلیساها مکلف به تبدیل مدارا به بنیان آزادی خود شده، آموزش می‌دادند که آزادی وجدان حق طبیعی هر انسان است و به طور مساوی، به مخالفان و نیز خود آنان تعلق دارد؛ و هیچ کس، نباید در امور دینی به ضرب زور و قانون مجبور شود. استقرار این یک اصل همه زمینه‌های شکایت و تشنج در زمینه‌های وجدانی را از بین می‌برد؛ و با از بین رفتن این دلایل نارضایتی و دشمنی، دیگر در این اجتماعات، هیچ عامل اختلاف برانگیز و دردسری برای حکومت باقی نمی‌ماند که شدیدتر از دیگر اجتماعات باشد. ولی بگذارید بخصوص، رئوس این اتهام‌ها را بررسی کنیم.

شاید بگویید که اجتماعات و جلسات، صلح عمومی را به خطر انداخته، کشور را تهدید می‌کنند. من پاسخ می‌دهم: اگر چنین باشد، چرا خود آن‌ها روزانه چندین گردهمایی در میدان‌ها و تالارهای عمومی برگزار می‌کنند؟ چرا اجتماع‌ها جهت تبادل نظر و گردهمایی تشکیل می‌شوند؟ شما پاسخ می‌دهید: "آن‌ها اجتماعات مدنی هستند، ولی این‌ها، علیه آباء کلیسا هستند." من پاسخ می‌دهم: احتمال دارد که به راستی چنین اجتماعاتی یکسره دور از مدنیت و در مخالفت با آن باشند. [شما می‌گویید] اجتماعات مدنی از مردانی تشکیل شده‌اند که در زمینه مذهبی دیدگاه‌های متفاوت دارند، ولی جلسه‌های روحانیون همگی از افراد همعقیده

این رو به نظر این مترجم، استدلال جان لاک در مورد خداناباور را نه مشابه تفتیش عقاید، که در راستای رعایت حقوق جهانشمول انسان در شرایط زمانی او می‌توان فهمید.

¹ Atheist

تشکیل می شوند. گویی توافق در امور دین در واقع توطئه ای علیه کشور است؛ یا گویی انسان ها اگر آزادی کمتری برای اجتماعات داشتند، در زمینه مذهب به اختلاف های کمتری می رسیدند. ولی هنوز این عقیده هست که اجتماعات مدنی باید باز و آزاد برای ورود همگان باشند، در حالی که جلسات مخالفان مذهبی خصوصی تر بوده، فرصت حرکت های زیرزمینی را پدید می آورند. من پاسخ می دهم که این کاملاً درست نیست، زیرا بسیاری از اجتماعات مدنی گشوده به روی همگان نیستند. و اگر برخی از جلسات مذهبی، خصوصی باشند، (از شما می پرسم) چه جایی برای سرزنش هست؟ چه سرزنش آن ها که به عمومی بودن تمایل دارند و چه آن ها که مخالفند! دوباره، شاید بگویید که اجتماع مذهبی به طرز فزاینده ذهن انسان ها را متحد کرده و محبت به یکدیگر را افزایش می دهد و از این رو خطرناک تر است. ولی پس چرا مقام مدنی از کلیسای خود نمی ترسد؟ و چرا اجتماعات آن را به دلیل خطر برای دولت، ممنوع نمی کند؟ خواهید گفت زیرا خود او عضو و حتی رئیس آن است. چنان چه گویی او در عین حال، عضوی از کشور و رئیس کل مردم نیست!

پس بگذارید این موضوع را کامل بررسی کنیم. مقام مدنی از کلیساهای دیگر می ترسد، ولی واهمه ای از کلیسای خود ندارد، زیرا به یکی لطف دارد و با دیگری سختگیر و بیرحم است. او با آن ها مانند کودکان لوس رفتار کرده، آزادی بیحد و حصر در اختیارشان قرار می دهد. ولی با دیگر کلیساهای، مانند برده برخورد نموده، بی عذاب وجدان آن ها را تحقیر می کند و پاسخ آنان را با سیاهچال، زندان، مصادره اموال و مرگ می دهد. یکی را عزیز می دارد و دفاع می کند و دیگران را آزار و سرکوب. یا باید مقام مدنی رفتار دیگری در پیش بگیرد، یا بگذارد آن مخالفان نیز از همان امتیازهای مدنی مشابه دیگر مردم برخوردار شوند؛ آن گاه مقام مدنی خواهد دید که این جلسات مذهبی دیگر خطرناک نخواهند بود. زیرا اگر انسان ها وارد توطئه های سیاسی شوند، نه مذهب، بلکه رنج ها و سرکوب های وارده آنان را به این جلسات کشانده است. دولت های عادل و معتدل همه جا آرام و امن هستند؛ ولی سرکوب، ایجاد فشار کرده، مردم را به درهم شکستن هر گونه یوغ ستم و شقاوت وامی دارد. می دانم که مخالفت های سیاسی در بسیاری موارد، به بهانه دین به راه می افتند؛ ولی دلیل، آن است که رعایای مذهبی پیوسته مورد بدرفتاری بوده، زندگی فلاکت باری دارند. حرف مرا باور کنید که آشوب های رخ داده نه به دلیل خلق و خوی این یا آن کلیسا یا فرقه مذهبی، بلکه برخاسته از طبیعت مشترک

انسان ها است که زیر فشار سنگین، به طور طبیعی تلاش در گسیختن یوغی می کنند که گردن آن ها را می فشارد. فرض کنید که موضوع مذهب به کنار برود و تمایز دیگری بین انسان ها به دلیل تفاوت رنگ پوست، شکل و ظاهر آن ها به میان آید؛ به گونه ای که موسیاه ها (برای نمونه) یا چشم خاکستری ها همان امتیازهای دیگر شهروندان را نداشته، مجاز به خرید و فروش یا حرفه ای برای زندگی نبوده، از اختیار اداره و تحصیل فرزندان خود محروم، از مواهب قانون برکنار و به دادگاه قضات جانبدار، احضار شوند. آیا شک نمی کنید که این افراد که چنین به دلیل رنگ مو یا چشم مورد تبعیض قرار گرفته اند و یک سرکوب مشترک آن ها را به هم پیوند می دهد، همان اندازه برای مقام مدنی خطرناک باشند که دیگرانی که فقط مهر یک مذهب خاص را به خود زده اند؟ برخی وارد شراکت می شوند برای تجارت و سود و برخی باشگاه های شراب فرانسوی دایر می کنند. محله ها برخی را گرد هم می آورند و مذهب، برخی دیگر را. ولی تنها یک عامل، مردم را در محافل و جنبش های سیاسی مخالف متحد می سازد و آن سرکوب است.

خواهید گفت: "یعنی چه؟ آیا می گذارید مردم در جلسه عبادت برخلاف نظر مقام مدنی حاضر شوند؟" من پاسخ می دهم: چرا؟ مگر دعای من خلاف میل او است؟ آیا گردهمایی آن ها هم قانونی و هم ضروری نیست؟ منظور شما از خلاف میل او چیست؟ این همان امری است که مرا به شکایت واداشته و ریشه همه گمراهی ها به شمار می رود. چرا اجتماعات در یک کلیسا کمتر تحمل می شوند تا در یک تماشاخانه یا بازار؟ کسانی که آن جا [کلیسا] جمع می شوند، بدتر و دردسزاتر از دیگرانی نیستند که در جاهای دیگر گردمی آیند. مشکل این است که آن ها مورد سوء استفاده قرار گرفته و از این رو نباید تحمل شوند. آن تبعیض ها که در زمینه های حقوق یکسان به آن ها وارد می شوند را بردارید؛ قوانین را تغییر داده، مجازات هایی که به آنان روا می دارید را لغو کنید؛ آن گاه همه چیز بیدرنگ امن و امان می شود. مخالفان مذهب مقام مدنی، خود را خیلی بیشتر موظف به حفظ صلح کشور خواهند دید اگر کشور آن ها شرایط بهتری به نسبت جاهای دیگر داشته باشد؛ و همه کلیساهای گوناگون مانند چندین نگهبان صلح عمومی، مراقب یکدیگر خواهند بود تا مبادا در دولت، ابداع یا تغییری صورت گیرد؛ زیرا آنان بهتر از وضع موجود خود را سراغ ندارند؛ یعنی شرایطی مساوی با دیگر رعایا زیر حمایت دولتی عادل و معتدل. حال اگر کلیسای موافق مذهب امیر، (پیشتر نشان دادیم) تنها به این دلیل که امیر

با آنان مهربان بوده و قوانین به نفع آن‌ها است، مهم‌ترین حامی دولت مدنی باشد، پس تا چه اندازه دولت مستحکم‌تر خواهد شد اگر همهٔ رعایای مذهبی از هر کلیسایی و بی‌هیچ برتری مذهبی، شامل همان لطف‌امیر و مواهب قانون‌بوده، به حامی و حافظ دولت تبدیل شوند؟ و چه می‌شود اگر هیچ‌یک ترسی از سختگیری قانون جز در موارد آسیب به هم‌نوع و تعرض به صلح مدنی نداشته باشند؟

این‌جا به نتیجه‌گیری نزدیک می‌شویم. نتیجهٔ کلی آن‌که هر انسان باید از همان حقوقی برخوردار شود که دیگر انسان‌ها. اجازهٔ عبادت به روش کلیسای روم وجود دارد؟ باید به روش ژنو نیز مجاز باشد. صحبت کردن به زبان لاتین در کوچه و بازار آزاد است؟ بگذارید هر که می‌خواهد، در کلیسا نیز به لاتین سخن بگوید. آیا برای هر کس قانونی است که در خانهٔ خود زانو بزند، بایستد یا هر وضعیت بدنی دیگر به خود بگیرد یا سفید یا سیاه یا جامهٔ بلند یا کوتاه بپوشد؟ بگذارید خوردن نان و نوشیدن شراب یا غسل در کلیسا آزاد باشد. در یک کلام، بگذارید هر کاری که در شرایط عادی زندگی آزاد است، برای هر کلیسایی هنگام عبادت آزاد بماند. باشد که زندگی، جسم، خانه یا املاک هیچ انسانی به این دلایل مورد تبعیض قرار نگیرد. آیا فرقهٔ پرسبایترین^۱ را آزاد می‌گذارید؟ چرا نباید فرقهٔ اپیسکوپال^۲ نیز همان‌گونه آزاد باشد؟ اقتدار روحانی، خواه در دست یک فرد یا چند نفر، همه‌جا یک جور است و هیچ قدرت قانونگزاری در زمینه‌های مدنی و اعمال زور نداشته، فاقد اختیارداری ثروت‌ها و درآمدها می‌باشد.

اجتماعات کلیسایی و موعظه‌ها به صورت روزانه و جمعی محقق هستند. این‌ها برای مردمی دارای یک اعتقاد خاص مجازند؛ چرا برای دیگران نباشند؟ اگر هر توطئه و کار خلاف صلح عمومی در جلسات دینی اتفاق بیفتد، به همان صورتی باید مجازات شود که اگر در بازار مکاره یا میدان شهر رخ می‌داد. این‌گونه گردهمایی‌ها نباید پناهگاه دسته‌های توطئه‌گران و خلافکاران بشوند. همچنین حضور در کلیساها باید به همان اندازهٔ حضور در سالن‌ها قانونی باشد. نباید گردهمایی بخشی از رعایا کمتر از دیگران محترم باشد. هر کس مسئول کارهای خود بوده، هیچ فردی نباید در مظان اتهام یا طرد به دلیل خطای دیگری باشد. توطئه‌گران،

^۱ Persbyterian

^۲ Episcopal

قاتلان، دزدان، زناکاران و فحاشی کنندگان و غیره، از هر کلیسا، خواه ملی و غیره، باید مجازات و بازداشته شوند. ولی پیروان آموزه های صلح آمیز و آنان که رفتار پاک و بی خدشه دارند، باید از شرایط مساوی با دیگر رعایای کشور خود برخوردار شوند. پس اگر اجتماعات باشکوه و جشنواره ها و عبادت جمعی برای مؤمنان یک فرقه آزاد است، باید برای پرسبایترین ها، ایندیندنت ها^۱، اناباپتیست ها^۲، ارمنی ها^۳ و کواکرها^۴ و دیگران، به همان میزان، آزاد باشد. اگر بخواهیم بی پرده و مانند دو مرد، رو در رو حقیقت را بگوییم، نه بیدینان^۵، نه مسلمانان و نه یهودیان نباید به دلیل دین خود، از حقوق مدنی کشور محروم باشند. انجیل چنین حکمی نمی کند. کلیسا که "افراد گناهکار" را مورد قضاوت منفی قرار نمی دهد^۶، چنین منشی ندارد. و کشور که همه انسان های شریف، صلح آمیز و تلاشگر را بی تبعیض دربرمی گیرد، این گونه رفتار نمی کند. آیا یک بیدین را که با ما معامله و تجارت می کند، تحمل می کنیم، اما نمی گذاریم فرد دیگری خدای یکتا را عبادت کند؟ اگر به یهودیان اجازه داشتن خانه شخصی در بین خود را می دهیم، چرا نباید به آن ها اجازه ساختن کنیسه را بدهیم؟ آیا هنگام نیایش در جمع، آموزه آن ها نادرست تر و عبادت آن ها ناشایست تر می شود از هنگام اجرا در خانه های خصوصی؟ ولی اگر این حقوق به یهودیان و بیدینان داده شود، بی شک، وضعیت فرقه های مسیحی نباید بدتر از آنان در یک کشور مسیحی باشد.

شاید بگویید: "خیر! باید همین گونه باشد که هست؛ زیرا آن ها بیشتر متمایل به توطئه، تشنج و جنگ داخلی هستند". من پاسخ می دهم: آیا این تقصیر مسیحیت است؟ اگر چنین باشد، به راستی مسیحیت بدترین مذاهب است و نباید هیچ کس به آن اجرا کند و کشور نباید آن را تحمل نماید. زیرا در این صورت، طبیعت مسیحیت برای صلح مدنی، دردسرزا و ویرانگر بوده، خود کلیسایی که مقام مدنی به آن تعلق دارد، همیشه معصوم نخواهد بود. ولی از ما بعید است چنین سخنانی را در مورد دینی ادا کنیم که در تضاد مطلق با حرص، سلطه جویی، تشنه آراء، دشمنی و همه امور ناخوشایند بوده، فروتن ترین و صلح آمیزترین دین است. از این رو باید

^۱ Independents

^۲ Anabaptists

^۳ Arminians

^۴ Quakers

^۵ Pagans

^۶ I Cor. 5. 12, 13.

دلیل دیگری برای این شرهای تحمیل شده به دین پیدا کنیم. اگر نیک بنگریم، دلیل را در همین موضوعی که به آن پرداخته ام، خواهیم یافت. دلیل، گونه گونی دیدگاه ها نیست (که ناگزیر می باشد)، بلکه خودداری از مدارا با کسانی است که دیدگاه متفاوت دارند (که باید برقرار شود) و همین امر، تمام خونریزی ها و جنگ ها بر سر گرایش مذهبی را در دنیای مسیحیت دامن زده است. سران و رهبران کلیسا به انگیزه حرص و میل سیری ناپذیر به سلطه، از بلندپروازی تند مقامات مدنی و ساده لوحی خرافه آمیز توده های عوام سوء استفاده کرده، آن ها را بر علیه افراد متفاوت با خود شورانده، قوانین مصادره اموال و قتل افراد خارج از دین و کافر را، خلاف انجیل و احکام رحمت، موعظه کرده اند. به این ترتیب، دو امر با طبیعتی بس متفاوت، یعنی کلیسا و حکومت، با یکدیگر مخلوط و اشتباه گرفته شده اند. اینک، چون برای انسان ها بسیار دشوار است که صبورانه محروم شدن از دارایی حاصل از تلاش شرافتمندانه خود را تحمل کرده، برخلاف همه قوانین مساوات انسانی و الهی، قربانی خشونت و تعرض انسان دیگر شوند؛ به ویژه وقتی در مجموع، مرتکب کار سرزنش پذیری نشده اند؛ و چون دلیلی که با آنها چنین رفتار شده به هیچ رو نه به قوانین مقام مدنی، بلکه مربوط می شود به وجدان هر فرد برای اجرای آن چه تنها در پیشگاه خدا موظف است؛ آن گاه چه انتظار دیگری می توان داشت جز این که این ها از شر دامنگیر به تنگ آمده، سرانجام حق قانونی خود بدانند که زور را با زور پاسخ داده، از حقوق طبیعی خود دفاع مسلحانه بکنند (که دین آن را منتفی نمی کند).

شواهد بسیار در تاریخ نشان می دهد که جریان معمول امور این گونه بوده و با این اوضاع، از این پس نیز چنین خواهد بود. در واقع مادام که اصل آزار و پیگرد مذهبی موجود توسط مردم و مقام مدنی، به قوت خود باقی بماند؛ تا وقتی آنان که باید واعظ صلح و هماهنگی باشند با تمام تلاش و قدرت مردم را به برکشیدن سلاح و دمیدن در شیبور جنگ تهییج کنند، وضعیت به گونه ای دیگر نمی تواند باشد. ولی باید مقامات مدنی از این آتش افروزی ها برحذر باشند و برهم زندگان صلح عمومی به راستی ببندیشند که آیا این مقامات مدنی نبوده اند که با تطمیع، از تعصب و غرور آن ها برای افزایش قدرت خود سوء استفاده کرده اند؟ زیرا چه کسی متوجه نیست که مردان روحانی کنونی در واقع، بیشتر مأموران دولت هستند تا انجیل؟ همان ها که با تن دادن به جاه طلبی و جانبداری از سلطه امیران و مردان حکومتی با تمام قوا قساوتی را در سطح کشور به پیش می بردند که غیر از این، در سطح کلیسا قابل استقرار نبود؟ ما شاهد این همدستی

نامبارک میان کلیسا و حکومت شاهد هستیم. اگر هر یک از آن‌ها در محدوده خود بماند، یعنی یکی برای رفاه کشور و دیگری جهت نجات روح‌ها، دیگر، هرگز هیچ عدم توافقی میان آن‌ها نخواهد بود. *Sed opprobria hoec pudet*^۱ و غیره. خدای متعال که به او پناه می‌برم، مقرر ساخته که انجیل صلح باید به تفصیل موعظه شود و مقامات مدنی، بیشتر مراقب هماهنگی ساختن وجدان خود با قانون خدا و کمتر به فکر تسلط بر وجدان انسان‌های دیگر توسط قانون باشند؛ و مانند پدران کشور، تمام مشورت و تلاش خود را صرف پیشبرد همه شمول رفاه فرزندان خود سازند. البته گردنکشان، قانون‌گریزان و آسیب‌زنندگان به برادران خود مستثنی هستند. و باید همه مردان روحانی که خود را جانشینان حواریون می‌دانند، با صلح و فروتنی در راه‌های حواریون گام برداشته، بدون دخالت در امور دولتی، یکسره خود را وقف رستگاری روح انسان‌ها سازند.

امید که چنین شود.

شاید بیهوده نباشد که چند کلامی نیز در مورد اتهام ارتداد^۲ و تفرقه افکنی^۳ یفزایم. یک ترک نه مرتد به مسیحیت است و نه تفرقه افکن و نمی‌تواند چنین باشد؛ و اگر هر کس از مسیحیت به دین محمدی بپیوندد، به این دلیل مرتد یا تفرقه افکن به شمار نمی‌رود. بلکه او را باید روی گردانده از مسیحیت و غیرمسیحی دانست. هیچ کس در این مورد شکی ندارد و به این معنا است که پیروان ادیان دیگر نمی‌توانند مرتد یا تفرقه افکن به شمار بروند.

بنابر این، باید پرسیم پیروان یک دین مشترک چه کسانی هستند؟ در این باره آشکار است که پیروان یک نظم ایمانی و عبادتی واحد، پیرو یک دین مشترک هستند و آنانی که یک نظم ایمانی و عبادتی واحد را دنبال نمی‌کنند، پیرو ادیان متفاوت. برای نمونه، همه امور یک دین در نظام ایمانی آن تعریف شده‌اند، یعنی الزاماً موافقان با آن نظام، پیرو یک دین مشترک هستند و بالعکس. بنابر این، ترک‌ها و مسیحیان، دین‌های متفاوتی دارند، زیرا مسیحیان، کتاب مقدس را مقیاس دین خود قرار می‌دهند و ترک‌ها القرآن را. و به همین دلیل، مذاهب متفاوت در خود مسیحیت می‌توانند وجود داشته باشند. پیروان پاپ و لوتری‌ها هر چند هر دو به عیسی

^۱ توضیح مترجم فارسی: به لاتین در متن نامه جان لاک، به معنای لفظی: "چه شرم آور اگر این سخنان را درباره ما بگویند".

^۲ heresy

^۳ schism

مسیح باور دارند و مسیحی نامیده می شوند، ولی یک مذهب ندارند، زیرا لوتری ها تنها کتاب مقدس را میزان و بنیان مذهب خود می دانند، ولی پیروان پاپ، سنت ها و احکام پاپ ها را نیز وارد نظام خود کرده اند. مسیحیان پیرو سنت جان و مسیحیان فرقه ژنو، مذهب های متفاوت دارند، زیرا ژنوی ها نیز تنها کتاب مقدس را میزان می دانند و فرقه سنت جان به سنت های دیگری وفادار است که من بی اطلاعم.

با این تعریف ها نتیجه می گیریم که اولاً، حکم ارتداد، یعنی: در یک اجتماع کلیسایی، جداکردن یک فرد از دیگر پیروان به دلیل داشتن دیدگاه هایی که در آن نظم ایمانی نمی گنجند. دوماً، در میان کسانی که تنها کتاب مقدس را قبول دارند، ارتداد به معنای جداکردن فردی از کلیسای مسیحی به دلیل دیدگاه هایی است که در کتاب مقدس نمی توان اشاره آشکار به آن ها را یافت. این جداکردن می تواند به دو صورت انجام شود:

۱- وقتی بخش اعظم کلیسا یا در صورت گرایش مقام مدنی، قدرتمندترین بخش کلیسا، با کنارگذاشتن دارندگان دیدگاه های خارج از کتاب مقدس، خود را از آنان جدا می کند. زیرا به دلیل ضعف فرد طردشونده یا اقتدار مقام مدنی نیست که می توان فردی را تکفیر کرد، بلکه تنها کسی تفرقه افکن است که کلیسا را دچار چنددستگی ساخته، نام و نشان های تمایز درست کند و داوطلبانه با چنین دیدگاه هایی خود را جدا سازد.

۲- وقتی کسی خود را از جماعت یا کلیسا به این دلیل جدا می سازد که آن کلیسا برخی دیدگاه ها را که کتاب مقدس به آشکاری بیان نمی کند، نمی پذیرد و اقرار نمی کند.

هر دو این موارد تکفیر می شوند زیرا از اصول، منحرف شده، با لجاجت از شناخت روی گردانده اند. وقتی کتاب مقدس را تنها بنیان ایمان دانسته اند، دیگر نباید برخی گزاره ها را که در آن یافت نمی شوند، بنیان قرار بدهند. چنین افرادی چون دیگران دیدگاه های افزوده آن ها را نپذیرفته، ضروری و اساسی نمی دانند، یا از طریق جداکردن خود یا طرد دیگران، کلیسا را دچار تفرقه می کنند. دیگر بیمعنا خواهد بود اگر بگویند که اقرارها و نمادهای آن ها با کتاب مقدس یا قیاس ایمان همخوان است، زیرا اگر با متن صریح کتاب مقدس متقاعد شده بودند، دیگر جدالی باقی نمی ماند. چرا که امور همخوان با نص صریح متن مقدس، توسط همه مسیحیان، وحی الهی دانسته شده و از این رو اساسی هستند. ولی اگر بگویند که اصول لازم الاقرار از دید آنان، منتج از متن مقدس هستند، بی تردید محق خواهند بود که این اصول را باور

و اقرار داشته، همخوان با نظام ایمانی بدانند. ولی رفتار بسیار نادرستی است اگر این اصول تحمیل شوند به کسانی که آن‌ها را آموزه‌های آشکار کتاب مقدس نمی‌دانند. جداسدن به دلیل اموری که آموزه‌های شک‌ناپذیر کتاب مقدس به نظر نمی‌رسند، به معنای آمادگی برای حکم ارتداد است. زیرا من گمان نمی‌کنم که هیچ کس به آن درجه از جنون برسد که جرأت کرده، نتایج ذهنی و تفسیرهای خود را وحی الهی و اصول خودساخته را با اقتدار متن مقدس، همسنگ بدانند. می‌دانم که برخی گزاره‌ها هستند که قاطعانه با متن مقدس همخوانی دارند و هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را منتج از متن مقدس نداند و به گونه‌ای متفاوت نمی‌تواند باشند. تنها به همین دلیل می‌گویم که هر چند به روشنی این یا آن آموزه را برخاسته از متن مقدس می‌دانیم، نباید آن را چون همخوان با نظم ایمانی می‌دانیم، مانند یک اصل ایمانی به دیگران تحمیل کنیم، مگر بپذیریم دیگر آموزه‌ها [تفسیر فرقه‌های دیگر] نیز باید به همان شکل به ما تحمیل شوند و مجبور به پذیرش و اقرار به همه دیدگاه‌های متفاوت و متضاد لوتری‌ها، کالوینیست‌ها، ریمونسترنت‌ها، اناباپتیست‌ها و دیگر فرقه‌هایی باشیم که نمادها، نظام‌ها و اقرارهای آن‌ها به عنوان آموزه‌های اصیل و نتیجه ضروری متن مقدس در میان پیروان آن‌ها رسم است. من در حیرتم از تکبر غلیظ آنانی که خود را در تشریح امور لازم برای رستگاری بحق تر از متن مقدسی می‌دانند که حکمت ابدی و بیکران خداوند است.

بنابراین، واژه ارتداد که بسیار رایج است، تنها به بخش آموزه‌های دین ارتباط دارد. اینک بگذارید تفرقه افکنی را بررسی کنیم که جرمی نزدیک به آن است، زیرا این واژه‌ها [ارتداد و تفرقه افکنی] به نظر من بر شکافی نادرست در یک اجتماع کلیسایی بر سر اموری غیرضروری، دلالت می‌کنند. اما از آن‌جا که کاربرد این واژه‌ها - یعنی بر اساس قانون اول زبان - به این معنا جا افتاده‌اند که ارتداد با خطای ایمانی در ارتباط است و تفرقه افکنی با خطا در آیین‌های عبادت، باید آن‌ها را در چارچوب همان تمایز بررسی کنیم.

پس تفرقه افکنی به همان دلایلی که پیشتر بیان شد، چیزی نیست جز ایجاد شکاف میان یک جماعت کلیسایی در زمینه عبادت یا نظم آیینی بر سر اموری که برای آن‌ها ضروری نیستند. حال باید گفت که هیچ چیز در عبادت و نظم آیینی کلیسا اعتبار ندارد جز آن چه عیسی مسیح قانونگذار ما و حواریون، زیر الهام روح القدس با کلمات آشکار گفته‌اند.

در یک کلام، کسی که منکر هیچ آموزه صریح متن مقدس نیست و بر سر هیچ نکته ای که آشکارا در متن مقدس گنجانده نشده، تفرقه ایجاد نمی کند - هر چند ممکن است توسط هر فرقه دیگری از مسیحیان متهم و توسط یکی یا همه آن ها تهی از مسیحیت حقیقی اعلام شود - ولی، در واقعیت، چنین کسی نه مرتد و نه تفرقه افکن است. این موضوع ها باید به گستردگی و عمق بیشتری بررسی شوند. ولی برای فردی در رده شما اشاره به آن ها، هر چند هم فشرده، کافی است.

انتهای نامه جان لاک پیرامون مدارا

فرهنگ مختصر مبانی مثنوی
اثر مولانا جلال الدین محمد (مولوی)
حروف «چ» و «ح»



تألیف: مهدی سیاح زاده

یادداشت:

«فرهنگ مختصر مبانی مثنوی» مجموعه ای است «برگزیده» از واژه ها و اصطلاحاتی که در مثنوی مشهور مولانا جلال الدین محمد مولوی به کار رفته اند. هدف از فراهم آوردن این مجموعه مختصر آن بوده که علاقه مندان به ادب فارسی، به ویژه مثنوی مولانا که در ابتدای راه و مشتاق دست یابی به فهم و درک آن هستند، بتوانند با مراجعه به این مأخذ نیازهای اولیه خود را برآورده سازند.

واژه ها و اصطلاحات به صورت موضوعی و الفبایی تنظیم شده اند تا پیدا کردن آن ها به سهولت انجام پذیرد. این واژه نامه ادعایی افزون تر از آن چه گفته شد ندارد و برای پی بردن به مفاهیم عمیق مثنوی و تفسیر و توضیح محققان آن می توان به رسالات و آثار تحقیقی مفصل تری که در این مورد به نگارش در آمده اند، مراجعه کرد.

شماره نوشته شده در زیر هر شعر، نخست شماره دفتر مثنوی و سپس شماره بیت یا شروع ابیات می باشد.

تقدیم به تمامی «انسان» هایی که

در کوشش و تلاش «آدم» شدن هستند

حرف: چ

چشم آخر بین - چشم آخور بین
(رجوع شود به واژه ی « بصیرت »)

چشم دل

* چشم چون بستی ، تو را تاسه گرفت
نور چشم از نور روزن کی شکفت^۱؟
تاسه ی تو ، جذب نور چشم بود
تا بییوندد به نور روز زود
چشم باز ، آر تاسه گیرد مر تو را
دان که چشم دل بستی برگشا^۲
آن تقاضای دو چشم دل شناس
کو همی جوید ضیای بی قیاس^۳

۱- تاسه: اندوه، پریشانی. شکفت: صبر و آرام. [وقتی چشمت را می بندی، از ندیدن جهان پریشان می شوی. لذا چشم کجا می تواند از نور جهان، آرام و قرار داشته باشد.] ۲- [اگر با باز بودن چشم، باز هم احساس اندوه و پریشانی کردی، بدان که چشم دلت بسته است.] ۳- ضیای بی قیاس: نور بی مانند.
۸۴/۲

* قبض و بسط چشم دل از ذوالجلال
دم به دم چون می کند سحر حلال^۱

۱- قبض: گرفتگی و بسط فرحناکی حال است. ذوالجلال: خداوند.

۳۵۱۲/۶

* آن که او را چشم دل شد دیدبان
دید خواهد چشم او عین العیان^۱

۱- عین العیان: دیدن آشکار. [کسی که چشم دلش باز باشد، (بصیرت داشته باشد) حقیقت عالم را آشکارا و به روشنی می بیند.]
۴۴۰۵/۶

حرف: ح

حال و قال

* قال و حالی از و رای حال و قال
غرقه گشته در جمال ذوالجلال^۱

۱- حال و قال: در اصطلاح عرفانی، حال ، کیفیتی روحانی است که بدون جد و جهد سالک و از جانب حق بر او وارد می شود و باز با ظهور صفات نفسانی زایل می گردد. قال به معنی گفتگو است که وجود آن باعث زوال حال می شود. ذوالجلال: یکی از صفات خدا.
۲۲۱۲/۱

* هر عبارت خود نشان حالتی است
حال چون دست و عبارت آلتی است

۳۰۲/۲

* گوش دلالة است و، چشم اهل وصال
چشم، صاحب حال و، گوش اصحاب قال
۸۵۸/۲

* ما زبان رانگریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را
۱۷۵۹/۲

حال و مقام

* حال، چون جلوه ست ز آن زیبا عروس
وین مقام، آن خلوت آمد با عروس^۱
جلوه بیند شاه و غیر شاه نیز
وقت خلوت، نیست جز شاه عزیز
جلوه کرده عام و خاصان را عروس
خلوت اندر شاه باشد با عروس
هست بسیار اهل حال از صوفیان
نادر است اهل مقام اندر میان

۱- حال و مقام: در اصطلاح عرفانی در مرحله ی مقام، کیفیت «حال» بطور مداوم در سالک اقامت کرده است. و آن منزلت و مرتبتی است که بنده به واسطه ی آداب خاص و تحمل سختی و مشقت بدان نائل می گردد. جلوه: تابش انوار الهی بر دل عارف است که او را واله و شیدا می کند.

۱۴۳۵/۱

حامل و محمول

* حاملی، محمول گرداند تو را
قابلی مقبول گرداند تو را^۱

۱- حامل: کسی که بار اطاعت از دین را بر دوش می کشد و به راه حق روان است. محمول: کسی که خود موضوع حمل می شود و عشق او را به سوی معشوق حمل می کند. قابل: قبول کننده. (اوامر الهی) مقبول: قبول شده. (به درگاه حضرت حق)

۹۳۶/۱

* حامل دین بود او محمول شد
قابل فرمان بد او، مقبول شد

۱۰۷۴/۱

* حاملی تو مر حواست را کنون
کند و مانده می شوی و سرنگون
چون که محمولی، نه حامل، وقت خواب
ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب^۱

۱- [در بیداری تو حواس خود را حمل می کنی. (اسیر حس های خود هستی) این است که مدام گرفتار و خسته و درمانده ای. اما در خواب این گونه نیست. تو در خواب حامل حس های خود نیستی، این است که خستگی تو از بین می رود و رنج نمیبری.]

۳۱۸۴/۱

* حامل اند و، خود ز جهل افرشته
راکب و محمول ره پنداشته^۱

۱- [دنيا داران با آنکه حمال جهل و نادانی هستند، خود را سوار بر اسب دانایی (ره=راه=طریقت) می پندارند.]

۳۴۳۸/۱

حبسی (به واژه ی قفس رجوع شود.)

حج

* کعبه نادیده مکن، رو زو متاب

از قیاس، الله أعلم بالصَّوَراب^۱

۱- الله أعلم بالصَّوَراب: خدا دانا تر است.

۳۴۰۶/۱

* تا بگرد آن کعبه را در وی نرفت

واندرین خانه بجز حیّ آن نرفت^۱چون مرا دیدی خدا رادیده ای^۲

گرد کعبه ی صدق برگردیده ای

خدمت من طاعت و حمد خداست

تا نپنداری که حق از من جداست

۱- این خانه: اینجا به معنی دل آمده. حیّ: زنده ی جاوید. [از زمانی که کعبه ساخته شد، خدا در آن نرفت اما

همواره در دل آدمی، آن زنده ی جاوید همواره حضور دارد.] ۲- این ابیات موقعی در مثنوی آمده است که

بایزید بسطامی عارف نامدار، در راه حج با یکی از اولیاء ملاقات داشت و او به بایزید همین سخن را گفته است:

«چون مرا دیدی خدا رادیده ای»

۲۲۴۶/۲

* حج زیارت کردن خانه بُود

حجّ ربّ البیت مردانه بود^۱

۱- [رفتن به حج در واقع همان زیارت کردن خانه ای است که منتسب به خداست. اما حج واقعی که شناخت

خدای آن خانه (حضرت حق) است کاری است بسیار دشوار (کار مردانه)]

۱۵/۴

حجاب

* جان ها در اصل ، خود عیسی دم است

یک دَمَش زخم است و ، دیگر مَرهم است

گر حجاب^۱ از جان ها پر خاستی

گفت هر جانی ، مسیح آساستی

۱- پرده ای مجازی که بین خالق و مخلوق پدید آمده باشد.

۱۵۹۸/۱

* نیست خفاشک عدّو^۱ آفتاب

او عدّو خویش آمد درحجاب

۱- عدّو: دشمن.

۷۹۱/۲

* این فنا ها پرده ی آن وجه گشت

چون چراغ خفیه اندر طشت گشت^۱

پس سرّ این تن حجاب آن سرّ است

پیش آن سرّ ، این سرّ تن کافر است^۲

۱- حُفیه: مخفی، پنهان. [این جهان فانی (این فنا)، پرده ای مقابل انسان با خدا است. مانند چراغ (خدا) که پشت طشت (حجاب) پنهان مانده باشد.] ۲- [لذا، دنیا (این سر) پرده ی جهان غیب (آن سر) است. در مقایسه با آن عالم پرشکوه، این جهان مانند کافر بی ارزش است.]
۳۳۲۳/۲

*** انبیا گفتند کاین ز آن علّت است
ما به ی کوری، حجاب رؤیت است**
۲۷۱۵/۳

*** دور می بینی سراب و می دوی
عاشق آن بینش خود می شوی
می زنی در خواب با یاران تو لاف
که: منم بینادل و پرده شکاف^۱
نک^۲، بدان سو آب دیدم، هین شتاب
تا رویم آنجا و، آن باشد سراب
هر قدم زین آب تازی دورتر
دو دوان سوی سراب با غرر^۳
عین آن عزمت، حجاب این شده
که به تو پیوسته است و آمده
ازین سبب این مردمان کف پرست
ز آب صافی اوفتاده دور دست^۴**

۱- پرده شکاف: شکافنده ی پرده های راز. رازدان. ۲- نک: اینک. ۳- غرر: مُهلک، کشنده. ۴- این بیت در کتاب مثنوی به تصحیح مرحوم نیکلسون نیست.
۳۲۲۹/۴

*** یک فرح آن کز پس ششصد حجاب^۱
گوش او بشنید از حضرت جواب
از حُجَب چون حسّ سمعش در گذشت^۲
شد سرافراز و ز گردون برگذشت
که بُود کان حسّ چشمش ز اعتبار
ز آن حجاب غیب هم یابد گذار^۳
چون گذاره شد حواسش از حجاب
پس پیایی گردش دید و خطاب**

۱- (این ابیات در داستان مردی که از خدا به اصرار درخواست گنج بدون رنج می کرد، آمده است.) ششصد: اینجا برای نمایش کثرت است نه کمیت. ۲- حُجَب: به معنی همان حجاب محسوسات آمده. ۳- [تا کنون او از حجاب گوش رها شده (ندای حضرت حق را می شنیده) وقتی از این حد گذشت، از حجاب چشم نیز رهایی خواهد یافت.]
۱۹۱۹/۶

خُدوت - قِدم^۱

*** آن چنان معمور و باقی داشت
تا که دهری از ازل پنداشت
شکر، دانستیم آغاز تو را
انبیا گفتند آن راز تو را^۲**

۱- خُدوت: آنچه که آفریده شده، یعنی یک تاریخ ظهور در جهان هستی دارد. مانند همه ی پدیده های مادی. قِدم: ازلی و جاودان. یعنی بوده، هست و خواهد بود. مانند خدا. ۲- دهر: به معنی دنیا و گیتی و کائنات است، اما در اصل به معنی روزگار بی پایان است که اول و آخر ندارد (دمخدا) دهری: اغلب به کسانی اطلاق می شود که وابسته به امور دنیوی هستند. اما چون در زمان های گذشته مردم عامی فقط جهان مادی را مشاهده می کردند،

اعتقاد داشتند که دنیا (دهر) جاودان و پایدار (قدیم) است. اینجا دهری به معنی کسی آمده که به جاودانگی زمان اعتقاد دارد و همه پدیده های هستی را ناشی از دهر (گیتی، فلک و غیره) می پندارد. [خدا چنان تو (کائنات) را پایدار نگاه داشت که انسان دهری مذهب تو را جاودان پنداشت. اما خدا را شکر که پیامبران، راز آغاز آفرینش تو را بر ما آشکار ساختند.]

۲۳۱۸/۲

*** چون تجلی کرد اوصاف قدیم
بس بسوزد وصف حادث را گلیم**

۱۳۹۱/۳

*** چون قدیم آید حادث گردد عَیْث
پس کجا داند قدیمی از حادث ۱۴
بر حادث چون زد قدم، دنگش کند
چون که کردش نیست، همرنگش کند ۲**

۱- حَادث: ساخته شده. عَیْث: بیهوده. [هنگامی که قدیم (ذات احدیت) بیاید، حَادث (تجلیات مادی) نابود می شود. ۲- دنگ: در اصل یعنی نادان و احمق، اما اینجا به معنی بیخودی و بی خویشی آمده است. [هنگامی که قَدَم (قدیم) بر حَادث ظاهر شد، او را بیخوش می کند (همه ی صفات دنیوی را در او می زداید) و همرنگ خود می سازد.]

۱۳۱۳/۵

حرص

*** بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر؟
گر بریزی بحر را در کوزه ای
چند گنجد؟ قسمت یک روزه ای
کوزه ی چشم حریصان پُر نشد
تا صدف قانع نشد پر دُر نشد**

۱۹/۱

*** هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد**

۲۲/۱

*** بدگمانی کردن و حرص آوری
کفر باشد پیش خوان مهتری ۱**

۱- خوان: سفره. مهتر: بزرگ و سرور.

۸۶/۱

*** آخر آدم زاده ای، ای ناخلف
چند پنداری تو پستی را شرف
چند گویی من بگیرم عالمی
این جهان را پُر کنیم از خود همی؟**

۵۴۱/۱

*** نک ۱ ز درویشی گریزانند خلق
لقمه ی حرص و اَمَل ۲ ز آنند خلق**

۱- نک: اینک، اکنون ۲- اَمَل: آرزو.

۹۶۱/۱

*** هوشیاری آفتاب و، حرص، یخ
هوشیاری آب، وین عالم و سَخ ۱**

۱- هوشیاری: اینجا به معنی آگاهی مینوی آمده است. و سَخ: چرک
۲۰۶۸/۱

*** صد حکایت بشنود مدهوش حرص
در نیابد نکته ای در گوش حرص**

۱- [اسیر حرص و آز اگر صد حکایت پند آموز هم بشنود. در گوش او فرو نمی رود.]
۵۸۴/۲

*** هر که دور از رحمت رحمان بُود
او گدا چشم است اگر سلطان بُود**

۵۸۸/۲

*** حرص، نابینا ست، بیند مو به مو
عیب خلقان و، بگوید کو به کو
عیب خود یک ذره چشم کور او
می نبیند، گرچه هست او عیب جو**
۲۶۲۹/۳

*** بارها در دام حرص افتاده ای
حلق خود را در بریدن داده ای
بازت آن تَوَاب^۱ لطف، آزاد کرد
توبه پذیرفت و، شما را شاد کرد**

۱- تَوَاب: توبه پذیر (خدا)
۲۸۷۰/۳

*** حرص تو چون آتش است اندر جهان
باز کرده هر زبانه صد دهان**

۲۴۹/۴

*** بسکُل این حَبلی که حرص است و حسد
یاد کن: فی جیدِها حَبِل مَسَد^۱**

۱- بسکُل: بگسل، پاره کن. حبل: ریسمان، طناب. (بند). «فی جیدِها حَبِل مَسَد»: بخشی از آیه ی ۴ و ۵ سوره ی «مَسَد» (لهب) است که می فرماید: «وَأَمْرَأَتَهُ حَمَّالَةَ الْخَطَبِ فِی جِیدِهَا حَبِلٌ مِّنْ مَّسَدٍ». یعنی: «و زنش (ام جمیله، خواهر ابوسفیان، همسر ابولهب که با رسول خدا همواره عناد داشت) هیزم آتش افروز دوزخ باشد» (۴) در حالیکه (با ذلت و خواری) طنابی از لیف خرما به گردن دارد. (۵)
۷۶۴/۵

*** حرص کورت کرد و محرومت کند
دیو همچون خویش مَر جُومت کند^۱**

۱- دیو: منظور شیطان است. مَر جُوم: ملعون و مطرود و سنگسار شده.
۱۴۶۸/۵

*** حرص، کور و احمق و نادان کند
مرگ را بر احمقان آسان کند
نیست آسان مرگ بر جان خران
که ندارند آب جان جاودان
چون ندارد جان جاوید او شقی^۱ ست
جرات او بر اجل از احمقی ست**

۱- شقی: بدبخت.

۲۸۲۳/۵

*** ریخت دندان های سگ، چون پیر شد
تُرک مردم کرد و سرگین^۱ گیر شد
این سگان شصت ساله را نگر**

هر دمی دندان سگشان تیز تر^۲
 پیر سگ را ریخت پشم از پوستین
 این سگان پیر اطلس پوش بین
 عشق شان و حرص شان در فرج^۳ و زر
 دم به دم چون نسل سگ، بین بیشتر
 این چنین عمری که مایه ی دوزخ است
 مر قصابان غضب را مسلخ است^۴

۱- سرگین: مدفوع. ۲- [معنی دو بیت: وقتی سگ پیر می شود و دندان هایش می ریزد، از آزار مردم دست می شوید و مدفوع خوار می شود. اما این سگان پیر (انسان های حریص) با آن که شصت ساله شده اند، (نماد پیری در آن زمان) تازه دندان سگسارانه شان تیز تر می گردد. ۳- فرج: آلت تناسلی زنان. ۴- قصابان: قصابان خوانده می شود. قصابان غضب: میر غضبان جهنم. مسلخ: در اصل کشتارگاه است. اما اینجا به معنی «وجودی که باید سلاخی شود» آمده است.

۱۲۲۹/۶

* اژدهای هفت سر^۱، دوزخ بُود
 حرص تو دانه ست و، دوزخ فح^۲ بُود
 دام را بدران، بسوزان دانه را
 باز کن درهای نو، این خانه را

۱- اژدهای هفت سر: منظور نفس اماره است. ۲- فح: دام.

۴۶۵۷/۶

حس (حواس)

* پنبه اندر گوش حسّ دون کنید^۱
 بند حسّ از چشم خود بیرون کنید
 پنبه ی آن گوش سر، گوش سر است
 تا نگردد این کر، آن باطن، کر است
 بی حس و بی گوش و بی فکر شود
 تا خطاب ارجعی^۲ را بشنود

۱- پنبه در گوش کردن: کنایه است از بستن گوش و ترک شنیدن. ۲- ارجعی: بازگرد، برگرفته از آیه ی ۲۷ و ۲۸ سوره ی فجر: «ای نفس آرام یافته، باز گرد به سوی پروردگارت درحالی که راضی به حق و مرضی حق هستی».

۵۶۶/۱

* علم های اهل حسّ، شد پوزه بند
 تا نگیرد شیر، ز آن علم بلند^۱

۱- [علم کسانی که از طریق حس های خود به آن نایل شده اند، مانند پوزبندی بر دهان جان آنان بسته شده که نتوانند از پستان علم حقیقی شیر بنوشند.]

۱۰۱۶/۱

* انبیا را در درون هم نغمه هاست
 طالبان را ز آن حیات بی بهاست
 نشنود آن نغمه ها را گوش حس
 کز ستم ها گوش حس باشد نجس^۱

۱- [به سبب ستم ها و گناهیانی که انسان مرتکب می شود، گوشش نجس شده، قادر به شنیدن نغمه های الهی نیست.]

۱۹۱۹/۱

* کوزه ای با پنج لوله ی پنج حس^۱

**پاک دار این آب را ازهر نجس
تا شوی زین کوزه مَنقذ سوی بحر
تا بگیرد کوزه ی من ، خوی بحر^۲**

۱- کوزه: کنایه ای است از جسم انسان. پنج لوله: اینجا به معنی پنج حس انسان آمده. ۲- [این ابیات در واقع نوعی نیایش مولوی به درگاه پروردگار است که حس های انسان را از هر پلیدی و ناپاکی ، پاک بدار.].
۲۷۱۰/۱

*** همچنین هر پنج حس ، چون نایزه
بر مُراد و امر دل شد جایزه
هر طرف که دل اشارت کردشان
می رود هر پنج حس دامن کشان^۱**

۱- نایزه: نایزه: لوله ، لوله ی آفتابه . جایزه: روان شونده ، در گذرنده . [حس های ما مطیع فرمان دل (امیال) ما هستند. هر جا که فرمان دهد، حواس ما در همان جهت فعال می شوند.].
۳۵۶۶/۱

*** حسّ خَفَاشَتِ سوی مغرب دوان
حسّ دُر پاشَتِ سوی مشرق روان^۱
راه حسّ راه خران است ای سوار^۲
ای خران را تو مزاحم شرم دار**

۱- حسّ خَفَاشَت: حس ظاهری تو که مانند خفاش کور است. حسّ دُر پاشَت: حس باطنی تو که مدام نکات بدیع را در می یابد. (گوی دُر و مروارید بر سر تو می افشاند). مغرب: اینجا نماد امور دنیوی و مشرق مظهر امور معنوی است. ۲- ای سوار: مقصود ، ای انسان.
۴۷/۲

*** چشم حس را هست مذهب اعتزال
دیده ی عقل است سنی در وصال^۱
سُخره ی حسّ اند اهل اعتزال
خویش را سنی نمایند از ضلال^۲
هر که در حسّ ماند، او معتزلی است
گر چه گوید: سنی ام، از جاهلی است
هر که بیرون شد ز حسّ، سنی وی است
اهل بینش چشم عقل خوش پی است
گر بدیدی حسّ حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را^۳
گر نبودی حسّ دیگر مر تو را
جز حسّ حیوان، ز بیرون هوا
پس بنی آدم مَکرم کی بُدی
کی به حسّ مشترک، مَحرَم شدی؟^۴**

۱- اعتزال: مذهبی که فرقه ی معتزله بدان پایبند بودند. معتزله به خردگرایان اسلامی معروف شده اند. زیرا به عقل بهایی بسیار می دادند و اعتقاد داشتند که حواس ابزار عقل است و با عقل می توان خدا را درک کرد. سنی مذهب ها اکثریت مسلمانان بودند که به شدت با عقاید معتزلیان مخالفت می ورزیدند. مولوی چون اعتقاد دارد که با عقل و استدلال نمی توان وجود خدا را دریافت و فقط از طریق عشق و شهود مستقیم باید به وصال خدا رسید، با معتزله مخالف بود. او در این ابیات همین را می گوید. ۲- سُخره: مسخره ، اینجا یعنی اسیر و گرفتار. ضلال: گمراهی ۳- [چون حیوان فقط از طریق حس های خود جهان را می فهمد، پس اگر می خواست خدایی داشته باشد، باید آن خدا به شکل گاو و خر می بود.]. ۴- حس مشترک: اینجا به معنی حس های ظاهری آمده که میان انسان و حیوان مشترک است. (اما مولوی معتقد است بجز حس های ظاهری ، ما پنج حس باطنی داریم که حس های ظاهری ما مانع ظهور و فعالیت آن ها هستند: پنج حسّی هست جز این پنج حسّ / آن چو زَرّ سرخ و، این حس ها چو میس ۴۹/۲- این ابیات در ادامه خواهد آمد).
۶۱/۲

* آن چراغ شش فتیله ی این حواس جملگی بر خواب و خور دارد اساس ۱

۱- چراغ شش فتیله: در گذشته بعضی چراغ ها را برای روشنایی بیشتر از شش فتیله می ساختند. مولوی اینجا برای پنج حس ما نماد شش فتیله را به کار گرفته است. چرا؟ ظاهراً مولوی «حس مشترک» را به سبب قابل فهم بودن بیشتر انسان ها، جزو حس های پنجگانه ما به حساب آورده است. [اساس کار حس های ما بر خواب و خور و شهوت بنا شده است]

۴۲۷/۴

حس (حس ظاهر و حس باطن)

* حس دنیا ، نردبان این جهان

حس دینی ، نردبان آسمان ۱

صحت این حس ، بجوید از طیب

صحت آن حس ، بخواید از حبیب

صحت این حس ، ز معموری تن

صحت آن حس ، ز ویرانی بدن ۲

راه جان ، مر جسم را ویران کند

بعد از آن ویرانی ، آبادان کند ۳

۱- حس دینی: حس باطن . مولانا مانند بسیاری از عرفا علاوه بر پنج حس ظاهری «دیدن ، شنیدن ، بوییدن ، چشیدن و لمس کردن» قائل به وجود پنج حس باطنی در انسان بود که عبارتند از: حس مشترک ، خیال ، وهم ، ذاکر و عقل. ۲- [بقای این حس های ظاهری (صحت این حس) از پروار کردن (معموری = آبادانی) باور های کهنه (تن) ممکن می شود. و ظهور حس های باطنی ما زمانی ممکن می گردد که از باور های و ارزش های پوسیده ای که در ما نهاده شده رها شویم. (ویرانی بدن)] ۳- [برای ساختن بنایی نو باید ساختمان کهنه را ویران کرد. بنا براین راه عرفان (راه طریقت = راه جان) موجب ویرانی ارزش های ارتجاعی (ویرانی تن) می شود و فقط بعد از این ویرانی است که در ما بنای باشکوه معنویت پدید می آید. (بعد از آن ویرانی، آبادان کند)

۳۰۳/۱

* گوش جان و چشم جان جز این حس است گوش و عقل و گوش ظن زین مفلس است

۱۴۶۲/۱

* دل مگر مهر سلیمان ۱ یافته است ؟

که مهار پنج حس بر تافته است ۲

پنج حسی از برون ، میسور ۳ او

پنج حسی از درون ، مأمور او

ده حس است و هفت اندام ۴ و دگر

آنچه اندر گفت ناید می شمر

۱- مهر سلیمان : همان خاتم (انگشتی) حضرت سلیمان است که می گویند اسم اعظم خدا بر آن نقش شده بود و به همین اعتبار حضرت سلیمان (ع) بر همه ی آفریدگان (جماد و نبات و حیوان و انسان) فرمانروا بوده است .
۲- «مهار پنج حس بر تافته» : یعنی آن ها را در اختیار دارد . ۳- میسور: در اختیار. ۴- هفت اندام : تمامی بدن.

۳۵۷۵/۱

* پنج حسی هست جز این پنج حس

آن چو زرّ سرخ و، این حس ها چو مس ۱

اندر آن بازار کایشان ماهرند

حسّ مس را چو حس زرّ ، کی خرند؟ ۲

حسّ آبدان قوت ظلمت خورد

حسّ جان از آفتابی می چرد

۱- [ما انسان ها پنج حس دیگر جز این پنج حس ظاهری داریم. در مقایسه ارزشی، آن حس های باطنی مانند تلا است و این حس های ظاهری مثل مس است.] ۲- [در بازار معنویت که عارفان هوشیار و کامل حضور دارند، این حس های مسین (حس ظاهری) را هرگز بجای زر نخواهند خرید. (برای آنان بی ارزش است)] ۳- ابدان: بدن ها . [منبع حواس ظاهری (حس ابدان) جهل و تاریکی است (قوت ظلمت) و بدین اعتبار مقوله های نادرست به انسان منتقل می کند، ولی حس های باطنی پیوسته به جهان معنی است و روشنائی و دانایی (نور آفتاب) را به انسان هدیه می دهد.]

۴۹/۲

*** خاک زن ۱ در دیده ی حس بین خویش**
دیده ی حس ، دشمن عقل است و کیش
دیده ی حس را خدا اعماش خواند
بِت پَرستش گفت و ضدّ ماش خواند ۲
ز آن که او کف دید و، دریا را ندید
ز آن که حالی دید و، فردا را ندید ۳

۱- خاک زن: خاک پباش. ۲- اعماش: کور و نابینا. اعماش: نابینایش. ضد ماش کرد: او را دشمن ما کرد. ۳- حال: زمان کنونی. فردا: کنایه است به بازتاب معنوی اعمال ناپسند امروز.

۱۶۰۷/۲

*** چون ز حس بیرون نیامد آدمی**
باشد از تصویر غیبی اعجمی ۱

۱- اعجم: نادان. [انسانی که از قید حس های خود خارج نشده، قادر نیست تصاویر عالم غیب را مشاهده کند و در این مورد نادان است.]

۱۰۲۸/۳

*** دیده ی حسّی زبون آفتاب**
دیده ی ربّانی جو و بیاب ۱
تا زبون گردد به پیش آن نظر
شعشعات آفتاب با شرر ۲
کان نظر نوری و این ناری بُود
نار، پیش نور بس تاری بُود

۱- دیده ی حسّی: چشم سر، چشم ظاهری. دیده ی ربّانی: چشم الهی. (بصیرت) ۲- [اگر چشم الهی داشته باشی، تمامی درخشندگی و شراره ی آفتاب نزد تو بسیار حقیر به نظر می آید.] ۳- نار: آتش. تار: تاریک.

۵۹۵/۴

*** پنج گوهر دادی ام در دُرّج سر**
پنج حسّ دیگری هم مُستتر ۱

۱- دُرّج سر: صندوقچه ی سر (کاسه سر). مُستتر: پوشیده شده، پنهان.

۱۸۳۷/۶

حسد

*** و حسد گیرد ترا در رَه گُلُو**
در حسد ابلیس را باشد غُلُو ۱
کو ز آدم ننگ دارد از حسد
با سعادت جنگ دارد از حسد
عقبه ای زین صعب تر در راه نیست
ای خُنگ آن کِش حسد همراه نیست ۲
این جسد ۳، خانه ی حسد آمد، بدان
کز حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانه ی حسد باشد ، ولیک
آن جسد را پاک کرد الله ، نیک ...
چون کنی بر بی حسد ۴ مکر و حسد
ز آن حسد ، دل را سیاهی ها رسد
خاک شو مردان حق را زیر پا
خاک ، بر سر کن حسد را همچو ما

۱- حسد : آرزو برای از بین رفتن نعمت دیگران. غلو : (غلو) افراط و زیاده روی ۲- عقبه : راه سخت و دشوار، گردنه. صعب : سخت و دشوار. خنک : خوشا، خوب و خوش. کیش : که او. ۳- جسد : اینجا یعنی کالبد انسان. ۴- بی حسد: کسی که حسد ندارد.

۴۲۹/۱

* هر کسی کو از حسد بینی کند
خویشتن بی گوش و بی بینی کند^۱

بینی کند: از حرص و حسد، بینی خود را بکند.

۴۳۹/۱

* خود حسد نقصان و عیبی دیگر است
بلکه از جمله کمی ها بترست^۱
آن بلیس از ننگ و عار کمتری
خویشتن افکند در صد ابتری^۲
از حسد می خواست تا بالا بود
خود چه بالا ؟ بلکه خون بالا^۳ بود
آن ابوجهل از محمد ننگ داشت
وز حسد خود را به بالا می فراشت^۴
بوالحکم نامش بُد و بوجهل شده
ای بسا اهل حسد ناهل شد

۱- بتر: بدتر. ۲- از ننگ و عار کمتری: از خجالت عقده ی حقارت. ابتر: عقیم ۳- خون بالا: خون ریز. ۴- به بالا می فراشت: بالاتر می دانست. ۵- ابوجهل (بوجهل): یکی از بزرگان قریش که همواره با حضرت رسول در عناد و دشمنی بود. پیش از ظهور اسلام، او را ابوالحکم (پدر دانایی) می نامیدند، اما به سبب همین دشمنی بود که مسلمانان به او لقب «ابوجهل» (پدر نادانی) دادند.

۸۰۵/۲

* جمله کوران را دوا کن، جز حسود
کز حسودی بر تو می آرد جُحود^۱
هر حسودت را ، اگر چه آن منم
جان مده، تا همچنین جان می کنم^۲
آن که او باشد حسود آفتاب
و آن که می رنجد ز بود آفتاب
اینت درد بی دوا کو راست آه
اینت افتاده ابد در قعر چاه^۳
نفی خورشید ازل ، بایست او
کی بر آید این مراد او؟ بگو^۴

۱- کوران: جاهلان. جُحود: کسی که حقیقت آشکار را از سر لجاجت منکر می شود. پی ورز، متعصب. ۲- [] این ابیات خطاب به حسام الدین است) ای حسام الدین، حسودانت را، حتی موقعی که من هستم و حتی تا لحظه مرگ من (همچنین جان می کنم) جان معرفت نبخش. ۳- اینت: این ترا. اینجا به معنی تعجب آمده. کو راست: که او را است. [آه که او درد بی درمان دارد و در چاه مذلت افتاده است. ۴- بایست او: او بر خود واجب می داند. [او قصد دارد خورشید ازل را که در وجودت تابان است نابود کند (نفی کند) اما این خواسته او هیچگاه واقعیت نخواهد یافت.]

۱۱۲۶/۲

* یوسفان از مکر اخوان در چه اند
کز حسد، یوسف به گرگان می دهند
از حسد بر یوسف مصری چه رفت؟
این حسد اندر کمین، گرگی است زفت^۱
لاجرم زین گرگ یعقوب حلیم
داشت بر یوسف، همیشه خوف و بیم
گرگ ظاهر، گرد یوسف خود نگشت
این حسد در فعل از گرگان گذشت

۱- زفت: بزرگ، سبزر.

۱۴۰۶/۲

* هان و هان ترک حسد کن با شهان
ورنه، ابلیسی شوی اندر جهان

۳۴۲۹/۲

* کافران همجنس شیطان آمده
جانسان شاگرد شیطانان شده
صدهزاران خوی بد آموخته
دیدهای عقل و دل بر دوخته
کمترین خوشان^۱ به زشتی آن حسد
آن حسد که گردن ابلیس زد
ز آن سگان آموخته حقد و حسد
که نخواهد خلق را مُلک آید ...
ز آن که هر بدبخت خرمن سوخته
می نخواهد شمع کسی افروخته

۱- خوشان: خوی شان.

۲۶۷۴/۴

* بسکُل این حَبلی که حرص است و حسد
یاد کن: فی جیدها حَبِل مَسَد^۱

۱- بسکُل: بگسل، پاره کن. حبل: ریسمان، طناب. (بند). «فی جیدها حَبِل مَسَد»: بخشی از آیه ی ۴ و ۵ سوره ی «مَسَد» (لهب) است که می فرماید: «وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْخَطْبِ فِی جِیدِهَا حَبِلٌ مِّنْ مَّسَدٍ». یعنی: «و زنش (ام جمیله، خواهر ابوسفیان، همسر ابولهب که با رسول خدا همواره عناد داشت) هیزم آتش افروز دوزخ باشد» (۴) در حالیکه (با ذلت و خواری) طنابی از لیف خرما به گردن دارد. (۵)

۷۶۴/۵

* در نعیم فانی مال و جسد^۱
چون همی سوزند عامه از حسد
پادشاهان بین که لشکر می کشند
از حسد خویشان خود را می کشند

۱- نعیم فانی مال و جسد: نعمت های فانی مال و ثروت و نیز زیبایی ظاهری.

۱۲۰۱/۵

حشر (روز قیامت - رستاخیز)

* ما بمَرَدِیم و بکَلّی کاستیم
بانگ حق آمد، همه بر خاستیم
بانگ حق، اندر حجاب و بی حجب^۱
آن دهد، کو داد مریم را ز جیب

ای فنا پوسیدگان زیر پوست باز گردید از عدم ز آواز دوست

۱- حجیت: همان حجاب است.

۱۹۳۳/۱

* پس قیامت ، روز عَرَضِ اکبر است
عرض ، او خواهد که با کَر و فرست^۱
هر که چون هندوی بد سودایی است
روز عرضش ، نوبت رسوایی است
چون ندارد روی همچون آفتاب
او نخواهد جز شبی همچون نقاب

۱- عَرَض: در اصطلاح نظامیان یعنی رژه رفتن. کَر و فر: آراسته و شکوهمند.

۲۹۱۷/۱

* آن جُلود و آن عظام ریخته
فارسان گشته غبار انگیخته^۱

حمله آرند از عدم ، سوی وجود
در قیامت هم شکور و هم کنود^۲

۱- جُلود: جمع جلد یعنی پوست. عِظام: جمع عَظْم به معنی استخوان. فارسان: سواران، جمع فارس. [در روز قیامت، استخوان ها و پوست ها که زنده می گردند مانند سواران بسیار به سوی حضرت حق می شتابند.] ۲- شکور: بسیار شکرگزار. کنود: بسیار ناسپاس. ۲- [از این مردگان زنده شده، کسانی هستند که بسیار شاکرند و کسانی دیگر بسیار ناسپاس.]

۳۶۷۶/۱

* حشر تو گوید که سر مرگ چیست
میوه ها گویند سر برگ چیست

۱۸۲۵/۲

* در حدیث آمد که روز رستخیز

امر آید هر یکی تن را که خیز

نفخ صور امر است از یزدان پاک

که بر آید ای ذرایر سر ز خاک^۱

باز آید جان هر یک در بدن

همچو وقت صبح هوش آید به تن

جان، تن خود را شناسد وقت روز

در خراب خود در آید در کَنود^۲

جسم خود شناسد و در وی رَوَد

جان زرگر سوی دَرزی^۳ کی رود؟

جان عالم سوی عالم می رود

روح ظالم سوی ظالم می رود

که شناسا کردشان علم اله

چون که بره و میش وقت صبحگاه

پای، کفش خود شناسد در ظَلَم

چون نداند جان، تن خود؟ ای صَنَم^۴

صبح، حشر کوچک است ای مُستجیر

حشر اکبر را قیاس وی بگیره

۱- نفخ: دمیدن. صور: نوعی شاخ گاو میان تهی و یا شیپور. در کتاب های آسمانی آمده است که اسرافیل در روز حشر بر شاخ گاو می دمَد و مردگان زنده می شوند. ذرایر: نسل آدم، بشر، آدمیزادگان. ۲- کَنود: جمع کَنز به معنی گنج. ۳- دَرزی: خیاط. ۴- ظَلَم: تاریکی. صنم: در اصل به معنی بُت است ، اینجا به معنی زیباروی و زیبا

خصال آمده است. ۵- مُستَجیر: پناهنده. [بیدار شدن صبح مانند بیدار شدن در روز قیامت است که اولی را حشر اصغر و دومی را حشر اکبر می نامند].

۱۷۷۲/۵

*** فعل تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندی بگیرد دامت**

۴۱۹/۶

*** لیک یکرنگی که اندر مَحْشَر است
بر بد و بر نیک کشف ظاهر است
که معانی، آن جهان، صورت شود
نفس هامان در خور خصلت شود
گردد آنکه فکر، نقش نامه ها
این بطلاله ۱، روی کار جامه ها**

۱- بطلاله: آستر لباس.

۱۸۶۵/۶

حق (حضرت حق)

*** گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم ۱**

۱- در قدم: جلوی قدم ما، برابر روی ما.

۳۸۷/۱

*** هر کجا گوشی بُد از وی چشم گشت
هر کجا سنگی بُد از وی یَشم گشت ۱
کیمیا سازست؟ چه بود کیمیا؟
معجزه بخش است؟ چه بود سیمیا ۲؟
این ثنا گفتن ز من، ترک ثناست
کین دلیل هستی و، هستی خطاست
پیش هست او نباید نیست بود
چیسست هستی پیش او؟ کور و کبود ۳
گر نبودی کور، ازو بگداختی
گرمی خورشید را بشناختی**

۱- مقصود از «وی» خدا است. یشم: سنگی گرانقیمت. سیمیا: علمی که به آن اعمال خارق العاده مثل معجزه می کردند. ۳- [همین ستایش خدا را گفتن نیز شرک است یعنی کسی خود را در مقابل او می بیند. در حالی که هستی پیش او ناقص و زشت و در واقع «نیست» است.

۵۱۵/۱

*** ناخوش او، خوش بُود در جان ما
جان فدای یار دل رنجان ما
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش
بهر خشنودی شاه فرد خویش**

۱۷۷۷/۱

*** ای خدا، ای فضل تو حاجت روا
با تو باد هیچکس نبود روا**

۱۸۸۰/۱

*** حق تعالی عادل است و عادلان**

کی کند استمگری بر بی دلان ۱؟

۱- بی دل: بی صبر، بیقرار.

۲۳۵۴/۱

* صد هزاران می چشاند هوش را
که خبر نبود دو چشم و گوش را

۳۷۴۹/۱

* حق هزاران صنعت و فن ساخته است
تا که مادر بر تو مهر انداخته است
پس حق حق، سابق از مادر بود
هر که آن حق را نداند، خر بود

۳۲۸/۳

* از پی این گفت حق خود را بصیر
که بود دید وی ات هر دم نذیر^۱
از پی این گفت حق خود را سمیع
تا بندی لب ز گفتار شنیع^۱
از پی این گفت حق خود را علیم^۳
تا نیندیشی فساد تو ز بیم

۱- بصیر: بینا. دید وی ات: دیدن او تو را. نذیر: بیم، ترس. سمیع: شنوا. شنیع: بد و زشت، قبیح. ۳- علیم: دانا، آگاه.

۲۱۵/۴

* چون شکسته دل شدی از حال خویش
جابر اشکستان دیدی به پیش^۱

۱- جابر: در اصل به معنی شکسته بند، (یعنی کسی که استخوان ها را به هم پیوند می دهد)، است. اما اینجا به معنی مجازی آن یعنی پیوند دهنده دل های شکسته (خدا) آمده است. [اگر آن گناهکار، از حال و احوال خود دلشکسته و پشیمان می شد، آن پیوند دهنده ی شکستگی ها (خدا) را نزد خود می دید.]

۱۶۸۵/۴

* زین وصیت کرد ما را مصطفی
بحث کم جوید در ذات خدا
آن که در ذاتش تفکر کردنی است
در حقیقت آن نظر در ذات نیست

۳۷۰۰/۴

* گر چپی، با حضرت او راست باش
تایبینی دستبرد لطف هاش^۱

۱- گر چپی: اگر با حق و حقیقت ناسازگاری. دستبرد: اینجا یعنی قدرت. لطف هاتش: لطف های او را.

۲۱۶۰/۵

* خلق را چون آب دان، صاف و زلال
اندر آن تابان صفات ذوالجلال
علمشان و عدلشان و لطفشان
چون ستاره ی چرخ در آب روان
پادشاهان مظهر شاهی حق
فاضلان مرآت آگاهی حق
قرن ها بگذشت و این قرن نویی است
ماه، آن ماه است، آب، آن آب نیست
عدل، آن عدل است و فضل، آن فضل هم
لیک مُستبدل شد آن قرن و امم^۲
قرن ها بر قرن ها رفت ای همام^۳

وین معانی برقرار و بر دوام
آب مُبَدِّل شد در این جو چند بار
عکس ماه و عکس اختر برقرار...
جمله تصویرات عکس آب جُوست
چون بمالی چشم خود، خود جمله اوست

۱- مرآت: آینه. ۲- مُسْتَبَدِّل: دگرگون شده، تغییر یافته. اُمَم: امت ها، مردمان. ۳- هُمَام: بزرگ. اینجا به معنی
بزرگوار آمده. ۴- مُبَدِّل: بدل شده، تغییر یافته.

۳۱۷۲/۶

حق (اراده ی حق)

(رجوع شود به مشیت حق)

حق (الهام حق)

* آنچه حق آموخت مَر زنبور را ۱
آن نباشد شیر را و گور ۲ را
خانه ها سازد پُر از حلّوای تَر
حق، بر او آن علم را بگشاد در
آنچه حق آموخت کرم پيله را
هیچ پيلي داند آن گون حيله را ؟

۱- اشارت است به آیه ی ۶۷ و ۶۸ سوره نحل: « و خداوند به زنبور عسل وحی کرد که » ۲- گور: گورخر.

۱۰۰۹/۱

حق (امر حق)

* امر حق را بازجو از واصلی ۱
امر حق را درنیابد هر دلی

۱- واصلی: کسی که از خود رها شده و به حق پیوسته است.

۲۲۲۹/۱

حق (پناه حق)

* در پناه لطف حق باید گریخت
کو هزاران لطف، بر ارواح ریخت
تا پناهی یابی، آن گه چون پناه
آب و آتش، مر تو را گردد سپاه
نوح و موسی را نه دریا یار شد ؟
نه بر اعداشان به کین قهار شد ؟

آتش ابراهیم را نئی قلعه بود ؟
 نا برآورد از دل نمرود دود ؟
 کوه یحیی را نه سوی خویش خواند ؟
 قاصدانش را به زخم سنگ راند ؟
 ۱۸۳۹/۱

حق (توفیق حق)

* از بر حق می رسد تفصیل ها
 باز هم از حق رسد تبدیل ها
 حق ، به دور و نوبت این تأیید را
 می نماید اهل ظن و دید را

۱- اهل ظن : آنان که اهل یقین نیستند و همواره ظن و گمان را اساس استدلال خود قرار می دهند. (استدلایان- فلاسفه). اهل دید: کسانی که به یقین و بصیرت حقیقی رسیده اند. (عارفان)

۱۳۶۷/۱

حق (جود حق)

* نان دهی از بهر حق، نانت دهند
 جان دهی از بهر حق ، جانت دهند
 گر بریزد برگ های این چنار
 برگ بی برگیش بخشد کردگار ۱
 گر نماند از جود ، در دست تو مال
 کی کند فضل الهت پای مال ؟

۱- برگ : سرمایه . ۲- بی برگی : بی سروسامانی ، فقر و درویشی . ۳- یعنی مجدداً به آن درخت بی برگ ، برگ عطا می کند .

۲۲۳۶/۱

* بانگ می آمد که ای طالب بیا
 جود^۱، محتاج گدایان ، چون گدا
 جود می جوید گدایان و ضعیف^۲
 همچو خوبان ، کآینه جویند صاف
 روی خوبان ، زآینه زیبا شود
 روی احسان ، از گدا پیدا شود
 پس از این فرمود حق در والضحی :
 بانگ ، کم زن ای محمد برگدا^۳
 چون گدا آینه ی جود است ، هان
 دم بُود بر روی آینه زیان
 آن یکی جودش گدا آرد پدید
 و آن دگر بخشد گدایان را مژید^۴
 پس گدایان آینه ی جود حق اند
 و آن که با حق اند ، جود مُطلق اند

۱- جود: عطا، کرم، بخشش ۲- ضِعاف: جمع ضعیف به معنی بینوا. ۳- اشاره است به آیه ی ۱۰، سوره ی ضُحی که میفرماید: «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ». یعنی: ولی بینوایان را از خویِ مران و به آنان بانگِ مزین. ۴- مزید بخشیدن: فراوان بخشیدن.

۲۷۴۴/۱

حق (حِلْمِ حق)

* صد پدر، صد مادر اندر حِلْمِ ما
هر نَفْسِ زاید در افتد در فنا
حِلْمِ ایشان کفّ بحر حِلْمِ ماست
کف رود، آید، ولی دریا بجاست
خود چه گویم؟ پیش آن دُرّ این صدف
نیست الا کفّ کفّ کفّ کفّ ۱

۱- حِلْم: شکیبایی، مدارا، بردباری. [خداوند می فرماید: بردباری پدران و مادران، ناشی از حِلْمِ ما است. در حقیقت صبر و شکیبایی پدران و مادران مانند کفی است در دریای بردباری ما. مولوی به خود می گوید: من چه می گویم، چه سخن نادرستی گفته ام، صبر و شکیبایی پدران و مادران در مقام مقایسه با دریای بردباری الهی حتی کف نیست بلکه کفّ کفّ است. (کف، کف، کف، کف).]

۲۶۷۵/۱

حق (غیرتِ حق)

* غیرت ۱ حق بود و با حق چاره نیست
کو دلی کز عشقِ حق، صدپاره نیست؟
غیرت آن باشد که او غیر همه ست
آن که افزون از بیان و دَمدمه ست

۱- غیرت: عدم پذیرش ادعای دیگری بر حق خود است. و این در باب غیرت خالق (خدا) و مخلوق (انسان) به اعتبار آیه ی شریفه ی ۵۴ از سوره ی مانده، «يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ»، بر دو نوع است: نخست غیرت مخلوق به خالق و دیگر غیرت خالق به مخلوق. «اطلاق غیرت در مورد حق تعالی بدان جهت است که به اعتقاد صوفیان او عاشق و معشوق بالذات است...» (شرح مشنوی - فروزانفر ۶۸۱/۲)

۱۷۱۲/۱

* جمله عالم زان غیور آمد، که حق
بُرد در غیرت برین عالم سَبَقِ ۱

۱- [تمامی خلایق بدین سبب با غیرت شده اند که حضرت حق در غیرت از همه پیشی گرفته است. به عبارت ساده تر آنچه به نام غیرت بر روی زمین می شناسیم، منبعث از غیرت خدا است.]

۱۷۶۳/۱

* شاه را غیرت بُود بر هر که او
بُو گزیند بعد ز آن که دید روا
غیرت حق، بر مثل، گندم بُود
کاه خرمن، غیرت مردم بُود
اصل غیرت ها بدانید از اله
آن خلکان، فرع حق بی اشتباه

۱- بُو گزیند: استدلال به آثار خدا. [هر کس خدا را به عنوان معشوق برگزید و سپس در پی استدلال وجود او بر آمد، اسباب غیرت خدا را فراهم می سازد.]

۱۷۷۰/۱

* بر بدی های بدان رحمت کنید
بر منی و خویش بین لعنت کنید
هین مبادا غیرت^۱ آید از کمین
سرنگون افتید در قعر زمین

۱- غیرت: غیرت الهی.

۳۴۱۶/۱

* چشم آدم بر بلیسی کو شقی ست
از حقارت و از زیافت^۱ بنگریست
خویش بینی کرد و آمد خود گزین^۲
خنده زد بر کار ابلیس لعین
بانگ بر زد غیرت حق کای صفی^۳
تو نمی دانی ز اسرار خفی
پوستین را باژگونه^۴ گر کند
کوه را از بیخ و از بن بر کند
پرده ی صد آدم آن دم برزد
صدبلیس نومسلمان آورد
گفت آدم: توبه کردم زین نظر
این چنین گستاخ نندیشم دگر

۱- زیافت: بی ادبی. ۲- خود گزیدن: خود را برگزیده دانستن، خود را برتر شمردن. ۳- صفی: برگزیده. ۴- باژگونه: وارونه. برعکس.

۳۸۹۳/۱

* بر سر اغیار چون شمشیر باش
هین مکن روباه بازی ، شیر باش
تا ز غیرت از تو یاران نسکلند^۱
ز آن که آن خاران ، عدو این گلند

۱- نسکلند: پاره نکنند.

۱۲۵/۲

* راه های چاره را غیرت بیست
لشکر اندیشه را ، رایت^۱ شکست

۱- رایت: پرچم.

۴۷۵۶/۳

* دل همی گوید : خموش و هوش دار
ورنه درآنید غیرت پود و تار
غیرتش را هست صد حلیم نهان
ورنه سوزیدی به یک دم صد جهان
۲۶۵۰/۴

* غیرت حق پرده ای انگيخته ست
سفلی و علوی به هم آميخته ست^۱

۱- سفلی: پایینی. علوی: بالایی.

۲۶۱۵/۶

حق
(فضل حق)

* ای خدا ، از فضل تو حاجت روا

با تو یاد هیچ کس نبود روا

۱۸۸۰/۱

* بنده ی شهوت ندارد خود خلاص
جز به فضل ایزد و انعام خاص

۳۸۱۷/۱

* آن خدایی که فرستاد انبیا
نه به حاجت ، بل به فضل و کبریا

۹۰۶/۲

* این چنین قفل گران را ای ودود
کی تواند جز که فضل تو گشود؟

۲۴۴۷/۲

حق

(قدرت حق)

* با چنان قادر خدایی کز عدم
صد چو عالم هست گرداند به دم
صد چو عالم در نظر پیدا کند
چون که چشمش را به خود بینا کند
گر جهان پشت بزرگ و بی بُنی ۱ است
پیش قدرت ذره ای می دان که نیست

۱- بی بُن: بی ریشه ، اینجا یعنی بی انتها.

۵۲۲/۱

* گر جهان پُر برف گردد سر به سر
تاب خور ۱ بگذازدش با یک نظر
ورز آو و صد وزیر و صدهزار
نیست گرداند خدا از یک شرار ۲
عین آن تخیل را حکمت کند
عین آن زهر آب را شربت کند ۳
آن گمان انگیز را سازد یقین
مهرها رو باند از اسباب کین ۴
پُرورد در آتش ، ابراهیم را
ایمنی روح سازد بیم را

۱- برف: اینجا نماد شکوه و جلال است. تاب خور: تابش خورشید. (اینجا قدرت پروردگار) ۲- ورز: بار نکبت و گناه. شرار: آتش پاره . ۳- تخیل: خیال پروری. زهر آب: آب زهر آلوده ۴- گمان انگیز: کسی که مدام خیال پروری می کند. کین: کینه.

۵۴۳/۱

* نقش باشد پیش نقاش و قلم
عاجز و بسته چو کودک در شکم
پیش قدرت ، خلق جمله بارگه
عاجزان ، چون پیش سوزن کارگه ۱
گاه نقشش ، دیو و گه آدم کند
گاه نقشش ، شادی و گه غم کند
دست ، نی تا دست جنباوند به دفع
نطق نی تا دم زند از ضرر ۲ و نفع
تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت
گفت ایزد: ما رمیت اِذْ رمیت ۴

گر پیرانیم تیر آن نی ز ماست ما کمان و تیر اندازش خداست

۱- بارگه : بارگاه. اینجا نماد عالم خلق و آفرینش. کارگه: کارگاه. [در بارگاه خداوندگار همه ی خلائق مانند سوزنی هستند به دست حضرت حق که در کارگاه هستی نقش و نگار پارچه (عالم) را پدید می آورند.] ۳- ضَرّ: ضرر و زیان. ۴- ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ : رجوع شود به همین واژه.
۶۱۱/۱

* موسی ، فرعون را با رود نیل ۱ می کشد با لشکر و جمع ثقیل پشه ای نمرود را با نیم پر می شکافد بی مُحابا در ز سر ۲

۱- اشاره است به داستان حضرت موسی (ع) که آب نیل لشکریان فرعون را در خود گرفت و غرق کرد. ۲- اشاره است به داستان نمرود ، پادشاه بابل ، که دستور داد حضرت ابراهیم را به آتش افکنند. اما آتش برای ابراهیم گلستان شد. پس از آن نمرود ادعای خدایی کرد. اما به فرمان خدا، میلیون ها پشه یکباره به بابل هجوم بردند. به دستور نمرود خانه ای مسی برای او ساختند و فقط سوراخی کوچک بر در آن پدید آوردند تا از آن نفس بکشد. پشه ای به اراده ی خداوند از آن سوراخ وارد بینی او شد. با آن که یک پرش شکست، موفق شد به مغز او برود. از آن زمان نمرود صدایی سخت آزاد دهنده در گوش خود می شنید. ولی هر زمان که بر سر خود می زد، صدای پشه قطع می شد. این بود که مدام سرخود را مقابل نوکران خود می گرفت که بر او بزنند تا کمی آسوده شود. سرانجام این کار هم بی ثمر شد. پس دستور داد با گرز بر سر او بزنند و در اثر یکی از این ضربه ها مرد. این بود که به طنز گفته اند: کسی که ادعای خدایی می کرد با توسری نوکران خود در گذشت.
۱۱۸۸/۱

* ای مُبَدِّل کرده خاکی را به زَر خاک دیگر را بکرده بوالْبَشَر... ای که خاک شوره را تو نان کنی وی که نان مرده را تو جان کنی

۷۸۰/۵

حق (لطف حق - قهر حق)

* تو مگو ما را بدان شه بار نیست ۱ با کریمان کارها دشوار نیست

۱ - شه: شاه منظور خدا است. بار: اجازه ی ورود.

۲۲۱/۱

* رحمت حق سابق است از قهر او سابقی خواهی، برو سابق بجو ۱

۱- سابق: اینجا به معنی بیشتر آمده (از سبق به معنی پیشی گرفته) [مهر حضرت حق از قهرش بیشتر است. (سابق است = پیشی گرفته) اگر قصد داری بیش از همه از رحمت حضرت حق برخوردار شوی، (سابقی خواهی = از همه سبقت بگیری) جویای اولیاء حق (سابق = سبقت گرفتگان) باش.]

۳۲۰۵/۴

* آتش از قهر خدا خود ذره ای ست بهر تهدید لئیمان ذره ای ست ۱ با چنین قهری که که زفت و فایق است بَرِد لطفش بین که بر وی سابق است ۲

۱- ذره: شلاق، تازیانه. ۲- زفت: بزرگ، عظیم. فایق: پیروز مسلط. بَرِد: سرما.

۳۷۴۲/۴

حق،

(مدد حق)

* دست حق باید مر آن را ای فلان
کو بُود بر هر مُحالی کُن فکان
هر مُحال از دست او ممکن شود
هر خَرُون از بیم او ساکن شود
اکمه ۲ و ابرص ۳ چه باشد؟ مُرده نیز
زنده گردد از فسون آن عزیز

۱- خَرُون: سرکش. ۲- اکمه: کور مادر زاد. ۳- ابرص: کسی که پوست بدنش دارای لکه های سفید است. نام دیگر این بیماری «پسی» است.
۳۰۶۷/۱

حق،

(مشت حق، - مشیت الهی -

اراده ی حق)

* چون خدا خواهد که پَرده ی کس دَرَد
میلش اندر طعنه ی پاکان بَرَد
چون خدا خواهد که پوشد عیب کس
کم زند در عیب معیوبان، نَفَس
چون خدا خواهد که مان یاری کند
میل ما را جانب زاری کند
۸۲۵/۱

* آتش طبعت اگر غمگین کند
سوزش از امر مَلِیک دین ا کند
آتش طبعت اگر شادی دهد
اندرو شادی، مَلِیک دین نهد
چون که غم بینی، تو استغفار کن
غم به امر خالق آمد، کار کن
چون بخواید، عین غم، شادی شود
عین بند پای، آزادی شود
باد و خاک و آب و آتش بنده اند
با من و تو مرده، با حق زنده اند
پیش حق، آتش همیشه در قیام
همچو عاشق، روز و شب، پیچان مدام

۱- مَلِیک: پادشاه، مَلِیک دین: خدا.

۸۳۴/۱

* سنگ بر آهن زنی، بیرون جهد
هم به امر حق، قدم بیرون نهد
آهن و سنگ ستم بر هم مزن
کین دو می زآیند همچون مرد و زن
سنگ و آهن، خود سبب آمد، و لیک
تو به بالاتر نگر ای مرد نیک
کین سبب را آن سبب آورد پیش
بی سبب کی شد سبب هرگز ز خویش؟
و آن سبب ها کانییا را رهبر است

آن سبب ها ، زین سبب ها برتر است
 این سبب را ، آن سبب عامل کند
 باز گاهی بی بر و عاطل کند
 این سبب را محرم آمد عقل ها
 و آن سبب ها راست محرم انبیا
 این سبب چه بود ؟ به تازی گو : رَسَن
 اندرین چه ، این رَسَن آمد به فن
 گردش چرخه ، رَسَن را علت است
 چرخه گردان را ندیدن زَلت است
 این رَسَن های سبب ها در جهان
 هان و هان زین چرخ سرگردان مدان

رجوع شود به توضیح واژه ی « سبب »
 ۸۴۰/۱

* گر به چهل آییم ، آن زندان اوست
 و به علم آییم ، آن ایوان اوست
 و به خواب آییم ، مَستان وی ایم
 و به بیداری ، به دستان وی ایم
 و بگرییم ، ابر پُر زرق وی ایم
 و بخندیم ، آن زمان برق وی ایم ۱
 و به خشم و جنگ ، عکس قهر اوست
 و به صلح و عُذر ، عکس مهر اوست
 ما کی ایم اندر جهان پیچ پیچ
 چون الف ، او خود چه دارد؟ هیچ هیچ ۲

۱- زَرَق : جلوه ی زیبایی. ۲ برق: درخشندگی. اشاره است به آیه ی ۴۳ از سوره نجم : « و اوست که می خنداند و اوست که می گریاند. » ۳- [ما در این جهان پرمعما (پیچ پیچ) مانند حرف الف هستیم که از خود هیچ ندارد (نقطه ندارد). اما خدا چیست؟ هیچ. (یعنی ذات او پنهان است. گویی هیچ است. اما مظاهر تجلی او همه جا را فرا گرفته است.)
 ۱۵۱۰/۱

* کمترین کاریش ۱ هر روز آن بُود
 کو سه لشکر را روانه می کند
 لشکری ز اصلاب، سوی اُمّهات ۲
 بهر آن تا در رَحیم روید نبات
 لشکری ز ارحام، سوی خاکدان
 تا ز نر و ماده پُر گردد جهان
 لشکری از خاک زان سوی اجل
 تا ببیند هر کسی حُسن عَمَل

۱- کمترین کاریش: کمترین کار او (کمترین کار خدا) ۲- اصلاب: جمع صُلب به معنی تیره پشت (کمر) مردان. اُمّهات: جمع اُم به معنی مادر.
 ۳۰۷۲/۱

* جمله اُطباق ۱ زمین و آسمان
 همچو خاشاکی در آن بحر روان
 حمله ها و رقص خاشاک اندر آب
 هم ز آب آمد به وقت اضطراب
 چون که ساکن خواهدش کرد از مرا ۲
 سوی ساحل افکند خاشاک را
 چون کشد از ساحلش در موجگاه

آن کند با او که صَرَصَر ۳ با گیاه

۱- اطباق : جمع طَبَق ، به معنی لایه. ۲- مِرا : جنگ و جدال. ۳- صَرَصَر : تند باد. [همه ی لایه های زمین و آسمان مانند خاشاکی است در دریای بیکران خداوند. حرکت این خاشاک (زمین و کائنات) نیز ناشی از حرکت آب (خدا) است. اگر اراده کند که بخشی از این کائنات را ساکن و بی حرکت کند، آن را نابود می کند (به ساحل می افکند) و اگر اراده ی خدا بر این قرار بگیرد که دوباره به آن بخش از جهان جامه ی حیات ببوشاند، او را باردیگر به موج دریا (حرکت عالم) باز می گرداند.]

۳۳۳۹/۱

حَق،

(ندای حق)

* آن ندایی کاصل ۱ هر بانگ و نواست
خود ندا آن است و این باقی صداست
تُرک و کُرد و پارسی گو و عرب
فهم کرده آن ندا بی گوش و لب
خود چه جای تُرک و تاجیک است و زنگ؟ ۲
فهم کرد ست آن ندا را چوب و سنگ
هر دمی از وی همی آید اَلست
جوهر و اعراض می گردند هُست ۳

۱- کاصل : که اصل ۲- زنگ : سیاه پوست اهل زنگبار. ۳- اَلست : عالم غیب.

۲۱۰۷/۱

حَق،

(نَفَحَاتِ حق)

* گفت پیغمبر که : نَفَحَاتِ های حق
اندرین ایام می آرد سَبَق ۱
گوش و هُش دارید این اوقات را
در ربایید این چنین نَفَحَاتِ را
نَفحه آمد مَر شما را دید و رفت
هر که را می خواست جان بخشید و رفت
نَفحه ی دیگر رسد ، آگاه باش
تا ازین هم وانمائی ، خواجه تاش ۲
جان آتش یافت زو آتش کُشی
جان مُرده یافت درخود جَنبشی

۱- نَفَحَت : بوی خوش. (جمع= نَفَحَات). اینجا یعنی دم هستی بخش حضرت باری تعالی که مردگان خفته در گور
چهل را زنده می سازد. سَبَق : پیشی گرفتن. ۲- خواجه تاش: اینجا یعنی بنده ی خدا.

۱۹۵۱/۱

حَق،

(نور حق)

* نور غالب ، ایمن از نقص و عَسَق ۱
در میان اَصْبَعین ۲ نور حق
حق ، فشاند آن نور را بر جان ها
مُقْبِلان ۳ برداشته دامان ها ۳
و آن نثار نور را او یافته
روی ، از غیر خدا برتافته ۴

هر که را دامان عشقی نا بُده

ز آن نثار نور، بی بهره شده

۱- غسق: تاریکی غلیظ ۲- اصْبَعین: دوانگشت دست. ۳- مُقْبِل: نیک بخت. ۴- [نور خدا (نور غالب) از هر نقصی مبری است و چنان است که گویی از میان دو انگشت خدا پرتو می افکند. حضرت حق آن نور را به ما می افشاند. مردمان نیکبخت (اولیاء الله) از آن بهره ها می گیرند، و از غیر خدا روی می گردانند. آنان که از عشق به حق بی بهره است، از آن نور هم محروم می مانند.]

۷۵۹/۱

حق الیقین (رجوع شود به واژه ی یقین).

حکمت

* حرف حکمت بر زبان ناکحیم
خُله ا های عاریت دان ای سلیم
گر چه دزدی خُله ای پوشیده است
دست تو چون گیرد آن بریده است؟ ۲

۱- خُله: لباس فاخر. ۲- به حکم شرع دست دزد را می بُرند.

۶۷۰/۲

* حکمت قرآن چو ضالّه ی مؤمن است
هر کسی در ضالّه ی خود مُوقِن است ۱

۱- ضالّه: گم شده. مُوقِن: یقین دارنده.

۲۹۱۰/۲

* گر تو خواهی کی شقاوت کم شود
جهد کن تا از تو حکمت کم شود ۱
حکمتی کز طبع زاید وز خیال
حکمتی نی فیض نور ذوالجلال ۲
حکمت دنیا فزاید ظن و شک
حکمت دینی پُرد فوق ملک

۱- کی: اینجا همان «که» است. شقاوت: بدبختی. حکمت کم شود: یعنی حکمت ظاهری از تو کم شود. ۲- [آن حکمتی (را از خود دور کن) که متأثر از طبیعت و توهمات انسانی تو باشد. نه آن حکمتی که ناشی از نور پروردگار است.]

۳۲۰۱/۲

* رَو ز حکمت خور علف، کآن را خدا

بی غرض داده ست از محض عطا ۱
فهم نان کردی، نه حکمت ای رهی
ز آنچه حق گفتت: کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ ۲
رزق حق، حکمت بُود در مرتبت
کان گلوگیرت نباشد عاقبت ۳

۱- [ای کسی که گرفتار نفس شکمبار خود هستی! اینک برو از حکمت الهی بخور (از منابع معرفت الهی تغذیه ی روانی کن) که برخلاف مردمان این دنیا، همه ی آن غذای حکمت را بدون چشمداشتی به تو عطا کرده است.]
۲- رهی: بنده. کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ: از رزق او بخورید. (بخشی از آیه ی ۱۵ سوره ی مُلک است) [ای بنده ی خدا، این کلام در قرآن که می فرماید «از رزق او (خدا) بخورید» (کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ) فقط غذای ظاهری نیست بلکه مقصود او بیشتر غذای روحی و حکمت الهی است. ۳- [افراط در رزق مادی، مذموم است و ممکن است گلوگیر تو شود، اما اسراف در غذای حکمت الهی نه فقط چنین زیانی ندارد، حتی بیشتر از معمول نیز سودمند است.]

۳۷۴۴/۳

*** علم و حکمت پیر راه و بی رهی است
چون همه ره باشد، آن حکمت تهی است ۱**

۱- [علم و حکمت برای تعیین راه راست از بیراهه است. وقتی همه ی راه ها صحیح باشد، علم و حکمت بی فایده است.]

۱۷۵۳/۶

*** چنگ ۱ حکمت چون که خوش آواز شد
تا چه در از روض جنت باز ۲ شد**

۱- چنگ: نوعی آلت موسیقی است. روض جنت: باغ بهشت.

۳۴۸۴/۶

حلال و حرام (حَلَّیَّت و حُرْمَت)

*** لقمه ای کآن نور افزود و کمال
آن بود آورده از کسب حلال ...
علم و حکمت، زاید از لقمه ی حلال
عشق و رقت آید از لقمه ی حلال
چون ز لقمه تو حسد بینی و دام
جهل و غفلت زاید، آن را دان حرام
هیچ گندم کاری و، چو بر دهد؟
دیده ای اسبی که گره ی خر دهد؟
لقمه، تخم است و برش، اندیشه ها
لقمه بحر و گوهرش اندیشه ها
زاید از لقمه ی حلال اندر دهان
میل خدمت، عزم رقتن آن جهان**

۱۶۴۲/۱

حوا

*** چون پی یسکن الیهاش ۱ آفرید
کی تواند آدم از حوا بُرید**

۱- یسکن الیها: اشاره است به آیه ی ۱۸۹ از سوره ی اعراف: «..... مِنْهَا رَوْحٌهَا لَیْسَکُنْ إِلَیْهَا ...»، «اوست خدایی که همه ی شما را از یک تن بیافرید و از او نیز همسرش را بنا نهاد تا به او آرام گیرد».

۲۴۲۶/۱

حواس (به واژه ی حس مراجعه شود)

حیرت (حیرانی - تَحْیِر)

*** که چنین بنماید و که ضدّ این
جز که حیرانی نباشد کار دین ۱
نه چنان حیران که پشتش سوی اوست
بل چنان حیران و غرق و مست دوست ۲**

۱- که چنین بنماید: مقصود خدا است که گاهی چنین و گاهی ضدّ آن را به نمایش می گذارد و که سبب حیرانی آدمی می شود. ۲- البته نه آن گونه حیرانی که انسان به خدا پشت کند و دوری گزیند بلکه آن نوع حیرانی که همراه است با مستی و غرق شدن در دریای علم او.

۳۱۲/۱

*** حیرتی آمد درونش آن زمان**

که برون شد از زمین و آسمان
جُست و جویی از ورای جُست و جو
من نمی دانم، تو می دانی بگو
حال و قالی از ورای حال و قال
غرقه کشته در جمال ذوالجلال^۱

۱- این ابیات در داستان پیر چنگی آمده که پیر، پس از دست یافتن به اسراری از عظمت خدا، دچار حیرت گردید.

۲۲۱۰/۱

* هر هوا و ذره ای خود مَنظری است
ناگشاده کی گوَد آنجا دری است؟^۱
تا بنگشاید دری را دیده بان
در درون هرگز نجنید این گمان^۲
چون گشاده شد دری، حیران شود
پَر بروید بر گمان، پَر آن شود^۳.

۱- گوَد: گوید. [هر ذره این عالم، تجلی جمال حق و دری است به سوی او. اما کسی که محروم از این شناخت معنوی است، چگونه می تواند آن در را ببیند؟] ۲- [تا نگهبان حق، این در را بر چشم دلش باز نکند، هرگز حتی در گمانش چنین موضوعی نمی گنجد.] ۳- [اما اگر آن در معرفت الهی بر روی او گشوده شد، از آن حقایق حیران می شود و مرغ جانش به سوی حق پَران می گردد.]

۳۷۶۶/۱

* حیرتی باید که روَبَد فکر را
خورده حیرت فکر را و ذکر را^۱

۱- [چنان حیرتی باید بر انسان چیره شود که همه ی فکر و ذکر دنیوی را از خود بزدارید. (بخورد.)]

۱۱۱۶/۳

* خیره گشتم^۱، خیرگی هم خیره گشت
موج حیرت عقل را از سر گذشت

۱- خیره: اینجا یعنی حیران.

۱۹۸۷/۳

* زیر کی بفروش و حیرانی بخر
زیر کی ظن است و حیرانی نظر^۱

۱- زیر کی: اینجا یعنی زرنگی. نظر: اینجا یعنی شهود مستقیم.

۱۴۰۷/۴

* زین سر از حیرت اگر عقلت رود
هر سر مویت، سر و عقلی شود

۱۴۲۶/۴

* آن که کف را دید، سرگویان بُود
و آن که دریا دید او حیران بُود^۱

۱- کف: کف آب دریا: نماد صورت و ظواهر عالم. دریا: نماد عالم معنا. [آنکس که صورت حقیقت را دید، اسرار را فاش می کند (گویان می شود). اما آن کس که حقیقت حق (دریا) را دید، حیران می ماند و زبانش بسته می شود.]

* ۲۹۰۸/۵ خُرَم آن کین عجر و حیرت قُوت^۱ اوست
در دو عالم خفته اندر ظِل دوست^۲

۱- قُوت: غذا، رزق و روزی. ۲- ظِل: سایه. ظِل دوست: سایه ی خدا، مرشد، پیر.

۴۸۲۷/۶

منابع و مأخذ «فرهنگ مختصر مبانی مثنوی»، در فصلنامه آرمان شماره ۲، صفحه ۸۶ آمده است.



يادبودها

به گرامیداشت زنده یاد بانو ناهید پهلوان



شورای دبیران آرمان، درگذشت بانو ناهید پهلوان را به همسر آن زنده یاد، عباس پهلوان، روزنامه نگار به نام و سردبیر مجله فردوسی، بانو عسل پهلوان، مدیر مجله و همهٔ بازماندگان و جامعهٔ فرهنگی ایرانیان تسلیت می گوید. در مراسم ختمی که با حضور جمعیت کثیری از اقشار مختلف مردم برای گرامیداشت یاد بانو ناهید پهلوان برگزار شد، این شعر از دکتر علیرضا نوری زاده در وصف این بانوی فرهنگی، حضار را متأثر ساخت.

ما کودکان "فردوسی"

معنای مادری را هم

در چشم های عاشق ناهید دیده ایم

ما لحظه جوانی پر شور را

در سفره معطر او آغاز کرده ایم

ناهید پر کشید و چشم های فرزندانش

در سالهای غربت و دوری دریا گریست

در مراسم بزرگداشت زنده یاد ناهید پهلوان، دو دخترش پونه و عسل، نوه اش جانانه و دامادش

سعید، و آقای عباس پهلوان از صفات برجستهٔ این بانوی میهن دوست گفتند. عباس

پهلوان، گفت: "ناهید، خواهرم، برادرم، رفیق ام، پدرم و مادرم بود"، و سپس افزود: برای سومین

بار یتیم شدم!

آقای علی رضا میبدی و چند سخنران برجستهٔ دیگر در تقدیر از ناهید پهلوان سخنرانی کردند.

مرتضی برجسته، خوانندهٔ نامی و اردوان مفید نیز ترانه های را نثار روح او کردند. یاد بانو ناهید

پهلوان گرامی باد.

به گرامیداشت زنده یاد دکتر رضا قنادان زبان شناس و پژوهشگر نظریه ادبی



مراسم ختم و گرامیداشت یاد دکتر رضا قنادان در روز شنبه ۱۸ آگوست ۲۰۱۸ توسط کانون دوستداران فرهنگ ایران در هتل هیلتون مریلند با حضور جمعیتی از فعالان اجتماعی، فرهنگیان، نویسندگان و هنرمندان منطقه متروپولیتن واشنگتن دی سی برگزار شد. این کانون مردم- نهاد نزدیک چهار دهه است که هر هفته برنامه های فرهنگی، ادبی و اجتماعی برگزار می کند و توسط هیئت مدیره ای از فرهیختگان و کنشگران اجتماعی منطقه اداره می گردد. زنده یاد دکتر قنادان از ابتدای تشکیل با این کانون فعالیت نزدیک داشته است.

در این مراسم، بانو هما توکلی-قنادان که همواره یار زندگی و همفکر شادروان دکتر قنادان در نوآوری های فرهنگی بوده است، ضمن یاد کردن از صفات برجسته انسانی او، از ارجی که آن زنده یاد به عشق با همسر و خانواده می گذاشت، سخن گفت.

رضا قنادان در بیرجند به دنیا آمد و در همان جا به مدرسه رفت. پس از دریافت دیپلم دبیرستان به دانشگاه مشهد رفت و از دانشکده ادبیات و علوم انسانی آن دانش گاه در رشته زبان و ادبیات انگلیسی فارغ التحصیل شد. بعد از دانش گاه لنکستر در انگلستان در رشته ادبیات انگلیسی فوق لیسانس و سپس دکترا گرفت. وی سال ها با عنوان استادیار گروه زبان و ادبیات انگلیسی عضو هیأت علمی دانش گاه فردوسی (مشهد) بود وی تا یک سال پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ در آن دانشگاه ادبیات انگلیسی تدریس می کرد.

دکتر قنادان پس از تعطیل شدن دانشگاه ها به آمریکا رفت و در دانشگاه های جرج تاون، دی.سی، ونیز کالج نوا به تدریس مشغول شد. او در سال های آخر حیات خود مسئولیت یکی از برنامه های انگلیسی آموزش و پرورش در شهر واشنگتن دی.سی را به عهده داشت و در باره شعر و ادبیات فارسی به تحقیق مشغول شد.

در مراسم ختم زنده یاد قنادان، دکتر هادی بهار، بنیانگذار جلسات "عصرهای تاریخ" در واشنگتن دی.سی، ضمن تجلیل از این شخصیت ادبی نوجو و پژوهشگر به آخرین مقاله او در آرمان شماره ۶ به نام "شعر ناب چیست" اشاره کرد و بخشی از آنرا خواند.

همراه پیام ها و سخنرانی های اهل فرهنگ در این جلسه، پیام تسلیت نشریه مطالعات فرهنگی آرمان که افتخار همکاری با دکتر رضا قنادان را در انتشار جدیدترین مطلب ایشان داشت، خوانده شد. مقاله "شعر ناب چیست" در بخش مقالات تارنمای آرمان موجود است:

<http://armanfoundation.com/wp-content/uploads/2018/07/articlerg.pdf>

شورای دبیران آرمان، درگذشت دکتر رضا قنادان را بار دیگر به خاندان گرامی ایشان و جامعه فرهنگی ایران تسلیت می گوید.

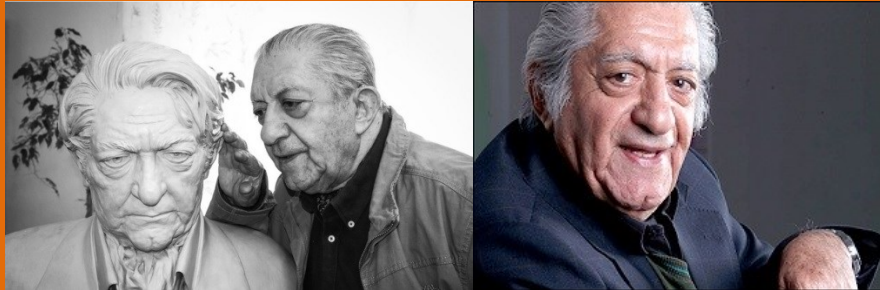
به یادبود

بانو عزیزه ضرغام افشار - سیاح زاده



بانو عزیزه سیاح زاده (ضرغام افشار)، از زنان پیشتاز زمان خود در دنبال کردن تحصیلات فنی، انسانی سرشار از مهر و فرهنگ دوستی و شریک زندگی و یار پژوهشگر ارجمند دکتر مهدی سیاح زاده، در ۲۳ تیرماه سال جاری چشم از جهان برگرفت. او در سال ۱۳۱۳ (۱۹۳۵) در رضائیه متولد شد. از آغاز کودکی خانواده او به تهران نقل مکان کردند. دوره دبستان و دبیرستان را در تهران گذراند. در سال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶) پس از گذراندن دوره ای در سازمان نقشه برداری موفق به اخذ فوق دیپلم فنی در رشته کارتوگرافی شد و در همان سازمان به کار مشغول گردید. در سال ۱۳۳۸ (۱۹۵۹) با آقای مهدی سیاح زاده که در همان سازمان مشغول به کار بود، ازدواج کرد. پس از ۲۳ سال خدمت، در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷) بازنشسته گردید و یک سال بعد با خانواده به امریکا مهاجرت کرد. سه دختر آنها هاید، نازیلا و رکسانا دارای تحصیلات عالیه می باشند و پنج نوه حاصل ازدواج آنها است. شورای دبیران آرمان در گذشت بانو عزیزه را که همواره در جمع یاران و خویشان نمادی از ادب و رفتار مهرآمیز بود، به همسر ایشان دکتر مهدی سیاح زاده، فرزندان و نوه های آن بانوی گرانقدر و به همه دوستان ایشان تسلیت می گوید.

به گرامیداشت بازیگر محبوب ایران زنده یاد عزت الله انتظامی



عزت الله انتظامی بازیگر پیشکسوت و محبوب سینمای ایران صبح جمعه ۲۶ مرداد در سن ۹۴ سالگی درگذشت. انتظامی در دوران فعالیت ۷۰ ساله هنری خود در بیش از ۱۰۰ فیلم سینمایی و ۲۶ تئاتر بازی کرد.

شورای دبیران آرمان فقدان این هنرمند بزرگ را به خاندان او و مردم ایران تسلیت می گوید.

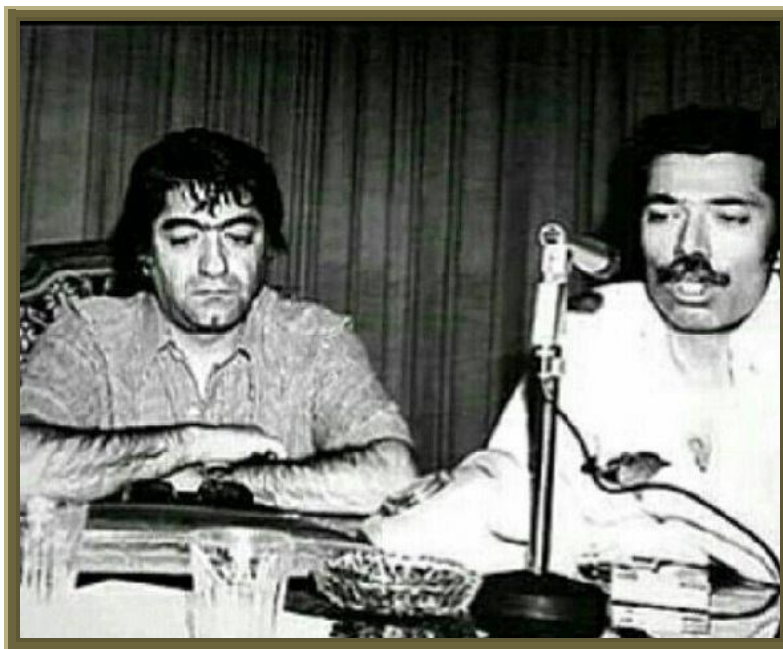
عزت الله انتظامی متولد ۳۰ خرداد ۱۳۰۳ در تهران و فارغ التحصیل دانشکده هنرهای زیبای تهران در سال ۱۳۵۱ بود. وی فعالیت هنری خود را با پیش پرده خوانی در تماشخانه‌های لاله زار شروع کرد و پس از یک سال به تماشخانه‌های هنر و فرهنگ تهران رفت. در سال ۱۳۲۰ نخستین نمایش حرفه‌ای خود را با عنوان اولتیماتوم نوشته پرویز خطیبی به کارگردانی اصغر تفکری در تئاتر پاریس خیابان لاله‌زار اجرا کرد و تا سال ۱۳۲۶ توانست در بیش از ۱۰ نمایش نقش پردازی کند. بازی در فیلم وارسته بهاری به کارگردانی پرویز خطیبی نخستین تجربه سینمایی اوست.

او به نقل از کتاب "دانشنامه‌ی سینمای ایران" نوشته‌ی عباس بهارلو در سال ۱۳۳۲ به آلمان غربی رفت و در مدرسه شبانه تئاتر و سینما به نام «فولکس هوخ شوله» در «هانوفر» تحصیل کرد. در همان دوره در فیلمی به نام «دزد/ قصیده» به کارگردانی «لپاخ» نقش آفرینی کرد. این هنرمند در سال ۱۳۳۷ به ایران بازگشت و در دوبله چند فیلم مشارکت کرد.

انتظامی در سال ۱۳۴۸ با «گاو» ساخته داریوش مهرجویی وارد عرصه حرفه‌ای سینما شد و در نقش مش حسن در این اثر سینمایی به کارگردانی مهرجویی به ایفای نقش پرداخت. دایره مینا، پستیچی، هامون، بانو، حاجی واشنگتن، اجاره‌نشین‌ها، گراند سینما، گاو، ستارخان، صادق کرده، خانه خلوت، ناصرالدین شاه اکتور سینما، روز فرشته، روسری آبی، مینای شهر خاموش، ستاره می‌شود، دیوانه از قفس پرید، خانه‌ای روی آب و راه آبی ابریشم از جمله آثاری هستند که آقای بازیگر در آنها به ایفای نقش پرداخته است. انتظامی اولین بازیگر ایرانی بود که موفق به دریافت جایزه از فستیوال بین‌المللی شد. وی برای بازی در فیلم گاو جایزه هوگو نقره‌ای بهترین بازیگر نقش اول مرد را از جشنواره بین‌المللی فیلم شیکاگو دریافت کرد.

عزت‌الله انتظامی در تمام این سال‌ها با کارگردانان بزرگی کار کرد که از جمله آنان می‌توان به علی حاتمی، مسعود کیمیایی، رخشان بنی‌اعتماد، و ناصر تقوایی اشاره کرد. فرزند او مجید انتظامی موسیقی دان و آهنگ ساز فیلم ایرانی است.

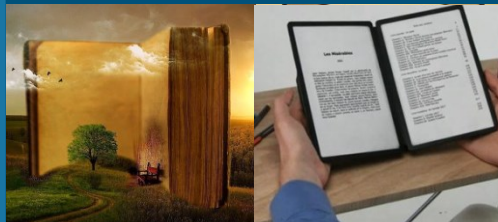
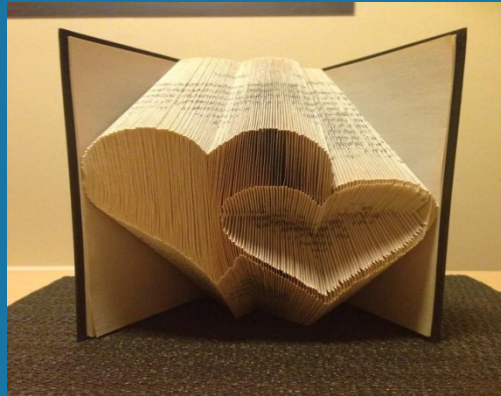
در مراسم ختم زنده یاد انتظامی در تهران، علی نصیریان هنرمند بلند آوازه و دوست دیرین آن زنده یاد چنین گفت: "او در تئاتر لاله زار پیش‌پرده خوان بود که در کارهای نمایشی سنتی بسیار مفید است، در آن زمان آگاهی‌هایی که از نوع نمایش‌های سنتی داشت بسیار مهم بود؛ البته تئاتر لاله‌زار هم برای خودش کلاس خاصی دارد و مردم آن را دوست دارند. همیشه نمایش‌هایی که در آن موسیقی عجین بوده، موفق بوده است... مرحله دوم کار او، همکاری با عبدالحسین نوشین است. نوشین فردی فرهیخته بوده و نمایشنامه‌های مهمی را ترجمه کرد. او نقطه عطفی در هنر خود بود و به صورت جدی تمرین، ترجمه درست، شخصیت پردازی و دکور و لباس و موسیقی را در تئاتر آورد. در این مرحله آقای انتظامی شاگرد او بود و با هنرمندان بزرگی کار می‌کرد. کلاس‌های آقای نوشین برای آقای انتظامی خیلی سرنوشت ساز بود. در مرحله سوم او به آلمان رفت و برگشت به جایی که همه ما در وزارت فرهنگ جمع بودیم. بعدها اداره هنرهای دراماتیک تشکیل شد و ما در آنجا با آقای انتظامی آشنا شدیم. فردی شوخ طبع و شلوغ بود و بسیار هوشمند رفتار، نگاه و مطالعه می‌کرد و به من گفت من می‌خواهم با تو (علی نصیریان) کار کنم و به گروه من پیوست. او دانش خوبی داشت و بعدها با تئاتر مدرن که ما انجام می‌دادیم، مواجه شد. او در نمایش‌های ایرانی تلویزیونی درخشید و بعد که تئاتر "سنگلج" باز شد، کارهای صحنه‌ای هم انجام داد و سرانجام گروه ما با فیلم "گاو" وارد مقوله



استاد علی نصیریان و زنده یاد انتظامی در دوران جوانی

سینما شد. او زحمت بسیاری کشید تا به اینجا رسید. مثلاً در فیلم «گاو» که نقشی خیلی پیچیده داشت و بار روانی زیادی داشت که باید جایگزین حیوان و مسخ می‌شد؛ کار بسیار دشواری انجام داد. او جایگاه بالا و بلندی در کار نمایش این مملکت داشته است. عزت‌الله انتظامی از ستون‌های اصلی و اساسی تئاتر و سینما جدید ایران است و آثارش ماندگار است. نسل ما با رنج بزرگ شد، در سال ۳۰ فقط یک عدد کتاب تئاتری بود. ارزش کار آقای انتظامی خیلی بالا است، چون خودش، خودش را ساخت. او دانشگاه رفت تا بگوید در این سن هم می‌شود دانشگاه رفت، اما چیزی به او اضافه نکرد، زیرا او احتیاجی به آنها نداشت."

علی نصیریان در پایان سخنانش گفت: "من یاد گرفتم که هر کسی خودش خواست، توانست به جایی برسد و گرنه کسی کاری برای آنها انجام نداد. بنابراین جوانان باید دستشان را بر روی زانوهای خود بگذارند و پیش بروند. از گذشته تا امروز هم همین بوده است. او در کارهای سنتی خود بسیار استادانه حضور پیدا کرد و بسیار مسلط بود. امیدوارم هر جا هست جایش راحت باشد."

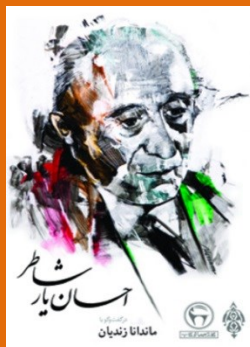


معرفی و بررسی

تازه های کتاب

احسان یارشاطر در گفتگو با ماندانا زندیان

ناشر: شرکت کتاب



زندگی نامه زنده یاد دکتر احسان یارشاطر (بنیانگذار و استاد ممتاز مرکز مطالعات ایران‌شناسی دانشگاه کلمبیای نیویورک و بنیانگذار و سرویراستار دانشنامه ی ایرانیکا) با همکاری و کوشش دکتر ماندانا زندیان (شاعر، روزنامه‌نگار و پزشک ایرانی ساکن آمریکا) در ۴۳۲ صفحه، توسط انتشارات شرکت کتاب در لس آنجلس منتشر شده است.

ماندانا زندیان کتاب حاضر را در قالب مجموعه گفتگوهایی خواندنی با دکتر یارشاطر تدوین و به رشته ی تحریر درآورده است. کتاب با سالشمار زندگی دکتر یارشاطر و پیشگفتاری جامع به قلم زندیان آغاز شده و با چهار جستار از اساتید ایران‌شناسی ساکن آمریکا که به گستره های کاری گوناگون یارشاطر پرداخته اند به پایان می رسد. بخشی از کتاب نیز به مقالاتی از دکتر یارشاطر در زمینه های پژوهشی مختلف چون تاریخ، زبان، ادبیات و سنت روشنفکری در ایران اختصاص یافته است. احسان یارشاطر بعنوان نخستین ایرانی که پس از جنگ جهانی دوم در آمریکا به مرتبه استادی رسید، در زندگی حرفه ای خود منشا خدمات ارزنده ای به فرهنگ ایران بود و با تاسف در سال جاری چشم از جهان برگرفت. او نویسنده شانزده جلد کتاب تاریخ ادبیات ایران است و ویراستاری سه جلد از تاریخ ایران کمبریج را نیز به عهده داشته است. از ابتدای دهه ی ۱۹۷۰ تا کنون نزدیک به ۴۰ ویراستار و ۳۰۰ نویسنده از آمریکا، اروپا و آسیا در شکل گیری دانشنامه ی ایرانیکا با وی همکاری داشته اند. خواندن این کتاب ارزشمند و قابل اعتنا را به همه توصیه می کنیم.



کتاب مشروطه ایرانی اثر دکتر ماشاءالله آجودانی یکی از نوآورانه ترین آثار در یک دهه اخیر در حوزه تاریخ معاصر محسوب می شود. ماشا الله آجودانی محقق تاریخ و کارشناس زبان شناسی و متخصص در شاخه های ادبیات مشروطه می باشد. کتاب ۵۶۰ صفحه دارد که با پیشگفتار نسبتاً جامعی آغاز می شود. نویسنده در پیشگفتار به زیرساخت های زبانی و ذهنی و تاریخی ایرانیان اشاره می کند و می نویسد:

"بررسی تاریخ جدید ایران بدون در نظر گرفتن این تقلیل و تطبیق دادن ها و مهم تر از آن بدون درک و شناخت صحیح تجربه های زبانی و تاریخی مردم ما ، به سوء تفاهم های جدی منجر خواهد شد . سوء تفاهم هایی که حاصل آن بدخوانی و بدفهمی متون تاریخی و تفسیر ناروای واقعیت هاست که گاه کار را خواسته یا ناخواسته به تحریف تاریخ نیز می کشاند".

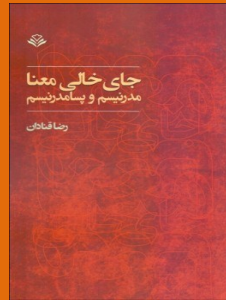
از جمله آثار دیگر دکتر آجودانی عبارتند از:

- یا مرگ یا تجدد، دفتری در شعر و ادب مشروطه- نشر اختران
- ایران، ناسیونالیسم و تجدد
- هدایت، بوف کور و ناسیونالیسم
- ایران در گذر روزگاران در گفت و گو با مسعود لقمان

جای خالی معنا (مدرنیسم و پسامدرنیسم)

نویسنده: رضا قنادان

ناشر: مهرویستا

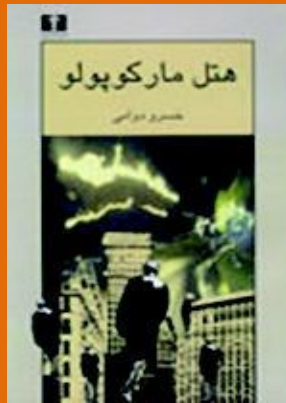


در این کتاب زنده یاد رضا قنادان به مُدرنیسم (نوگرایی) به معنای مجموعه‌ی بسیار متنوع و گسترده‌ای می‌نگرد از انقطاع‌ها و گسست‌های زیبا شناختی از سنت رئالیسم (واقع‌گرایی) اروپا که به طور مشخص از اواسط قرن نوزدهم به این طرف، صورت گرفته است.

پست مدرنیسم اصول و چهارچوب خاصی ندارد. این مکتب یک مکتب اصول ستیز و چارچوب‌گریز است. موضوع کتابی که می‌خوانیم جای خالی معناست. اما نمونه‌های آثار مدرنیستی که در این کتاب بررسی‌ده‌ایم، به‌ویژه سرزمین بایر، قصر، گرینیکا و ...، گواهی می‌دهد که غنای معنایی یکی از بنیادی‌ترین خصوصیات این آثار و در حقیقت شناسه‌ای است که مدرنیسم را از هنر و ادبیات گذشته متمایز می‌کند. معنای جای خالی معنا در چارچوب مدرنیسم کاوش در خلئی است که انگار آفرینش آثار مدرنیستی با آن محقق می‌شود.

اما طنزی از اینجا برمی‌خیزد که کاوش در خلأ و کاوش در زمینه‌ای خالی از معنا این آثار را با دست بسیار پر و مملو از ظرفیت‌های معنا ساز به میدان می‌آورد. به عبارت دیگر، جای خالی معنا در عرصه مدرنیسم با مقوله‌هایی پر می‌شود که کارشان جست‌وجوی کشف معنا در جای خالی معناست.

هتل مارکوپولو
مجموعه داستان کوتاه
خسرو دوامی

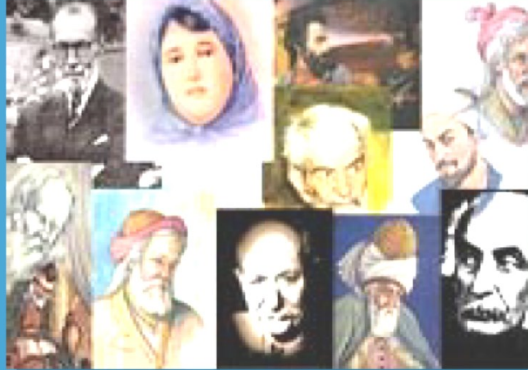


خسرو دوامی برنده نشان بهترین مجموعه داستان کوتاه در ایران (سال ۲۰۰۴) از داستان نویسان ژانر مهاجرت و ساکن کالیفرنیا است که تاکنون سه مجموعه داستان از او به انتشار رسیده است: پرسه، پنجره و هتل مارکوپولو، و داستان بلند *Angel Ladies*. داستان بلند *یاس ایرانی* و مجموعه داستان آمبولانی را هم آماده چاپ دارد.

به نقل از علیرضا محمودی، ایرانمهر:

"وقتی از هتل مارکوپولو حرف می زنیم از چه حرف می زنیم؟"

"اگرچه نمی شود تنها با یک کتاب درباره نویسنده ای قضاوت کرد، اما آنچه از همین مجموعه داستان برمی آید آن است که جمله کلیدی خسرو دوامی گریز از ملال و دلتنگی و سرگردانی است. ملال زندگی ای سخت و یکنواخت و دلتنگی ای که شاید خود آدم های داستان های او نیز نمی توانند رنگ طیف های آن را باز شناسند و از همین روی است که سرگردانند. گاهی بر آن نام غم غربت می گذارند و گاه اندوه تنهایی. بنابراین تنها به رازی دل می بندند، گرچه در پایان مثل راوی داستان خرگوش نمی دانند خود گناهکارند یا کسی بی رحمانه از پشت به آنها خنجر زده است یا در وهمی گنگ گم می شوند".



شعر

اسماعیل خویی

چکامه ی خودنوردی



مرا اسیرِ خودم کرده اند.
 وز بامداد کارِ من این است
 که روز را به شب آرم
 با بیگارِ روزمره ام از

وارسیدنِ هر دم به خویش؛
 نخست، تا که بینم داروهای ام را خورده ام؛
 و، بعد، تا که یقین پیدا کنم
 که باز،
 دُرست مثلِ همین دیروز،
 به کار بُردنِ گُردافشانِ سینه بازکن ام را نیز
 از یاد
 نبرده ام؛

و، بعد، باز بینم که چای را دارم بر میزِ کناره ی تخت ام

اما

شکر نیاورده ام؛
 و، بعد، باز به یاری بخواندم
 تنِ بی زخمِ اما از پای تا به سر آزرده ام.

و، بعد، باز بینم که آفتابِ بی رمقِ نیمروز،
 اگر که باشد نیز،
 گرم ام نمی کند؛
 و آن ابرِ تیره فام، که دارد روی اش را می پوشاند،
 تنها

خاکسترِ درونِ مرا و امی تاباند؛
 سردم شود دگر بار
 و آرم به یاد باز و بینم باز،
 در این کوچه گردی ی بی هنگام
 گرم کن ام را

یادم نبوده است که با خود بیاورم؛
 و، تازه، چترِ نیزِ نیاورده ام؛
 به خانه برگردم باز؛
 و خانه باز برای ام فضای درون گردی باشد
 و خودنوردی؛
 و، بعد، شعر بیاید باز و سرزنش کنم
 که، دور از او،
 از صبح تا به حال چه می کرده ام!

و، بعد،
 البته باز شب می شود:

و شب فقط به درد می نوشی می خورد؛

و، بعد،

البته، داروهای ام را نیز می خورم،

با آب:

البته، لیوان ام را،

پیشاپیش،

اگر گذاشته باشم بر میزک کناره ی این تختِ خواب!

و، بعد، می گذارم خواب، چون مردابی بی موج،

مرا به هیچه ی ای کاش بی کابوسِ خویش

فروبرد:

تا، بعد، چندین رویا یا کابوس بعد،

صدای چی

واز کجا

مرا

از آن سیاهی ی پرماجرا

در آورد؛

ومن،

تهی زهر احساسی،

در یابم

که باز فردا

امروز دیگری شده است؛

و من هنوز

نمرده ام!

و باز باید روز را به شب آورم

با بیگار روزمره ام از وارسیدنِ هر دم به خویش؛

و یادم آرد هر دم

تنِ شکسته یِ پُر دردم

که مرگ دشمنِ آزادی بخشی ست؛

که، گر نبود،

و گر نبود

صدایِ کویشتکِ ضربه های بیِ خطارش برِ طبلکِ دلِ ام،

که تا گذارِ زمانِ یکنواخت نماند،

به جانِ دوست،

من از ملالیِ درمان ناپذیر

مُدام،

بی که بمیرم،

دق می کردم!

چهارم فروردین ۱۳۹۶،

بیدر کجای لندن

مانا آقایی^۱: راهنمای فصل‌ها



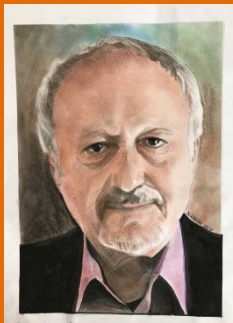
جاده‌ی تابستان از وسط آفتاب می‌گذرد
 اما برای یافتن پاییز
 باید روی برگ‌های زرد ریخته راه بروی
 به انتهای آن فصل که رسیدی
 کنار نیمکتی تنها
 ماشین سفیدرنگی منتظر توست
 سوارش شو
 و بی‌درنگ از میان زمستان بگذر
 احتیاط کن
 سرراحت سرآشویی لیز و خطرناکی‌ست
 که تا امروز
 فقط باد از آن جان سالم به در برده
 یادت باشد
 بهار اگر بیاید،
 تصادفی نمی‌آید.

^۱ مانا آقایی، ژورنالیست و شاعر ساکن سوئد

شفیعی کدکنی

ای مهربان تر از برگ در بوسه های باران
 بیداری ستاره، در چشم جویباران
 آینه ی نگاهت؛ پیوند صبح و ساحل
 لبخندِ گاه گاهت؛ صبحِ ستاره باران
 باز آ که در هوایت، خاموشی جنونم
 فریادها بر انگیخت از سنگِ کوهساران
 ای جویبارِ جاری! زین سایه برگ مگرین
 کاین گونه فرصت از کف، دادند بی شماران
 گفתי: "به روزگاری مهری نشسته بر دل"
 "بیرون نمی توان کرد، حتی به روزگاران!"
 بیگانگی ز حد رفت، ای آشنا مهرهین
 زین عاشقِ پشیمان، سرخیل شرمساران
 پیش از من و تو بسیار، بودند و نقش بستند
 دیوارِ زندگی را زین گونه یادگاران
 وین نغمه ی محبت، بعد از من و تو ماند
 تا در زمانه باقیست آوازِ باد و باران

دو شعر تازه از جهانگیر صداقت فر



تا کاشفانِ انگور

دیر خوابی شراب را در خُمِ تدبیر تاب بیارند

میخانه ماندنی ست

من صبر می کنم

صبر می کنم تا غوره ها در تبِ آفتاب مویز شوند؛

اما

تا موسمِ شادمستیِ حلوا پزان - خدای را

چند منزلِ عزا باقی ست ؟

جهانگیر صداقت فر

سانتا مائیکا - ۱۱ آپریل ۲۰۱۷

"تقاله‌ی یادمانده‌ها"

فردا -

فناوری فرزانه

پرویزنی ویژه خواهد ساخت

ومن

- به آهنگ تقکیک -

انبوهِ خاطره‌ها را در آن خواهم بیخت :

آنک -

نخاله‌ی یادها

بی شمار

در دلِ غربال

تلمبار می‌شود

و خردک نرمدیی از خوش‌ایام

بر زبَرِ خاک

فرو خواهد ریخت .

جهانگیر صداقت فر، تیپوران - ۱۹ اکتبر ۲۰۱۷

دو شعر از بنفشه سوده^۱

شعر "شب" از مجموعه "غریبانه"

شب

گاه رقص سیاهی دور پیشانی زمین

من

گرد خاطره ی بوسه گاه تو

چرخ زمانه را ...

دور می زنم!

تا گاه غروب من از دیار حزن

¹ دکتر بنفشه سوده:

دندانپزشک، شاعر، نویسنده، برنامه ساز رادیو، دوبلور و گوینده فیلمهای داستانی و مستند ساکن شهر لس آنجلس.

حاصل سروده هایش در دو مجموعه شعر "راز" و "غریبانه" در آغاز سال ۲۰۱۸ توسط شرکت کتاب در لس آنجلس به چاپ رسید. سومین کتاب شعرش با عنوان "ساعت شش بلوغ" در آینده ای نزدیک منتشر خواهد شد.

هنگامه ی بامداد و روشنای چشم

لبخند تو بر لبان حادثه ام

روی سیاه شب و کنده های سرد،

سیاه کند

من زنده از هجمه های تعب

ایستاده بر ریختگی پیکر زمان

من مانده از واماندگی لاینحل مرگ

من آن من تنهای متروکه ام که در لحظه ی وداع

پنجبره و آفتاب را سلامی دوباره داده ام

وینک دوباره تا فروغ دوباره ات

تا بوسه گاه تو

چرخ می زنم و ناخسته! چرخ می زنم...

آن چرخ را بگو

دانم تو خسته ای

بر پیشانی شبت که بر خاک کشیده ام

از زخم حقارت واماندگی پینه بسته ای!

شعر: ناگه فتاد سنگ میان سکوت آب

ناگه فتاد سنگ میان سکوت آب

زلال بود

معصوم

و تن می شست دخترک خسته در خلوت یگانه

و می خوابید روی شانه های آب

تا ببرد تا حقیقت رویای نیامده...

سکوت بود

و طعم عاشقی داشت

نه سوزان

که حرارتش خاموش می گرفت تن به آغوش

و صلحی بی دریغ

آهسته آهسته قدم می زد در امتنان زندگی

و می نوشید

نوش چون گوارایی اب در سوزاندگی آتش

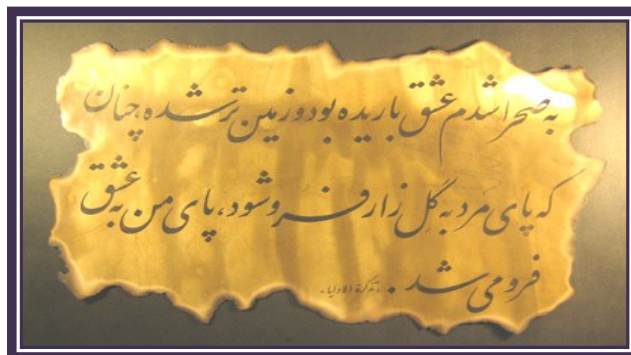
و خواب یک لبخند

پر وار در امتداد عقربه ها

و ناگاه

ناگه فتاد سنگ میان سکوت آب

پایان آرمان ۶



Arman Cultural Foundation

Los Angeles Based 501c3 organization

ID: 81- 1440726

Arman

Persian Journal of

Literature, Arts, History, and Philosophy

Founder: Dr. Samuel Dayan

Responsible Editor: Dr. Mehdi Sayah Zadeh

Executive Editor: Shirin D. Daghighian

Arman Cultural Foundation
16218 Ventura Blvd # 2
Encino, Ca 91436

Phone: 818-385-1722

Contact Editors at: shirindokht1@gmail.com
www.armanfoundation.com